عشقی که آجر به آجر زندگی‌ام را ساخت

ناسا در سالگرد سفر به مریخ کولاک کرد

برگشت شانس و زندگی دوباره

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۴۸
چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

فرشته کریمی: به خداحافظی فکر نمی کنم



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

عبور از گردنه سخت

همه می‌دانیم که کشور و ملت در یک گردنه سخت و دشوار قرار گرفته است. عبور موفقیت آمیز از این گردنه قاعدتاً مسیر پیشرفت را برای این سرزمین کهن و مردمان خوب آن فراهم خواهد آورد. برای اینکه بتوانیم از این گردنه سخت عبور کنیم نیازمند توجه به چند اولویت هستیم:

۱ـ اجماع بر سر ضرورت مقاومت در برابر فشار خارجی. توضیح اینکه تقریباً همه ملت به این نتیجه رسیده‌اند که تسلیم در برابر زورگویی‌های آمریکا سرنوشت تلخی را برای ما رقم خواهد زد و به همین خاطر است که با مسئولانشان در این رابطه همصدا هستند که نباید تسلیم زیاده خواهیها و زورگویی‌های مستکبران آمریکایی شوند.

۲ـ با این مقدمه حال به اولویت دیگری می‌رسیم. این مقاومت همان عبور از گردنه سخت است. طرف مقابل ما آمریکا و تیم ضد ایرانی مستقر در کاخ سفید همه فشار خود را گذاشته‌اند تا ما را به زانو درآورند. قاعدتاً سختیهای فراوانی را بر ما تحمیل خواهند کرد. از تحریمهای ناجوانمردانه گرفته تا جلوگیری از فروش نفت. کمک به رژیمهای مرتجع منطقه و تحریک آنان بر علیه ایران و استفاده از تمام ظرفیتی که آمریکا در سطح بین الملل در حوزه اقتصاد و سیاست دارد که به خوبی می‌دانیم این ظرفیت، ظرفیت بسیار بالایی است.

۳ـ با توجه به دو مورد اخیر یعنی هم لزوم مقاومت و هم سختی شرایط این مقاومت برای عبور از گردنه‌ای که صدر مقال توضیح داده شد چه باید کرد؟ نکته روشن است؛ هر گونه ایجاد تفرقه، هر گونه نمایش ضعف، هر گونه بی صداقتی، هر گونه تفرقه افکنی و جناح گرایی که وحدت و انسجام ملی را از بین ببرد عبور از این گردنه را سخت و دشوار و حتی ناممکن می کند. وقتی می‌دانیم عبور از این گردنه سخت است پس باید همه نیرویمان را تجمیع و در مسیر یک هدف به کار گیریم.

۴ـ نوک تیز حملات دشمن اقتصاد است. او به خوبی فهمیده است که اتکای بیش از حد بودجه کشور به درآمدهای نفتی چه نقطه ضعفی به وجود آورده و او درست روی همین انگشت گذاشته است. در داخل کشور اما متأسفانه در طول دهه‌های مختلف ما هرگز به این نقطه ضعف توجه نکرده‌ایم. نفت، فرآورده‌های نفتی و گازی فروخته‌ایم و خرج کرده‌ایم و هر گاه که درآمدمان کم شد به مشکل خوردیم. پس باید این نقطه ضعف را از بین برد.

۵ـ قاعدتاً کشوری که با درآمد راحت نفت امورش را پیش برده به راحتی نمی‌تواند دست از این لقمه راحت بردارد. اما اگر می‌خواهیم از این گردنه عبور کنیم و در آینده هم بتوانیم از گردنه‌هایی از این دست عبور کنیم لازم است که از این وابستگی دست برداریم و اگر بخواهیم چنین کنیم هم دولت باید بداند که دیگر نمی‌تواند هر جور که دلش می‌خواهد خرج کند و هم گروهها و نهادها و افراد ذی نفوذ نباید چشمی به این سفره داشته باشند.

۶ـ مشکلات عبور از این گردنه سخت، تنها نباید بر دوش مردم بیفتد آن هم اکثریت عامه مردم که معیشت تنگی دارند. نمی‌توان به مردم گفت ما در حال جنگ اقتصادی هستیم شما سختی بکشید اما همچنان سفره چرب و نرم ویژه‌خواران، رانت خواران، مفسدان و دزدان سر گردنه باز باشد. همچنان نمی‌توان در شرکتهای دولتی و خصولتی هر کار دلبخواهی انجام داد و نیز همچنان نمی‌توان شاهد وضعیتی بود که فعلاً نظام بانکی و نظام مالیاتی دارند. اگر فشار هست که هست همه باید آن را حس کنند. وزیر و وکیل و آقازاده و نورچشمی و پسر فلان شخصیت و برادرزاده بهمان مقام یا داماد فلان عالیجناب ندارد. این نکته مهمی است که عدم توجه به آن کار را سخت می کند.

۷ـ مردم نشان داده‌اند که حاضر به تحمل شرایط سخت هستند اما حاضر به تحمل تبعیض و بی‌عدالتی نیستند. برای آنکه مردم در جریان همه چیز باشند دولت و حکومت در هر رده‌ای دست از پنهانکاری بردارد و کلیه اطلاعات مربوط به حقوق و مزایای مقامات، معاملات، تسهیلات، معوقات بانکی و... را در اختیار افکار عمومی قرار دهد تا در سایه این شفافیت، هم مردم در جریان امور قرار گیرند و هم مفسده و رانت جلوه و بروز پیدا نکند.

در این باره البته گفتنی‌های دیگری هم هست و می‌توان شماره‌های دیگری را هم اضافه کرد اما به یک نکته باید توجه کنیم و آن اینکه عبور از این گردنه سخت و دشوار نیازمند جلب اعتماد و همکاری مردم و نیز پاکدستی و یکدلی تمام ارکان حکومت و دولت است.

مطلوبی چون بهشت نیافتم که طالبانش خفته باشند و هولناکی چون دوزخ نیافتم که فراریانش به خواب مانده باشند ● رسول اکرم(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

دکتر شیخ طبیب محرومان

در کنکور سال ۴۱ دانشگاه فردوسی مشهد در رشته کشاورزی پذیرفته شدم. چون نتوانستم محل مناسبی برای سکونت پیدا کنم در سال اول به مدت شش ماه در هتل حافظ مشهد ماندگار شدم. در آن زمان در دانشگاه گفتگو از پزشکی بود که در سه نقطه از شهر مطب دارد. در خروس‌خوان در محله‌های فقیرنشین، در ساعت ۹ بامداد در میدان شهرداری و بعد از آن در نقطه دیگری از شهر...

یک روز به علت سرماخوردگی و تب شدید زود هنگام از هتل خارج شدم تا به نزدیکترین مطب پزشکی برسم. در میدان شهرداری تابلو دکتر شیخ در دیدم قرار گرفت. مطب این بزرگمرد در ساختمانی نیمه مخروبه قرار داشت و اطاق انتظار مملو از بیماران زن و مرد بود که اکثریت ناتوان و رنجور بودند. دکتر با دیدن بنده با اشاره دست مرا به داخل فراخواند و با لهجه شیرین محلی گفت نبینم ناخوشی باشی... و پس از معاینه و نوشتن نسخه گفت غیر سرماخوردگی کم خون به نظر می‌رسی که با غذای روزانه، خوردن بورانی اسفناج و ماست بهترین داروی کم خونی است. بنده ایشان را در جریان اینکه دانشجو هستم و خانواده‌ام در مشهد سکونت ندارند قرار دادم دکتر با صدای بلند و اعتراض گفت: چرا نگفتی دانشجو هستم؟! زود برو پول ویزیت را از کاسه بردار؛ دانشجو که نباید ویزیت بدهد...

تا خواستم بگویم نیاز مالی ندارم نسخه را از دستم گرفت و مرور کرد و آمرانه گفت: هفت تومان دیگر پول دارو را هم از کاسه بردار، دانشجو که نباید پول ویزیت و دارو بدهد.

در کار این بزرگوار حیران شدم و آزاد و سبکبال از پله‌های مطب به خیابان آمدم. امیدوارم زندگی و نحوه کار این انسان وارسته درس عبرتی برای عده‌ای از پزشکان باشد که فقط به پول بیمار فکر می‌کنند.

یحیی امیرصالحی ـ آمل

زائران مشهد

کوپه قطار مشهد ۶ نفره بود. من و و پدربزرگ در ورودی کوپه رو در روی یکدیگر بودیم. من شاد از اینکه به قول خود وفا کرده وحالا در مقابل پدربزرگ که آرزوی زیارت داشت نشسته‌ام. رفت و آمد مسافران از دیده پنهان نبود. یک ساعتی از حرکت قطار نگذشته بود که خانمی بچه بغل جلوی کوپه به تماشای منظره‌هایی بود که قطار به سرعت از آن می گذشت. ناراحت و نگران بودم. پدربزرگ به خواب رفته بود که از کوپه بیرون آمدم. چون احساس می کردم موقعیت مادر و فرزند معمولی نیست با عذرخواهی گفتم شما خسته شده‌اید به جای من در کوپه بنشینید. کمی مکث کرد و گفت به علت کار واجب و نبود بلیت، غیرمجاز به قطار آمدم پس از قبول من به رستوران قطار رفتم و مدتی بعد برای سر زدن به پدربزرگ به کوپه برگشتم. مادر و فرزند در خواب بودند و من خوشحال ولی ۴ مسافر آقا با کلاه‌های مخملی قرمز ضمن خوردن میوه به پدربزرگ برای مسافر خانم اعتراض داشتند. به خاطر خواب بودن مادر و فرزند من از کوپه بیرون آمدم و تا مشهد فقط به پدربزرگ سر می‌زدم. صبح شد و قطار به مشهد رسید. در محوطه راه‌آهن ۴ همسفر با پدربزرگ گفتگو داشتند و بعد خداحافظی کردند. پدربزرگ می گفت همسفران بابت اعتراض عذرخواهی می کردند و می گفتند اگر زیارتی قبول باشد زیارت نوه شماست. گفتم پدربزرگ، احساس شخصی است هر کس سفر خودش را می‌رود. من دوست داشتم خدا فرصتی برای کمک کردن به من بدهد. چون فرصت‌ها دیر می‌آیند و آهسته در می‌زنند و زود می‌روند. باید سریع تر از زود از فرصت استفاده شود یا "کرد".

سیدکمال سیدمحمود

اللهم کن لولیک
الحجة بن الحسن
صلواتک علیه و علی آبائه
فی هذه الساعه و فی کل
ساعه... ولیاً و حافظاً
و قائدا و ناصرا و دلیلا
و عینا حتی تسکنه ارضک
طوعا و تمتعه فیها طویلا

بگو کدام سیب

سالهای سال صفحه دستپخت عدسی با استفاده از تصاویر خوانندگان توسط طنزپرداز نامی مرحوم آقای پورثانی اداره می‌شد. تمامی تصاویر این صفحه توسط خوانندگان ارسال می‌شد و استاد پورثانی با مهارتی که داشت مطلب طنزی پیرامون آن می‌نوشت.

بعد از فوت آن مرحوم به یاد ایشان صفحه بگو سیب راه اندازی شد که البته منکر قلم خوب آقای گلیاری نیستم اما پس از مدتی که از سوژه‌ها و عکسهای خوانندگان استفاده می‌شد اخیراً مدتی است که در اکثر موارد از تصاویر خوانندگان استفاده نمی‌شود. بهتر است دوباره در این صفحه از سوژه‌ها و عکس‌های خوانندگان مجله استفاده شود.

علی اکبر فرقانی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش به خاطر مشکلاتی که برخی از خوانندگان برای دسترسی به مجله با آن روبرویند و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ اکبر بزرگمهر ـ خرم آباد

حق با شماست در حال حاضر رقم فقر و بیکاری به نقطه نامناسبی رسیده است. در میانه این مشکلات اقتصادی البته شنیدن اخبار فساد و سوءاستفاده بیش از هر زمانی آزاردهنده است. به تعبیر شما بازار ریا و تظاهر هم که داغ است. بارها خود ما هم به این نکته اشاره کرده‌ایم که حل مشکلات اقتصادی جامعه باید اولویت نخست مسئولان قرار گیرد.

❁ مهدی مرتضوی ـ دراز کلا

از ابراز لطف شما سپاسگزارم و برای شما آرزوی توفیق دارم. سلامت باشید.

❁ محمد رضایی ـ شهرضا

نقد شما بر مطلبی از مطالب جنگ هنر که اعتراضی به نمایش فیلم گاندو بود به دستم رسید و آن را در اختیار بخش هنری قرار دادم تا به عنوان نظر یکی از خوانندگان منعکس شود. لازم به ذکر است مجله جانبدار هیچ گروه و فرقه و جناح خاصی نیست و نظرات مختلف خوانندگان را محترم می‌شمارد. در مورد سریال گاندو نیز نقدهای موافق و مخالف فراوانی منتشر شده است که نشان دهنده آزادی بیان است و اشکالی هم بر آن وارد نیست. موفق باشید.

❁ ناصر پوریوسف ـ آبادان

من خودم سریال چرنوبیل را ندیدم اما آنطور که شما توصیف کرده‌اید باید سریال خوبی باشد. متأسفانه مواردی از این دست در کشور خودمان هم کم نیست که سوءمدیریتها به کشور و ملت خسارت می‌زند و برخورد قاطعی با متخلفان صورت نمی گیرد. مطلب شما را در نوبت چاپ گذاشته‌ام. سرفراز باشید.

❁ سید کمال سیدمحمود ـ تهران

خاطره یا داستانکی را که فرستاده بودید این هفته در همین صفحه به چاپ رسیده است. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. سرفراز باشید.

باریکتر از مو

آدمهای تاثیرگذار



ما یکی از نخستین خانواده‌هایی در شهرمان بودیم که صاحب تلفن شدیم.
آن موقع من ۹-۸ ساله بودم،
یادم می‌آید که قاب برّاقی داشت و به دیوار نصب شده بود و گوشی‌اش به پهلوی قاب آویزان بود.
من قدّم به تلفن نمی‌رسید،اما همیشه وقتی مادرم با تلفن صحبت می کرد با شیفتگی به حرف‌هایش گوش می کردم.
بعد من پی بردم که یک جایی در داخل آن دستگاه، یک آدم شگفت‌انگیزی زندگی می‌کند به نام "اطلاعات لطفاً" که همه چیز را در مورد همه کس می‌داند.
او شماره تلفن و نشانی همه را بلد بود.
نخستین تجربه شخصی من با "اطلاعات لطفاً" روزی بود که مادرم به خانه همسایه‌مان رفته بود .من در زیرزمین خانه با ابزارهای جعبه ابزارمان بازی می‌کردم که ناگهان با چکش بر روی انگشتم زدم .درد وحشتناکی داشت اما گریه فایده نداشت چون کسی در خانه نبود که با من همدردی کند.
انگشتم را در دهانم می‌مکیدم و دور خانه راه می‌رفتم که ناگهان چشمم به تلفن افتاد.
به سرعت یک چهار پایه از آشپزخانه آوردم و زیر تلفن گذاشتم و روی آن رفتم و گوشی را برداشتم و نزدیک گوشم بردم و توی گوشی گفتم "اطلاعات لطفاً" چند ثانیه بعد صدایی در گوشم پیچید :"اطلاعات بفرمائید"
من در حالی که اشک از چشمانم می‌آمد گفتم "انگشتم درد می کند"
"مادرت خانه نیست؟"
"هیچکس بجز من خانه نیست
"آیا خونریزی داری؟"
"نه، با چکش روی انگشتم زدم و خیلی درد می کند"
"آیا می‌توانی درِ جا یخیِ یخچال را باز کنی؟"
"بله، می‌تونم"
"پس از آنجا کمی یخ بردار و روی انگشتت نگهدار"... بعد از آن روز، من برای هر کاری به "اطلاعات لطفاً" مراجعه می کردم...
مثلاً موقع امتحانات در درس‌های جغرافی و ریاضی به من کمک می کرد.
یکروز که قناری‌مان مرد و من خیلی ناراحت بودم دوباره سراغ "اطلاعات لطفاً" رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم .او به حرفهایم گوش داد و با من همدردی کرد.
به او گفتم: "چرا پرنده‌ای که چنین زیبا می‌خواند و همه اهل خانه را شاد می کند باید گوشه قفس بیفتد و بمیرد؟"
او به من گفت "همیشه یادت باشد که دنیای دیگری هم برای آواز خواندن هست"
من کمی تسکین یافتم.
یک روز دیگر به او تلفن کردم و پرسیدم کلمه fix را چطور هجّی می کنند.
یکسال بعد از شهر کوچکمان (پاسیفیک نورث وست) به بوستن نقل مکان کردیم و من خیلی دلم برای دوستم تنگ شد. "اطلاعات لطفاً"
متعلّق به همان تلفن دیواری قدیمی بود و من هیچگاه با تلفن جدیدی که روی میز خانه‌مان در بوستن بود تجربه مشابهی نداشتم.

من کم کم به سن نوجوانی رسیدم اما هرگز خاطرات آن مکالمات را فراموش نکردم .غالباً در لحظات تردید و سرگشتگی به یاد حس امنیت و آرامشی که از وجود دوست تلفنی داشتم می‌افتادم.
راستی چقدر مهربان و صبور بود و برای یک پسربچه چقدر وقت می گذاشت.
چند سال بعد، بر سر راه رفتن به دانشگاه، هواپیمایم در سیاتل برای نیم ساعت توقف کرد.
من ۱۵ دقیقه با خواهرم که در آن شهر زندگی می کرد تلفنی حرف زدم و بعد از آن بدون آن که فکر کنم چه کار دارم می‌کنم، تلفن اپراتور شهر کوچک دوران کودکی را گرفتم و گفتم "اطلاعات لطفاً".
به طرز معجزه‌آسایی همان صدای آشنا جواب داد.
"اطلاعات بفرمائید"من بدون آن که از قبل فکرش را کرده باشم پرسیدم "کلمه fixرا چطور هجّی می کنند؟"
مدتی سکوت برقرار شد و سپس او گفت: "فکر می کنم انگشتت دیگر خوب شده باشد."
من خیلی خندیدم و گفتم: "خودت هستی؟"
و ادامه دادم: "نمی‌دانم می‌دانی که در آن دوران چقدر برایم با ارزش بودی یا نه؟"او گفت: "تو هم می‌دانی که تلفن‌هایت چقدر برایم با ارزش بودند"
من به او گفتم که در تمام این سالها بارها به یادش بوده‌ام و از او اجازه خواستم که بار بعد که به ملاقات خواهرم آمدم دوباره با او تماس بگیرم.
او گفت "حتماً این کار را بکن. اسم من شارون است"
سه ماه بعد به سیاتل برگشتم. تلفن کردم اما صدای دیگری پاسخ داد: "اطلاعات بفرمائید
"می‌توانم با شارون صحبت کنم؟"
"آیا دوستش هستید؟"
"بله، دوست قدیمی"
"متأسفم که این مطلب را به شما می‌گویم. شارون این چند سال آخر به صورت نیمه‌وقت کار می‌کرد زیرا بیمار بود. او ۵ هفته پیش در گذشت"
قبل از اینکه تلفن را قطع کنم گفت "شما گفتید دوست قدیمی‌اش هستید. آیا همان کسی هستید که با چکش روی انگشتتان زده بودید؟"
با تعجب گفتم "بله"
"شارون برای شما یک پیغام گذاشته است
. او به من گفت اگر شما زنگ زدید آن را برایتان بخوانم"
سپس چند لحظه طول کشید تا درِ پاکتی را باز کرد و گفت:
"نوشته به او بگو دنیای دیگری هم برای آواز خواندن هست. خودش منظورم را می‌فهمد"
من از او تشکر کردم و گوشی را گذاشتم.
هرگز تأثیری که ممکن است بر دیگران بگذارید را دست کم نگیرید.
تقدیم به همه آدمهاي تاثير گذار زندگيمان

از : مهین آقاپور

خردمند، با اندیشه پاک، رخدادهای فردا را می‌آفریند
● سرنگ

* رهبر انقلاب در دیدار ائمه جمعه سراسر کشور: راهزنی دریایی انگلیس خبیث را بی‌پاسخ نمی گذاریم، کاهش تعهدات برجامی ادامه خواهد یافت
* نفتکش متخلّف انگلیسی، عصر جمعه به دلیل بی‌توجهی به قوانین دریایی توسط نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توقیف شد
* ظریف: توقیف کشتی انگلیسی مطابق با قوانین بین‌المللی کشتیرانی است
* یک میلیارد دلار ارز دولتی که برای واردات دارو و کالاهای اساسی پرداخت شده بود، گم شده است
* ریاض: خواستار تعامل دیپلماتیک با تهران هستیم
* فرمانده کل سپاه: راهبرد دفاعی ایران در صورت خطای محاسباتی دشمن تهاجمی می‌شود
* معاون وزیر خارجه در واکنش به ادعای ترامپ: ما هیچ پهپادی را از دست نداده‌ایم
* همه کالاهای رسوب شده در گمرک به دستور رئیس جمهوری ترخیص می‌شوند
* موگرینی معاون سیاست خارجی اروپا: بی‌ثباتی در خلیج فارس، اروپا را تحت تأثیر قرار می‌دهد
* جهانگیری: اروپا، آمریکا را ملزم به لغو تحریمهای ضدایرانی کند
* روند سقوط قیمت ارز و طلا ادامه دارد
* تولید پژو ۳۰۱ در ایران بدون مشارکت فرانسه آغاز می‌شود
* خودروسازان موظفند به تعهداتشان عمل کنند
* نوبخت: افق پیش‌بینی بودجه ۲ سالانه می‌شود
* وزیر بهداشت: با فساد سازمان یافته در دارو و تجهیزات پزشکی مقابله خواهیم کرد
* سخنگوی دولت: هدف اصلاح ساختار بودجه، بهبود معیشت مردم است
* ناتو هر گونه مذاکره با طالبان افغانستان را رد کرد
* نیروهای حفتر با کمک نظامی فرانسه، مصر و امارات آماده اشغال طرابلس شدند
* سی ان ان: ترامپ صدها نظامی آمریکایی به عربستان می‌فرستد
* ۱۵۰ حساب بانکی خانواده نواز شریف نخست وزیر اسبق پاکستان مسدود شد
* نخست وزیر عراق دستور بررسی حمله پهپادی به پایگاه حشد الشعبی را صادر کرد
* فارین پالیسی: ترامپ از بولتون سرخورده شده است
* دادگاه فدرال آمریکا رأی به فروش کشتی توقیف شده کره شمالی داد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

ترامپ و پروژه انحراف افکار عمومی

هفته گذشته چهار نماینده زن کنگره آمریکا، آلکساندریا اوکازیو کورتز، ایلهان عمر، آیانا پرسلی و رشیده طلیب که مورد هدف حملات لفظی قرار گرفته‌اند و ترامپ به آنها گفته از "آمریکا بروند"، در یک کنفرانس خبری از مردم آمریکا خواستند تا "در تله سخنان او نیفتند."

ماجرا از این قرار بود که ترامپ در توییتری خطاب به این "چهار نماینده پیشرو حزب دموکرات" گفته بود که بهتر است به کشورهایی برگردند که از آنجا به آمریکا آمده‌اند و به اصلاح کشورهای فاسد و جرم خیزشان بپردازند. بنابراین به محض انتشار این خبر جمع وسیعی از مردم و مسئولان رده‌های مختلف در آمریکا از این سخنان ترامپ به خاطر نژادپرستی و بیگانه هراسی انتقاد کردند.
گفتنی است هر چهار نماینده که به خاطر انتقادهای تندشان از دونالد ترامپ به جوخه معروف شده اند، شهروند ایالات متحده هستند و به غیر ایلهان عمر که در کودکی به عنوان پناهجو به آمریکا مهاجرت کرده، بقیه آنها متولد این کشور هستند. این درحالی است که حالا هر چهار نماینده که برای نخستین بار در سال ۲۰۱۸ میلادی به مجلس نمایندگان راه پیدا کرده اند، خواهان برخورد محکمتر رهبری حزب خود با دونالد ترامپ و از جمله آغاز روند استیضاح وی در مجلس نمایندگان هستند. از سویی دیگر رئیس جمهور آمریکا همچنان از سخنان خود دفاع می کند و نژادپرست بودن را رد کرده است. وی می گوید: "تنها کاری که آنها انجام می دهند شکایت کردن است. اینها کسانی هستند که از کشور ما نفرت دارند. به نظر من، آنها به شدت نفرت دارند."
دونالد ترامپ همچنین این نمایندگان - که دو نفرشان مسلمان هستند - را متهم می کند که آنان دشمنان آمریکا از جمله گروه القاعده را دوست

برجام و تلاشهای اروپا برای نجات آن

جرمی هانت، وزیر خارجه بریتانیا و ژان ایو لو دریان، وزیر خارجه فرانسه در بروکسل تاکید کردند که برای حفظ برجام اقدام خواهند کرد و وزیر خارجه فرانسه خواستار اتحاد طرفهای اروپایی برای نجات این قرارداد بین‌المللی شد. این مهمترین خبر هفته گذشته پیرامون برجام و تلاشهای اروپا برای کاهش فشار تحریمها بر ایران و حفظ برجام بود.

جرمی هانت، وزیر خارجه بریتانیا پیش از نشست مشترک با وزیران خارجه اتحادیه اروپا به خبرنگاران گفت که همچنان زمان برای حفظ برنامه جامع اقدام مشترک موسوم به برجام وجود دارد و شرکای اروپایی برجام با عملکرد ایالات متحده در خصوص بحران ایران موافقت ندارند.
به گزارش خبرگزاری رویترز آقای هانت در عین حال گفت که "ایران همچنان یک سال تا تولید سلاح اتمی فاصله دارد و هنوز راههای کوچکی برای زنده نگه داشتن برجام وجود دارد".
آقای هانت در پاسخ به سوالی در خصوص نوع واکنش بریتانیا و سایر کشورهای اتحادیه اروپا نسبت به کاهش تعهدات ایران در قبال برجام اعلام کرد که "ما واکنش خواهیم داشت و در برجام، کمیسیون مشترک به عنوان مکانیسمی برای زمانی که یکی از طرفها معتقد است طرف دیگر، برجام را نقض کرده طراحی شده و بزودی این کمیسیون برگزار خواهد شد".
کمیسیون مشترک در بارهای قبل به درخواست ایران و بعلت نقض مفاد برجام از سوی سایر امضاکنندگان تشکیل می‌شد و این اولین باری است که یکی از کشورهای اروپایی امضا کننده برجام خواستار تشکیل این کمیسیون به دلیل نقض برجام از سوی ایران می‌شود.
در واکنش به این اظهار نظرها، عباس موسوی، سخنگوی وزارت خارجه ایران بار دیگر اعلام کرد برای بازگشت به شرایط پیشین "بدون اثبات اراده سیاسی و توانایی عملی طرفهای اروپایی در ایجاد توازن در انجام تعهدات بر

دارند و با اسرائیل دشمن هستند.او همچنین بار دیگر در توییتر نوشت: اگر در آمریکا خوشحال نیستید، می توانید بروید. این انتخاب شماست. فقط انتخاب شما!

انحراف افکار عمومی

پس از اوج گرفتن بحران حملات لفظی ترامپ بود که نمایندگان دموکرات مورد اشاره وی در کنفرانس خبری گفتند؛ به جای سخنان رییس جمهوری باید به سیاستهای او توجه کرد.

هر چهار نفر در سخنان خود تاکید کردند که باید به مسائلی مانند بهداشت عمومی، خشونت با سلاح گرم و بازداشت مهاجران در بازداشتگاههای مرز مکزیک توجه شود.

آیانا پرسلی، نماینده آفریقایی تبار از ایالت ماساچوست هم درباره این سخنان گفت: "این صرفا انحراف افکار عمومی از هرج و مرج بی رحمانه و فرهنگ فاسد این دولت است."

خانم پرسلی با رد تلاش های آقای ترامپ برای منزوی کردن این چهار نفر گفت: ما جوخه بزرگی هستیم و این جوخه شامل همه افرادی است که در پی ساختن دنیای عادلانه تری هستند



به گفته ایلهان عمر، نماینده مسلمان و سومالیایی تبار از ایالت مینه سوتا، "حملات نژادپرستانه" آقای ترامپ علیه این چهار زن رنگین پوست بخشی از "برنامه ملی گرایان سفید پوست" است.

رشیده طلیب، نماینده فلسطینی تبار و مسلمان از میشیگان هم سخنان ترامپ را "بیگانه هراسی و نژادپرستی" خواند و به همراه خانم عمر خواهان استیضاح وی شد.

خانم **اوکازیو کورتز** هم که لاتینی تبار و نماینده نیویورک است، با تعریف خاطره دیدار خود از واشنگتن در دوران کودکی‌اش گفت: باید به کودکان یاد داد به "رغم سخنان رییس جمهوری، این کشور به شما تعلق دارد."

در همین ارتباط نانسی پلوسی، رئیس دموکرات مجلس نمایندگان، هم طی بیانیه ای اعلام کرد که برای محکوم کردن اظهارات ترامپ پیش نویس قطعنامه ای تهیه شده است.خانم پلوسی خواهان آن شد که نمایندگان جمهوریخواه هم برای محکوم کردن اظهارت بیگانه ستیزانه رئیس جمهور، به حزب دموکرات بپیوندند. او گفت که در برابر این حملات "مشمئزکننده" ساکت نخواهد نشست.

البته بعضی از جمهوری خواهان مانند سناتور میت رامنی هم از این سخنان انتقاد کرده اند.او این سخنان را مخرب و تفرقه افکنانه خوانده است.سناتور رامنی در توییتر نوشت: مردم می توانند درباره سیاست اختلاف داشته باشند، ولی این که به شهروندان ایالات متحده بگویید به جایی برگردند که از آنجا به آمریکا آمده اند، زیاده روی است.نکته عجیب اینکه سناتور لینزی گراهام که به ترامپ نزدیک است همزمان این نمایندگان را کمونیست و مخالف آمریکا نامید، ولی از آقای ترامپ خواست به جای حملات شخصی، حزب دموکرات را هدف بگیرد! ■

اساس برجام و منتفع شدن عملی ایران از آثار لغو تحریم‌ها به نحو پیش‌بینی شده در برجام یک انتظار غیرواقع بینانه است".

براساس برجام، ایران در ازای قبول محدودیت در برنامه‌های اتمی‌اش می‌توانست با لغو تحریم‌های اقتصادی به مراودات اقتصادی دست بزند اما با خروج آمریکا از این قرارداد بین‌المللی، اجرای برجام هم تا حد زیادی دچار مشکل شد.

آقای هانت، پیش از سفر به بروکسل اعلام کرد که بریتانیا در تلاش است تا با راهکارهای جدید، برنامه جامع اقدام مشترک را حفظ کرده و تنش‌ها در خلیج فارس را کاهش دهد.

از سوی دیگر، محمد جواد ظریف، وزیر امور خارجه ایران که به آمریکا سفر کرده، در واکنش، ابراز علاقه اروپا برای حفظ برجام را کافی ندانسته است.آقای ظریف گفت: "اروپاییها ادعا می کنند که تمایل دارند برجام را حفظ کنند، اما هنوز شاهد این نبوده ایم که برای حفظ برجام به سرمایه گذاری حاضر باشند."

وزیر امور خارجه ایران افزود: "اظهار علاقه و اعلام اراده کنید برای حفظ یک توافق بین المللی با



اینکه آمادگی برای سرمایه گذاری داشته باشید، تفاوت جدی وجود دارد و اروپاییها هنوز این را نشان نداده اند."

بحران توقیف نفتکش

این در حالی است که در هفته‌های اخیر و پس از توقیف یک نفتکش ایرانی توسط نیروهای نظامی بریتانیا، تنش‌ها بین ایران و بریتانیا افزایش یافته است.

روز ۴ ژوئیه دولت جبل‌الطارق اعلام کرد که یک ابرنفتکش حامل دو میلیون بشکه نفت ایران را که عازم تحویل نفت به یک پالایشگاه در سوریه بود، با کمک تفنگداران نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا توقیف کرده است. جبل‌الطارق در سواحل شمالی دریای مدیترانه از سرزمین‌های تحت حمایت بریتانیاست و امور دفاعی و سیاست خارجی آن را دولت بریتانیا برعهده دارد.

رئیس دولت جبل الطارق گفت که این نفتکش در داخل مرزهای آبی این سرزمین و در اجرای مصوبه اتحادیه اروپا در مورد تحریم دولت سوریه توقیف شده است. اتحادیه اروپا از سال ۲۰۱۱ دولت سوریه را به خاطر سرکوب حقوق بشر در آن کشور تحریم کرده است.اما مقامات کشورمان بارها تاکید داشته‌اند که مقصد این نفتکش سوریه نبوده است اما در مورد مقصد نهایی آن لازم نیست توضیحی بدهند. در همین ارتباط آقای هانت اعلام کرد که بریتانیا در صورتی که مطمئن باشد که نفتکش ایرانی به سوریه نخواهد رفت، می‌تواند اقدام به آزاد کردن آن کند.

اما بحران توقیف غیرقانونی نفتکش ایران با استمرار سیاست خصمانه انگلیس و ادامه توقیف کشتی ایرانی با عکس العمل ایران روبرو شد و توقیف نفتکش انگلیسی به نام استنا ایمپرو توسط ایران بحران را وارد فاز تازه‌ای کرد تا غرب بفهمد تحمل ایران هم حدّی دارد. ■



سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

اعتیاد به گرانی

هرچند ایجاد مشکلاتی برای چند نفتکش ایرانی و خارجی در "خلیج فارس" و خارج از آن، باید اندکی از آرامش حاکم بر فضای سیاست خارجی بکاهد و این کاهش به طور طبیعی توان افزودن بر التهابات اقتصادی در ایران امروز را دارد، ولی خوشبختانه، تغییرهای سیاسی و آینده نگرانه نسبت به این حوادث نظامی و سیاسی، در بیشتر موارد به سمتی رفته که این اتفاقات را مقطعی، کوتاه مدت و زودگذر می‌بیند و به همین جهت، در چندمین هفته پیاپی، تجربه کاهش بهای ارزهای خارجی در بازار ایران تکرار می‌شود و این کاهش قیمت، بلافاصله بازار طلا و سکه را هم با کاهش چشمگیر مواجه کرد و بهای خودرو نیز نتوانسته خود را از این قافله رو به پایین دور نگه دارد و وزیر مسکن هم از مردم تقاضا کرده برای خرید مسکن، عجله نکنند و اندکی صبر پیشه کنند و پیش‌بینی‌های کارشناسان بازار مسکن ایران هم، از احتمال ریزش قیمتها تا حوالی ۲۰ درصد بهای کنونی می گویند و این کاهش بهای چند کالای معتبر توانسته تاحدودی ارزش پول ملی و قدرت خرید ایرانیان را ترسیم کند که در ماههای دنباله‌دار تحریم و فشار شدید اقتصادی، خبر شیرینی است. ولی مقاومتی گاه شدید در مورد بسیاری کالاهای مصرفی مردم در بازار، نسبت به کاهش قیمت، کاملاً محسوس است و در حالیکه با افزایش لحظه‌ای بهای دلار، بهای بسیاری کالاهای مصرفی و خدمات در ایران، جهش می‌یافت، افت بهای دلار و ارزهای دیگر، هیچ باعث سقوط لحظه‌ای کالاها نشده است. بهانه‌های مختلفی از سوی عرضه کنندگان برای این مقاومت در برابر کاهش قیمت ابراز می‌شود، از جمله اینکه خرید کالاهای موجود در ماههای گذشته و با بهای دلار گرانتر بوده و امکان فروش به زیر بهای خرید وجود ندارد. هرچند هیچ گفته نمی‌شود که چرا در زمان جهش بهای دلار و قیمت کالاها همین استدلال به کار نمی‌رفت و گفته نمی‌شد که بهای کالاهای موجود در آن زمان باید به بهای دلار در گذشته



زیر این پوستین

یکی از اعضای شورای شهر تهران، ابراز تعجب کرده از اینکه مدتهای زیادی است که بهای عوارض دریافتی شهرداری تهران بابت ساخت و ساز، تغییر بزرگی نداشته، در حالیکه بهای دیگر کالاها و خدمات جهش‌های شدیدی را تجربه کرده‌اند و عجیب‌تر اینکه بهای عوارض ساخت و ساز در نواحی و مناطق مختلف تهران، تفاوت چندانی با یکدیگر نداشته یا هیچ تفاوتی ندارند. درحالیکه بهای ساختمان ساخته شده و در معرض فروش در نواحی مختلف تهران، گاهی تا ۱۵ برابر با هم اختلاف دارند! ظاهر ماجرا این است که عدالت و انصاف در بالاترین درجه، در حال اجراست و شهرداری پرخرج تهران، در کمال انصاف و مردمداری، بهای عوارض ساخت را بالا نمی‌برد تا فشاری به ساکنان تهران از این ناحیه وارد نشود یا کمتر وارد شود و از سوی دیگر در حال رعایت مساوات و برابری در میان تمام مناطق و ساکنان آنهاست. حال اینکه پشت این نقاب زیبا که شاید ناخواسته بر صورت شهرداری تهران، قرار داده شده و زیر این پوستین، هیولایی از بی‌عدالتی نشسته است. اینکه با عدم افزایش بهای عوارض ساخت، به عنوان درآمدی پایدار و نسبتاً ثابت و قطعی برای شهر، شهرداری در عمل، ناچار به انجام تخلفات دیگری برای اداره شهری نبود و اجازه می‌دهد در بسیاری ساخت و سازها تخلف شود و از استانداردهای شهرسازی، فاصله گرفته شود تا بتوان در برابر این تخلفات، جریمه‌های سنگین گرفت و شهر را اداره کرد، بی‌آنکه به این فکر شود، کسانی که در آینده در این شهر زندگی می کنند، چگونه باید از پس مشکلاتی مانند کمبود و نبود پارکینگ، تنگی معابر و خیابانها و تراکم زیاد در کوچه‌ها و گذرگاه‌ها که هر روز موجب آزار روحی و جسمی

خودکار "زنانه"

بانوان و "دختران ایران" از سالهای نه چندان نزدیک و از حوالی پایان جنگ تحمیلی ایران و عراق، شوق و راه بزرگی به سوی تحصیل در مقاطع آموزش عالی و دانشگاه پیدا کردند و هر سال به تعداد دانش آموختگان دانشگاهی ایران در میان بانوان، افزوده شد تا جایی که این روزها، حدود ۶۵ درصد از کل راه یافتگان به دانشگاهها از طریق کنکور سراسری را ایشان تشکیل می‌دهند و این عدد چنان بزرگ شده که گاهی به مَزاح چنین می‌شنویم که: "شاید در ایران آینده، مردان، سواد چندانی نداشته باشند"!

آخرین اعدادی که مرکز آمار ایران منتشر کرده است نشان می‌دهد که از یک میلیون بانوی بیکار ایرانی، در کمال تعجب، ۶۵ درصد از ایشان، تحصیلات دانشگاهی دارند. به این ترتیب تنها ۳۵ نفر از هر ۱۰۰ نفر بانوی ایرانی، توانسته‌اند پس از تحصیلات آکادمیک، شاغل باشند و بدون تردید رقم بزرگی از این ۳۵ نفر هم، شغلی دارند که یا هیچ ارتباطی با تحصیلات آنها ندارد یا دست کم ارتباط چندانی در میان نیست.



محاسبه شود و ارزان‌تر در اختیار مشتری قرار گیرد. از سوی دیگر بسیاری عرضه کنندگان در ماههای اخیر که بهای کالاها افزایش داشته‌اند، ممکن است از این پس به دلیل کاهش بهای ارز، کالا را ارزان‌تر به داخل کشور وارد کنند اما از اینجا که بازار در ماههای اخیر به قیمتهای بالا عادت داده شده و مشتریان با اعداد بزرگ، مانوس شده‌اند، دیگر انگیزه‌ای برای کاهش بهای کالای خود نداشته باشند و قصد سوءاستفاده در سر بپرورانند. البته قواعد عمومی اقتصاد حکم می کند، فروشندگان و عرضه کنندگان کالا برای بیشتر کردن فروش و سود خود، در چنین شرایطی، بهای کالا و خدمات را پایین بکشند تا مقدار فروش بالا رود، ولی سابقه اقتصاد ایران نشان می‌دهد که روزهای بسیاری بوده که این قواعد در اقتصاد ایران، به دلایل مختلف اجرا نشده، به این ترتیب با وجودی که وزیر صنعت، معدن و تجارت، وعده جدی داد که در روزهای پیش رو، موج کاهش بهای کالاهای مصرفی به راه خواهد افتاد و کاهش بهای ارز، اثر خود را در بازار خواهد گذاشت، به نظر می‌رسد، وظیفه سازمانهای نظارتی مانند سازمان تعزیرات حکومتی، سازمان بازرسی کل کشور و بخشهای نظارتی اتحادیه‌ها و اصناف، باید بسیار بیش از گذشته فعال شوند و برخورد شدیدی با عرضه کنندگانی داشته باشند که با وجود کاهش بهای ارز، جلوی کاهش قیمتها، ناجوانمردانه ایستادگی می کنند، شاید چند برخورد سخت با چنین اخلالگرانی بتواند دیگران را هم از رفتن در این مسیر، تا حدود زیادی منصرف کند.

ایشان خواهد شد، بر آیند؟! روی دیگر سکه این عوارض ارزان، رشوه‌های زشتی است که خدای ناکرده عده‌ای پرداخت می کنند و هزینه‌ای که برای ساخت ساختمان در نظر گرفته‌اند را به جای صرف کردن در پرداخت عوارض قانونی، به جیب رشوه‌گیران غیرقانونی می‌ریزند تا بتوانند از اجرای دقیق قوانین شهرسازی فرار کنند و سود بیشتری به چنگ آورند. ضمن اینکه فضای دقیق مساوات ظاهری که در نرخ عوارض در مناطق مختلف برقرار است، این خواهد بود که هزینه زندگی در نقاط مختلف شهر تهران به سمت یکسان شدن پیش رود و درحالیکه درآمد و بهره‌برداری عده‌ای از شهروندان در برخی مناطق، از بسیاری دیگر ساکنان دیگر نواحی، بسیار بیشتر است، ولی سهم بیشتری در پرداخت هزینه‌های شهر ندارند و همان استدلال غلطی که در تقسیم یارانه‌های مستقیم میان ایرانیان به کار رفت و باعث شد به غلط، سهم تمام ایرانیان، از یارانه، عددی ثابت باشد. در حالیکه برخی از ایشان هیچ احتیاجی به این پول نداشتند و برخی دیگر در کمال تاسف، مهمترین منبع مالی گذران زندگیشان، همین چند ده هزار تومان، یارانه نقدی آخر ماه بود و اینجاست که باید گفت، سیر اتفاقات از آنچه ظاهراً می‌بینیم، بسیار با آنچه واقعاً هستند تفاوت دارند!

بارها گفته و شنیده شده که تحصیلات دانشگاهی بانوان به ویژه در برخی رشته‌ها به قصد بالا رفتن سطح عمومی دانش و درک ایشان انجام می‌شود و نه لزوماً با هدف اشتغال، ولی این حرف دچار این اشکال بزرگ هست که چنین ارتقایی در سطح دانش عمومی افراد جامعه، با ابزارهایی مانند رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی و شبکه‌های مجازی که بسیار در دسترس‌تر و ارزان‌تر هستند نیز قابل دستیابی است، در حالیکه مسیر دانشگاه، از هر جهت گرانتر و دشوارتر است و با این روش بسیاری از منابع و ثروت ایرانیان برای به دست آوردن چیزی که با بها و زمان بسیار کمتری قابل دسترسی است به تاراج می‌رود. در روزهایی که انتظار شنیدن خبر نتایج کنکور، بسیاری خانواده‌ها را آزار می‌دهد، یادآوری این ماجرا که دانشگاه، برای بانوان، تنها در موارد کوچکی توانسته، اسباب شغل و حضور اقتصادی فعال باشد، حتماً از بسیاری دلواپسی‌ها و اضطرابها خواهد کاست.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

چاه‌های بی آب و تنورهای داغ

در میان تهرانی‌های قدیم ضرب‌المثلی بود که می گفت: "هر که آب تهران را بخورد، دیگر از این شهر نمی‌رود!". البته آب تهران قدیم، فراوان‌تر و سالم‌تر و شیرین‌تر از امروز بود.

من در استقبال از این ضرب‌المثل می گویم:

"گویا هر که نان دولت را بخورد، دیگر از دولتمردی دل نمی کَنَد!".

در این هفته نوشته‌ای دیدم از روزنامه‌نگاری خوش‌قلم و نسبتاً پر کار، (م.خ!)؛ که در مورد وزیر محترم مستعفی آموزش و پرورش نوشته بود: "کاش ایشان مدیر یک مدرسه شده بود"، اما ایشان ترجیح دادند در یک سمت اجرایی نه‌چندان پایین‌تر از وزارت، در معاونتی از دانشگاه آزاد در آیند.

چرا افرادی که دارای ایده‌هایی نوین و جرأت‌طلبانه هستند، بعد از چند مصاحبه و سخنرانی و ایده‌پردازی، به این سرعت جای را خالی می کنند و نه از تاک نشان می گذارند و نه از تاکنشان!؟ مشکل کجاست؟ بده‌بستان‌های سیاسی و فشارهای نامرئی در برابر ایده‌های اصلاحگرانه، چرا باید اینهمه هزینه برای حل و رفع مشکلات برجای گذارَد؟ آیا داستان معروف "مشق‌شب" موجب شد، تا یک طرح نو و نقد نو در نطفه خاموش شود؟ آیا هیولای کنکوریان و مافیای کمک‌درسیان، این بار هم صحنه را تصاحب کرد؟ آیا آموزش و پرورش همچنان باید بر مدار قرارهای غیر آموزشی ـ پرورشی بگردد و این خانواده بزرگ، با اراده یکی ـ دو پدرسالار و خان‌داداش اداره شود؟ سریال تابستانه تخلیه‌ی مدارس استیجاری، ترکتازی مدارس غیردولتی، نابودسازی زمان فراغت و بازی و تفریح و آرامش بچه‌ها در رقابت‌های اضافه‌کاری تابستانی و اموری از این دست، همچنان نیازمند اراده‌ای قوی و جرأتی قوی‌تر است؛ دریغ، هر وزیری می آید و می‌رود، این معضلات، نه تنها مرتفع نمی‌شوند، که گره‌ی جدیدی در روند بهبود آموزش و پرورش پدید می‌آید.

اگر بازار صنعت و خودرو و ارز و پروژه‌های بزرگ "مال!" و ده‌ها مورد دیگر از پدیده‌های اقتصادی، در تودرتوی هزاران اتفاق، هرروز به روزی و روزگاری دچارند، آخر، آموزش و پرورش دیگر چرا!؟

این که وزیر نانِ دولت‌خورده، حق نمک نگه‌داشت و همچنان در دولتی دیگر فرانشست، به خودش مربوط است و تصمیمش؛ اما این که بالاخره آموزش و پرورش از این "کشتی‌شکستگی" و "به‌گل‌نشستگی" درآید نیز البته به تصمیم ما مردم مربوط می‌شود:

یک پویش اجتماعی برای نجات فرزندانمان از کنکورمحوری و حفظ‌خوانی، برای ایرانی که فردایی نیز دارد.

در قانون اساسی کشورمان، تحصیل در تمام مقاطع، رایگان پیش‌بینی و تقویم شده است. این رایگانیِ اتوپیایی و خیالی، امروز در چنبره کمتر از ده درصد مدارس (غیردولتی)، مجال را بر مدارس دولتی تنگ کرده است. هر که پولش بیش، بامش از برف مدارس تکناز پول‌پرداز انبوه‌تر است؛ کویر بی‌آب مدارس دولتی در وانفسای رقابتی ناهمگون، لَه‌لَه می‌زند؛ در این وانفسا وزیران می آیند ومی‌روند، آبی از این چاه بر نمی آید؛ گرچه نانها در تنور تجارت فرهنگی داغِ داغ است.

یک مسافر خوب از خود هیچ ردی بر جا نمی نهد

● لائوتسه



زیر نظر: محمود صفادار

برگ جهان را حتماً ببینید

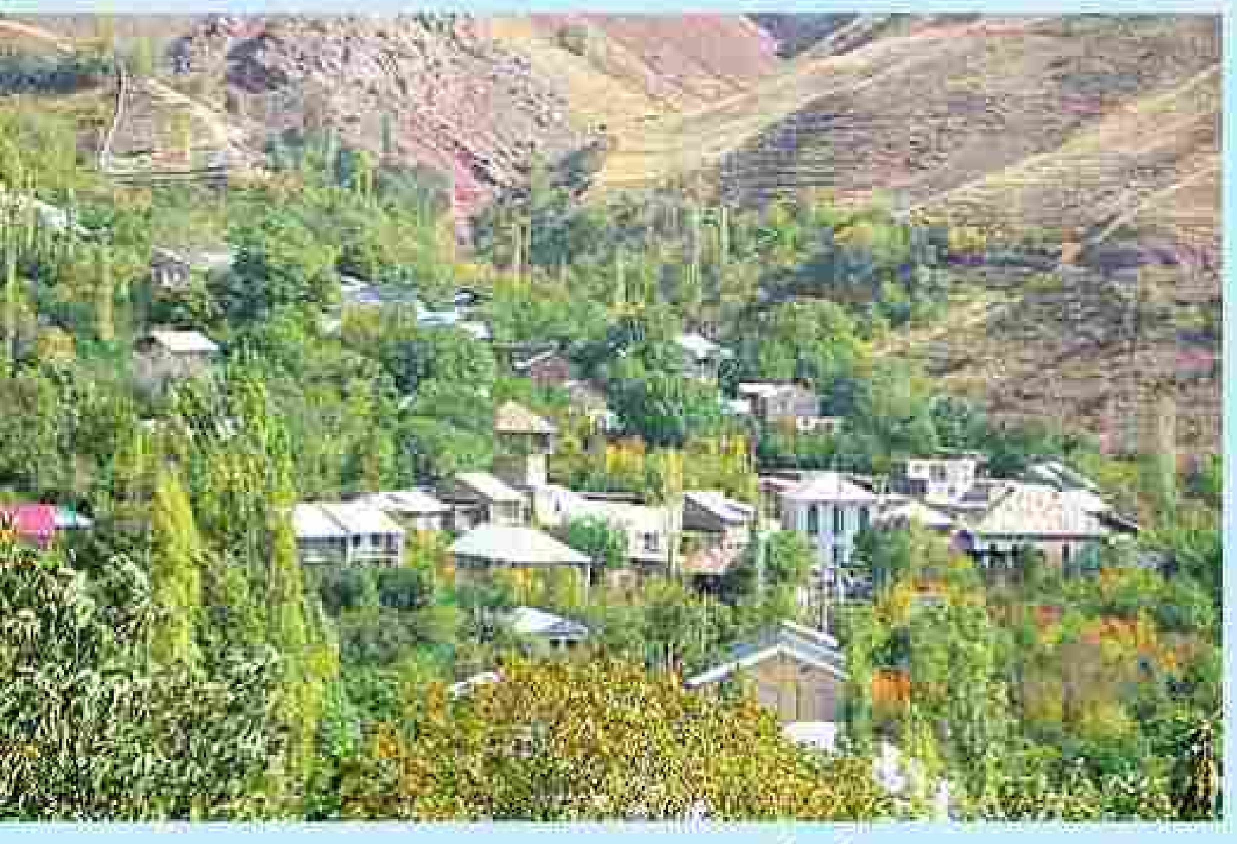
روستای برگ جهان از توابع دهستان لواسان کوچک بخش لواسانات شهرستان شمیرانات استان تهران است که در شمال شرقی دهستان لواسان کوچک و در دامنه جنوبی رشته کوه البرز واقع شده است. این روستا در یازده کیلومتری شرق روستای افجه و در سیزده کیلومتری شهر لواسان مرکز بخش لواسانات قرار دارد. فاصله برگ جهان از تهران حدود ۴۰ کیلومتر است. زیباترین مناظر ممکن را می توانید در تابستان و پاییز برگ جهان ببینید. درختان روستا در این فصل ترکیبی از رنگهای گرم نارنجی و زرد و قرمز و قهوه‌ای می‌شوند و ناخودآگاه گرما را میهمان وجودتان می کنند.

طی چند دهه اخیر بناهای قدیمی این روستا تخریب و به جای آنها ساختمانهای جدیدی احداث شده و بافت قدیمی روستا دگرگون شده است. از بالای روستا و به دره‌ای که در شمال روستا ختم می‌شود هدایت می‌شوید. بعد از مدتی کوتاه به کنار نهر آبی می‌رسید که چشم‌اندازی جذّاب به همراه دورنمایی از ارتفاعات قلل سرسیاه غارها را به نمایش می گذارد. گستره باغها و مزارع پیرامون و حواشی رودخانه برگ جهان همگی باعث شده تا روستای کوهستانی برگ جهان یکی از زیباترین و جذاب‌ترین روستاهای استان تهران به شمار بیاید.



مشاغل عمده مردم این روستا زراعت، باغداری و دامداری است و برخی نیز به فعالیتهای خدماتی می‌پردازند. گندم، جو و بنشن عمده‌ترین محصولات زراعی و گردو، سیب، زردآلو، گیلاس، آلبالو و هلو از محصولات باغی و سردرختی‌های این روستا به شمار می‌روند. فرآورده‌های لبنی از قبیل شیر، ماست، کره و تولید عسل نیز در این روستا رواج دارد.

در دوران قدیم روستای برگ جهان از چهار محله سردره، پادره، رودبار و شاهان تشکیل شده بود ولی امروزه هویت پیشین خود را از دست داده و از نظر معماری دگرگون شده است. فقط در محله سردره بقایای معماری (بنای یک مسجد) سالهای میانی دوره پهلوی به جا مانده است. برگ جهان از جمله روستاهای قدیمی منطقه لواسانات بوده و سفالهای به دست آمده از لایه زیرین این روستای کوهستانی نشانگر قدمت تاریخی این روستا است.



آرامگاه امامزاده اسماعیل در ضلع غربی روستا و در دامنه شرقی تپه‌ای معروف به تنگل‌خانه واقع شده است. بنای اولیه این امامزاده گنبد مخروطی زیبایی داشت که امروزه به بنای جدیدالاحداثی تبدیل شده است. این امامزاده مورد احترام مردم روستای برگ جهان و روستاهای مجاور است.

در ضلع غربی روستا و در شمال رودخانه برگ جهان صخره رسوبی بزرگی قرار دارد که از سطح زمینهای جنوبی حدود ۴۵ متر ارتفاع دارد و اطراف آن را باغات روستا فرا گرفته‌اند. این تپه که به

روستای آل

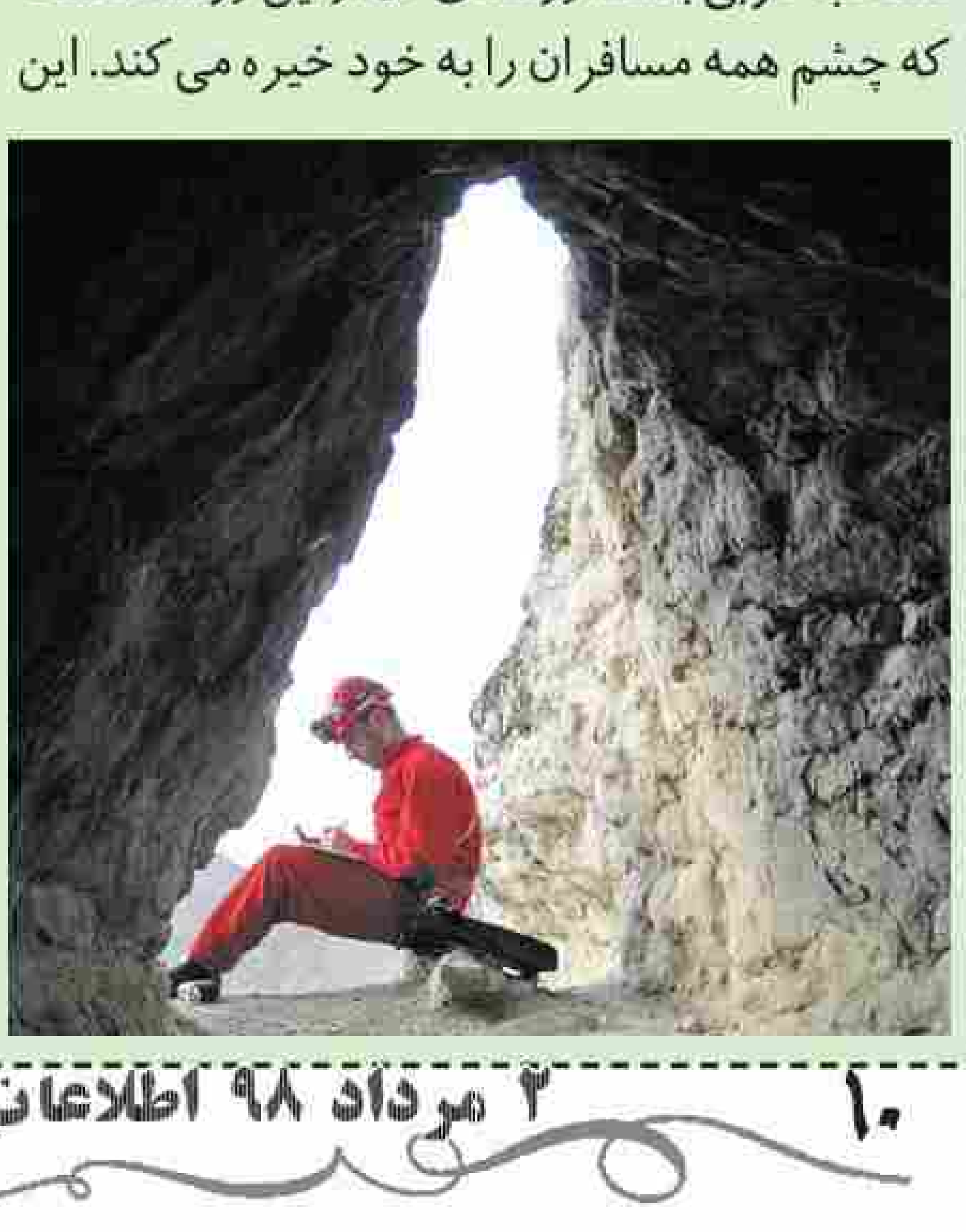
گزارش از سحر شریعتمداری

شهر مشهد در استان خراسان رضوی علاوه بر اینکه میزبان اصلی‌ترین جاذبه مذهبی کشورمان است، از روستاهای زیبا و تماشایی هم بی‌بهره نیست. بویژه که آب و هوای مشهد نسبت به بسیاری از نقاط خنک‌تر است و در روزهای گرم تابستان، سفر به روستاهای خوش آب و هوا می‌تواند انتخاب خوبی باشد. روستای آل از این روستاهاست که چشم همه مسافران را به خود خیره می کند. این روستا در فاصله ۴۵ کیلومتری شمال مشهد در جاده کلات قرار دارد. قرار گرفتن روستا در دره‌ای به نام "**کارده**" و وجود طبیعت سبز و شاداب، منظره‌ای شگفت انگیز بوجود آورده است. رودخانه‌ای دائمی از روستا می گذرد که همان کارده نام دارد و کوهها و مناظر مشهد، سرسبزی و طراوت خود را مدیون آن هستند. همچنین کناره این رودخانه به استراحتگاه پر طرفداری برای مسافران تبدیل شده است. اما دره‌ای که روستا در آن واقع شده است، مسیر قدیمی مشهد به کلات بوده و ایران را به مرکز آسیا مرتبط کرده است.

از دیدنیهای تاریخی این منطقه می‌توان کتیبه خان تاشی را نام برد. ظاهراً در حدود سال ۹۱۲ هجری بود که محمد خان شیبانی شهر طول را تصرف و بازسازی کرده بود و تمامی مراحل و نحوه مرمّت طوس را روی سنگی که در حاشیه روستا قرار دارد حکّاکی کردند. در واقع این کتیبه‌ها یکی از مهمترین اسناد تاریخی استان محسوب می‌شوند و بالاخره در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید.

درّه انجیر هم جاذبه طبیعی دیگر این روستاست. منظره درختان انجیر وحشی در این درّه بسیار جالب و زیباست. غار درّه آل هم در همین درّه قرار دارد که خود نیز مقصدی جداگانه برای علاقمندان به گردشگری و غارنوردی است.

جاذبه تاریخی دیگر روستا، قلعه عماد است که گاهی آن را مات هم می‌نامند. این قطعه سنگی بر بالای ارتفاعاتی واقع شده است که کاملاً بر درّه و روستا مشرف است. متاسفانه گذر زمان و برخی سودجویان به آن رحم نکردند و اکنون فقط بخشی از دیوارها و حوض آن باقی مانده است.







آن که پیر و خرد داشت، دل به هوس نمی‌سپارد

● بزرگمهر







تنگل‌خانه مشهور است، در گذشته قلعه ای بوده که مردم روستا در مواقع احساس خطر و یا تهاجم دشمنان به آن پناه می‌بردند. این اثر در سال ۱۳۸۲ در فهرست آثار ملی به ثبت رسید.

در فاصله ۳ کیلومتری شمال روستای برگ جهان و در ارتفاع ۲۷۲۰ متری بقایای قلعه‌ای به جا مانده که آن را قلعه دختر یا قلعه بند می‌نامند. این قلعه طی دهه‌های اخیر تخریب شده و مصالح آن در سایر بناهای روستا مورد استفاده قرار گرفت.

در ارتفاعات شمال غربی روستای برگ جهان غاری وجود دارد که به زندان خانه لار معروف است. ابعاد دهانه غار ۲×۲ متر و طول آن در حدود ۳۰ متر است. در درون این غار چند راه فرعی وجود دارد که عمق چندانی ندارند.

ظاهراً در گذشته این غار به عنوان زندان مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

اما روستای برگ جهان یک رودخانه زیبا نیز دارد. این رودخانه از ارتفاعات اطراف روستای برگ جهان سرچشمه می‌گیرد و پس از پیوستن به رودخانه رودبار به سد لتیان می‌ریزد. برای دیدن یک آبشار زیبا در روستا نیز با یک کوهپیمایی یک ساعته به آن خواهید رسید. بعد از رسیدن به لواسان به سمت افجه و سپس روستای برگ جهان ادامه مسیر دهید تا آبشار برگ جهان در شمال شرقی روستا، یکی از جاذبه‌های گردشگری برگ جهان را ببینید. این آبشار در مسیر صعود به قله‌های سرسیاه غار (سیاه چال‌ها) قرار گرفته و همچنین مقصد طبیعت گردانی است که به قصد پیاده روی و کوهپیمایی به این روستا قدم می‌گذارند.

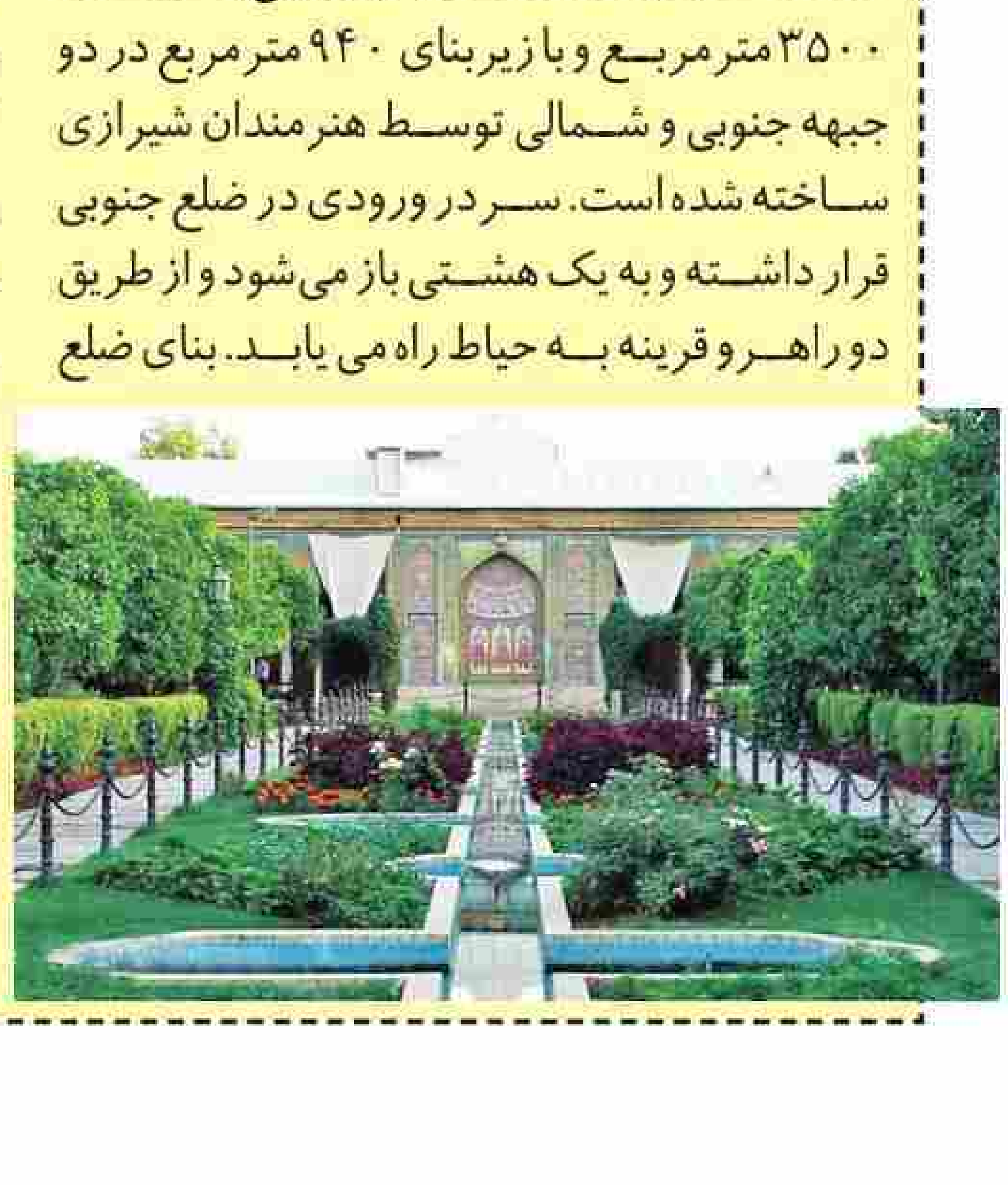
برای رفتن به برگ جهان از دو راه می‌توان استفاده کرد. یکی مسیر تهران، لواسان، نارون، هنرک، افجه و سپس برگ جهان... و دیگری تهران، جاجرود، سد لتیان، نیکنامده و برگ جهان. هر دو این مسیرها آسفالته است اما در بخش انتهایی جاده نیاز به بازسازی دارد. اگر قصد دارید از تهران به سمت برگ جهان بروید، می‌توانید از مسیر بزرگراه شهید بابایی، جاده لشگرک، لواسان بزرگ رفته و از آنجا راه روستای افجه را در پیش بگیرید و به روستای برگ جهان برسید.

باغ رویایی نارنجستان قوام

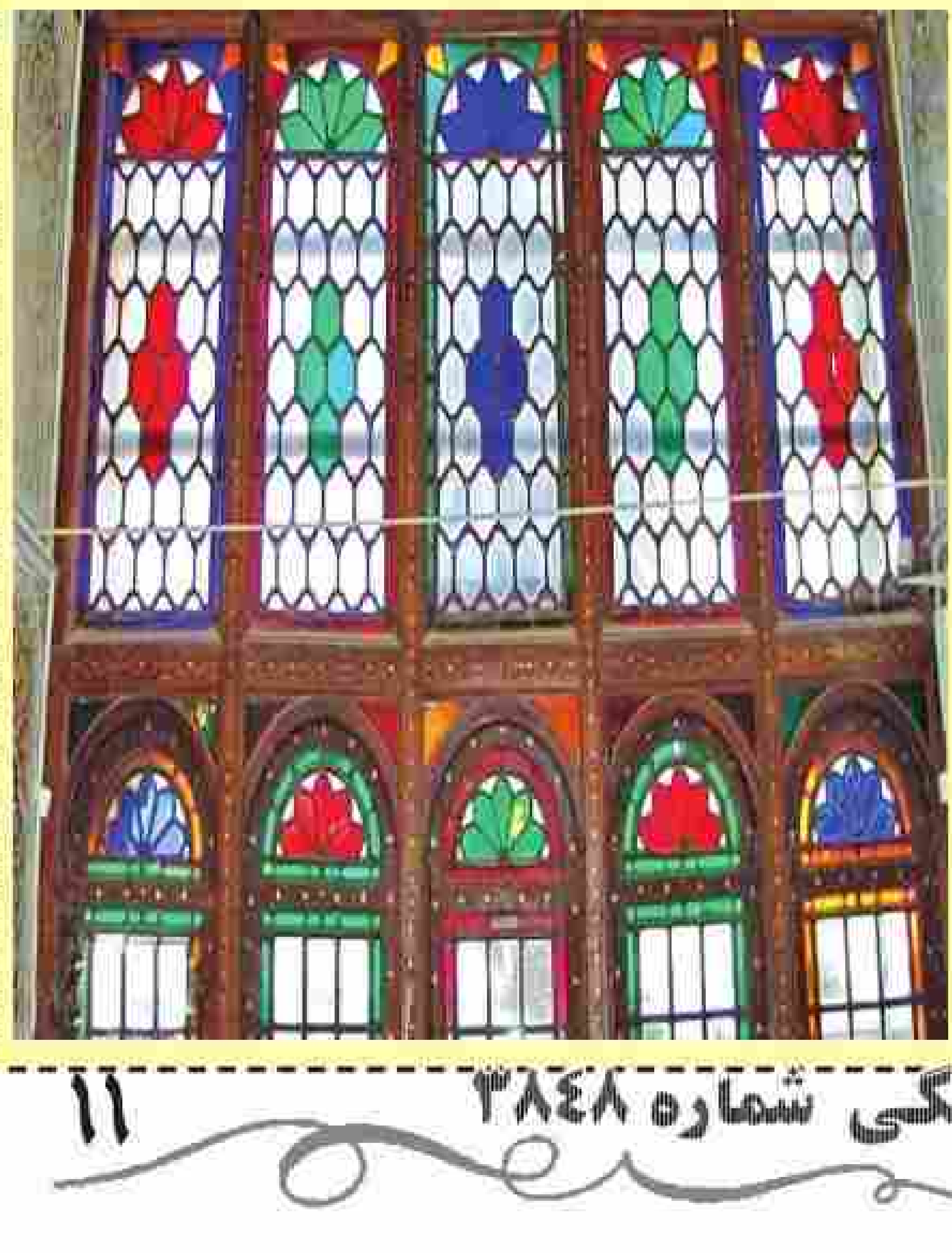
نارنجستان قَوام که به باغ قوام مشهور است، بین سالهای ۱۲۵۷ تا ۱۲۶۷ هجری شمسی، مقارن با حکومت ناصرالدین شاه قاجار و به دستور علی محمد خان(قوام الملک دوم) و پسرش محمد رضا خان (قوام الملک سوم) در شیراز ساخته و تکمیل شد. ساختمان نارنجستان در زمینی به مساحت ۳۵۰۰ مترمربع و با زیربنای ۹۴۰ مترمربع در دو جبهه جنوبی و شمالی توسط هنرمندان شیرازی ساخته شده است. سردر ورودی در ضلع جنوبی قرار داشته و به یک هشتی باز می‌شود و از طریق دو راهرو قرینه به حیاط راه می‌یابد. بنای ضلع جنوبی شامل دو ایوان ستوندار و اتاقهایی است که محل استقرار خدمه بوده و ساختمان ضلع شمالی دارای یک طبقه زیرزمین و دو طبقه روی آن بوده که شامل تالار آیینه با ستونهای یکپارچه مرمری، تالار شاه نشین و اتاقهایی است که به محل تشریفات اداری و پذیرش میهمانان بود. خانه زینت‌الملوک در ضلع غربی نارنجستان محل سکونت دختر قوام الملک بود.

این عمارت از نظر هنرهایی از قبیل آیینه کاری، شیشه کاری، نقش پردازی، منبت کاری، سنگ تراشی، گچ کاری و مقرنس کاری به کار رفته در آن از زیباترین بناهای این دوره در شیراز است. دیوارههای خانه قوام با تصاویر گل و بوته، اشکال حیوانات و منظره شکار گاه تزیین شده‌اند. نقاشیهای سقف ایوان بزرگ و بیشتر اتاقها کار و اثر لطفعلی خان صورتگر است.

بنای نارنجستان در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی به دانشگاه شیراز اهدا شد و بین سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۸ هجری شمسی مورد استفاده موسسه آسیایی، تحت سرپرستی پروفسور **آرتور اپهام پوپ**، ایران شناس معروف بوده است. در سالهای اخیر زیرزمین ضلع شمالی تعمیرات اساسی شد و به عنوان موزه مورد استفاده قرار گرفت که در حال حاضر در آن اشیای فرهنگی اهدایی پروفسور پوپ نگهداری می‌شود.







تولد دوباره عشق

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com



"**لیزا**" بعد از تولد اولین فرزندش شغل طرّاحی جواهرات را انتخاب کرد. ابتدا فکر نمی‌کرد می‌تواند روی این کسب‌وکار حساب ویژه‌ای باز کند. پسرش "**دیوید**" با اختلالی مادرزادی متولد شده بود، سندرمی که می‌توانست روی زندگی همه اعضای خانواده اثر بگذارد. پزشکان به "لیزا" و همسرش "**استفان**" گفته بودند پسرشان هرگز نمی‌تواند راه برود یا حرف بزند. شنیدن این حرفها برای "لیزا" که تازه مادر شده بود و هنوز ذوق و شوق مادری را تجربه نکرده بود، بسی دشوار بود.

"لیزا" تازه داشت مراقبت از فرزندی با نیازهای خاص را یاد می‌گرفت که تصمیم گرفت کمی هم به علاقه‌اش برسد. همیشه به طراحی و ساخت جواهرات علاقه داشت و پیش از بارداری، در دوره‌های مختلفی شرکت کرده بود. وقتی این فکر در ذهنش جرقه زد، کارش را از میز آشپزخانه شروع کرد. اما امروز صدها نفر برایش کار می‌کنند و حتی همسرش مدیر کارخانه است. از بیرون همه‌چیز عادی و عالی به نظر می‌رسد. اما "لیزا" برای رسیدن به این نقطه سالها تقلا کرد. برای اینکه مادر خوب و کاملی باشد، فشار مضاعفی را تحمل کرد. او هم مادر بود، هم همسر، هم پرستار پسر بچه‌ای خاص و هم طراح جواهر. او برای یافتن عشق واقعی در زندگی و در حقیقت برای پیدا کردن خودش، سفر سختی را پیمود.

***

"لیزا" فکر می‌کرد عشق یعنی فقط به فکر دیگران بودن و خود را تماماً به فراموشی سپردن. فکر می‌کرد هرچه کمتر به خودش و خواسته‌هایش برسد، معنی‌اش این است که عاشق‌تر است. در این‌صورت می‌توانست به بقیه کمک کند و حتی به آنها زندگی ببخشد. اما زندگی بازیهای خودش را دارد. زندگی برای "لیزا" هم چرخید و چرخید و او را در بازیهای مختلف شرکت داد تا اینکه سرانجام فهمید شجاعانه‌ترین عشق این است که انسان کاملی باشد و خودش را در چهارچوب چنین موجودی به کائنات و بقیه آدمها عرضه کند.

این احساس که خواسته‌ها و نیازهای بقیه، از نیازهای خودش مهمتر است، از زمان کودکی در "لیزا" شکل گرفت و با این تفکر ازدواج کرد و مادر دو فرزند شد و حتی از آن به بعد، این تفکر در او قوت گرفت که باید بیشتر از همیشه در اختیار خانواده باشد. مادری برای "لیزا" فصل تازه‌ای بود. فصلی که معمولاً لازم است یک زن بیشتر از همیشه از خودش بگذرد. فصل ترک خود و خواسته‌های خود. پسر بزرگش با مشکلی مادرزادی متولد شده بود و توجه و حمایت زیادی می‌خواست. "لیزا" ناچار بود تمام زندگی‌اش را وقف پسرش کند. با وجود "دیوید" و وضعیت خاصی که داشت، دیگر جایی برای "خود" باقی نمی‌ماند.

زندگی "لیزا" تا سالها برنامه ثابتی داشت: رسیدگی تمام وقت به کارهای پسرش "دیوید"، رسیدگی به همه کارهای خانه، گاهی رسیدگی به کسب‌وکاری که به تازگی راه انداخته بود و کمک نخواستن از دیگران. "لیزا" می‌کوشید هرطور شده خودش را سر پا نگه دارد. وقتی کسی به مراقب تبدیل می‌شود، چه مراقب کودک باشد چه کسی که نیازهای خاص دارد یا والدینی که سن و سالی دارند، حتماً تقاضای خاصی وجود دارد. ما شاید بتوانیم برای هرچیزی حد و مرزی بگذاریم، اما آن تقاضا همچنان وجود دارد و خسته‌کننده و طاقت‌فرسا است. با همه اینها، مراقبت وظیفه دشواری است که هر کدام از ما ممکن است در زندگیمان با آن روبرو شویم. کاری دشوار که مزدی ندارد و خیلی وقتها کسی زحمات ما را نمی‌بیند.

"استفان" و "لیزا" از طرفی سعی می‌کردند با هم از مسیر پر پیچ و خمی که جلو راهشان بود، عبور کنند. هر روز چالش تازه‌ای داشتند. زندگیشان سرشار از اندوه، لذت، درد و خوشی بود و آنها بعد از مدتی خوب فهمیدند که داشتن پسری با نیازهای خاص، به پدر و مادری خاص با روحیه‌ای عالی نیاز دارد که در برابر ناملایمات کم نیاورند و مقاوم باشند. زندگی آنها شبیه زندگی هیچ‌کدام از کسانی نبود که می‌شناختند یا با آنها رفت‌وآمد داشتند. اوضاع متغیر پیش می‌رفت که "لیزا" بار دیگر باردار شد. دوران بارداری سختی‌ها و مشکلات زیادی داشت. از طرفی مراقبت از "دیوید" که هر روز با مساله تازه‌ای روبرو بود و از طرفی نگرانی بابت اینکه نکند فرزند دوم هم با مشکلی ژنتیکی متولد شود.

نُه ماه انتظار سرانجام به سر آمد. "**متیو**" متولد شد و با خودش آرامش به ارمغان آورد. "لیزا" از اینکه می‌دید فرزند دومش کاملاً سالم است خوشحال بود و احساس خوبی داشت. اما زمان زیادی نگذشت که عذاب وجدان سراغش آمد و حال خوش او را خراب کرد. مدام با خودش می‌گفت:

"من این بچه را بیشتر دوست دارم چون مثل دیوید مشکل ندارد؟ آیا با نشان دادن علاقه‌ام به متیو، پسرم دیوید را رنج می‌دهیم؟"

احساس گناه و عذاب وجدان "لیزا" هر روز بیشتر می‌شد. در کنارش بیشتر از همیشه خسته بود. کم‌کم حس کرد دلش می‌خواهد همه‌چیز را بگذارد و فرار کند. می‌دانست مشکلی هست ولی حس می‌کرد نباید به کسی چیزی بگوید یا درخواست کمک کند. حس می‌کرد اگر خستگی‌اش را به زبان بیاورد، در حق پسرش "دیوید" جفا کرده و دیگر نمی‌تواند خودش را ببخشد. تا اینکه چند سال بعد سرانجام دوران آرامش پیش از طوفان به سر آمد و همه‌چیز به هم ریخت.

"لیزا" که کاملاً فرو ریخته بود، به همسرش گفت بهتر است از هم جدا شوند. همچنین اعلام کرد دیگر نمی‌تواند از پسرشان "دیوید" نگهداری کند. اینجا همان نقطه فروپاشی "لیزا" بود. زندگی زناشویی، مراقبت از دو فرزند، رسیدگی به کارهای جواهرسازی همه و همه "لیزا" را به نقطه‌ای رساند که برداشتن حتی یک قدم برایش غیرممکن بود. او می‌گفت آنقدر

آنکه ثروت خود را باخت، هیچ نباخته ولی آنکه شهامت خود را باخت پاکباخته است

● سروانتس

غرق شده که دیگر نمی‌تواند نجات پیدا کند و به این زندگی ادامه دهد. هرچه "استفان" می‌گفت بهتر است مدتی استراحت کند، گوش "لیزا" به این حرفها بدهکار نبود و همچنان به جدایی اصرار داشت. در آخر تصمیم گرفتند "لیزا" ده روز جدا زندگی کند تا در این مدت فرصت داشته باشد حسابی فکر کند.

روزهای تنهایی برای "لیزا" فرصت خوبی بود تا به همه چیز فکر کند. او از سالها پیش به این فضا نیاز داشت تا خودش را دوباره پیدا کند و با روحیه‌ای تازه به زندگی بازگردد. کاری که نه فقط فرصت نکرده بود، حتی آن را درخواست هم نکرده بود. "لیزا" در این مدت به این فکر کرد که همسرش چقدر مهربان و باگذشت است که حاضر شده به تنهایی مراقب بچه‌ها باشد تا "لیزا" استراحت کند. "لیزا" به این فکر کرد که در این سالها اگر از همسرش کمک می‌خواست، "استفانِ" مهربان حتماً او را همراهی می‌کرد. تازه به این فکر کرد که می‌توانست از همسرش یا بقیه چه چیزهایی درخواست کند و نکرده و در همه این سالها، به تنهایی بار سنگین زندگی و مشکلات را به دوش کشیده و آنقدر خسته و درمانده شده که بالاخره یک روز فهمیده دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد.

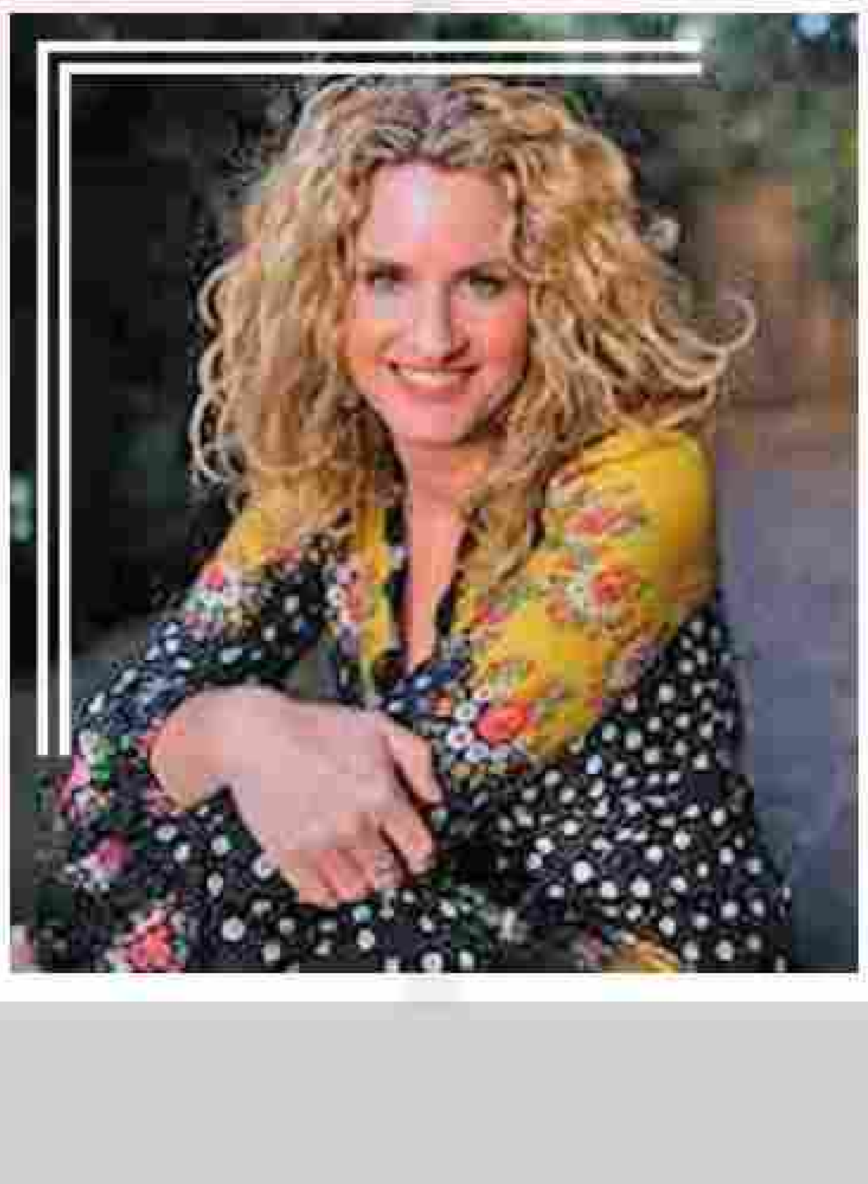
"لیزا" از همه چیزهایی که به تغییر نیاز داشت، یک لیست تهیه کرد. دوست داشت پیاده‌روی کند. کمتر غذا بپزد یا به جای غذاهای سخت، گاهی غذاهای ساده بپزد. دلش می‌خواست برای "دیوید" پرستار بگیرد و زمانی را هم به خودش اختصاص دهد و... در آخر تصمیم گرفت به خانه برگردد.

"لیزا" فهمیده بود لازم نیست از همسرش و بچه‌ها جدا شود. فقط لازم بود در زندگی‌اش تغییراتی بدهد. دقیقاً ده روز بعد، "لیزا" به خانه برگشت و او و همسرش تصمیم گرفتند بار دیگر روی رابطه‌شان کار کنند. "استفان" هم از اتفاقی که برای "لیزا" افتاده بود ناراحت بود. در تمام این سالها فکر می کرد او زنی مقاوم است که می‌تواند به تنهایی از پس همه مشکلات بربیاید، اما حالا با واقعیتی تلخ روبرو شده بود. "لیزا" در این سالها آنقدر تنها بود و سختی کشیده بود که حسابی شکننده و آسیب‌پذیر شده بود و طاقت هیچ تلنگری را نداشت. "لیزا" درباره احساسش با "استفان" حرف زد و به او گفت وقت‌هایی بوده که به شدت احساس تنهایی می کرده ولی



نمی‌توانست این احساس را به زبان بیاورد. آنها به این توافق رسیدند که به جای انکار یا نادیده گرفتن، احساسات‌شان را بپذیرند.

"لیزا" به مشاور مراجعه کرد و در جلسات مشاوره فهمید خیلی وقتها خشم یا احساس گناهش به خودِ "دیوید" ربطی ندارد و فقط به شرایط مربوط می‌شود. مشاور به او یاد داد در چنین وقتهایی، از خودش بپرسد چرا خشمگین است؟ با خودش روراست باشد و دقیقاً به این سوال جواب بدهد که چرا چنین حسی دارد.



زمانی که موقعیت را پردازش کرد، به خودش اجازه بدهد غمگین یا خشمگین باشد. در حقیقت او نباید احساسش را مخفی می کرد. برای "لیزا"، خودمراقبتی اولین و مهمترین قدم بود. اولویتی که اگر درست به آن می‌رسید، قدم بزرگی برای بقیه مراحل زندگی‌اش بود. مشاور توصیه کرده بود "لیزا" هر روز ده دقیقه آرام گوشه‌ای بنشیند و به چیزی فکر نکند. همچنین قرار شد او و "استفان" هر روز با هم حرف بزنند و از احساسشان به هم بگویند.

"لیزا" بعد از چند روز فهمید نشستن کنار کسی که دوستش دارد و از غم، اندوه یا خشم حرف زدن و درنتیجه او را در احساس خود شریک دیدن، موهبت بزرگی است. آنها فقط از احساس خود حرف می‌زدند، بدون اینکه طرف مقابل چیزی بگوید یا قضاوت کند. هر دو به این نیاز داشتند که فقط شنیده شوند.

"لیزا" درباره کنجکاوی دیگران نسبت به پسرش هم به دیدگاه تازه‌ای رسید. هربار که در خیابان یا پارک بقیه با نگاه کنجکاو به "دیوید" خیره می‌شدند یا بچه‌ها به او می‌خندیدند، "لیزا" عصبانی می‌شد، فوری دست "دیوید" را می‌گرفت و از آنجا دور می‌شدند. "لیزا" احساس خجالت می کرد و سر تا پایش خیس عرق می‌شد. تا اینکه یک روز تصمیم عجیبی گرفت. سراغ بچه‌ها رفت، خودش را معرفی کرد و مستقیم از آنها خواست اگر درباره "دیوید" سوالی دارند، بپرسند. این لحظه، همان لحظه‌ای بود که زندگی "لیزا" دچار تغییر بزرگی شد و دیگر از وجود پسرش خجالت نکشید.

***

"لیزا" حالا کسب‌وکار بزرگ و مهمی دارد، اوضاع خانوادگی‌اش خوب است و مهمتر از همه، احساس نمی‌کند تنهاست. او می گوید تصمیم گرفته داستان زندگی‌اش را بنویسد به این امید که به خانمهای دیگر بگوید اگر در زندگی مشکلاتی دارند، خجالت نکشند و احساسشان را مخفی نکنند. او و همسرش حالا خوب می‌دانند که باوجود در کنار هم بودن، به عنوان دو انسان فضایی دارند و هر کدام می‌توانند به عنوان یک انسان کامل و مستقل عمل کنند. "لیزا" می‌گوید سالها طول کشید تا بفهمد خواسته‌ای داشتن عیب نیست، مشکل این است که خواسته‌ها و نیازهایمان را به زبان نیاوریم.

او به این نتیجه رسید که خانواده جایی است که عشق از آن ظهور می کند پس باید از این جایگاه مقدس حفاظت کرد.

خطاکار...

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: خانواده "الف ـ حسینی"

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

باورم نمیشد برادرم **فرشید** اینقدر وقیح باشد. شاید حق با دایی **جلیل** بود که همیشه حرفش را به شوخی می‌زد: "راست گفتند که در هر خانواده‌ای یک فرشته و یک گانگستر پیدا میشه، البته نمی‌دانم کدام یک از بچه‌های آبجی **جمیله** من فرشته هستند، اما مطمئنم که گانگسترتان فرشید است و بس!"

آن روزها دایی جلیل ـ که پدرشوهر من هم بود ـ این حرف را با خنده می‌گفت، اما هیچکس و حتی مادر خدابیامرزمان ـ که وقتی فرشید چهارده سالش بود فوت کرد ـ فکرش را هم نمی‌کردیم که یک روز به این نتیجه برسیم که حق با دایی جلیل است!

***

فرشید کوچکترین فرزند خانواده بود و من فرزند بزرگ و تنها دختر خانواده بودم که پنجاه سالم بود و با فرشید ۲۴ سال فاصله سنی داشتم. دو برادر دیگرم نیز ۴۵ ساله و ۴۷ ساله بودند. دایی جلیل که خیلی با پدرم شوخی می‌کرد، همان موقعی که فرشید به دنیا آمد با خنده می‌گفت: "آقا رحمان زنگوله پای تابوت واسه خودت درست کردی؟" پدر نیز همیشه می‌خندید و به برادرزنش که خیلی با هم رفیق بودند می‌گفت: "نه، فکر کردم موقعی که تو بمیری، این سه تا بچه بزرگم دیگه پیر شدن، واسه همین فرشید می‌تونه زیر تابوت دائیش رو بگیره..."

آن روزها همه به شوخیهای دایی و پدرم می‌خندیدیم، اما هیچکداممان باور نمی‌کردیم مادرمان آنقدر زود ما را تنها بگذارد و راهی بهشت شود!

غم بی‌مادری برای من و دو برادر دیگرم سخت بود، اما برای فرشید سخت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر از بقیه بود، زیرا ما سه نفر سالها بود که ازدواج کرده و صاحبت همسر و فرزند هم بودیم و در حقیقت فرشید از زمانی که به دنیا آمد، تنها فرزند پدر و مادرمان بود که در کنار آنها زندگی می‌کرد. به همین خاطر تحمل این داغ برایش سنگین‌تر بود، هرچند که او نیز مانند ما می‌دانست که اندوه پدرمان خیلی بیشتر از آن چیزی است که نشان می‌دهد و فقط برای اینکه فرشید بیشتر غصه نخورد، پدر سعی می‌کرد روحیه خودش را حفظ کند. همان روزها و شاید بعد از مراسم چهلم مادرم بود که پدرمان من و دو پسر بزرگش را در منزل دایی جلیل جمع کرد و آنچه را که در ذهن داشت گفت: بچه‌ها من از بابت شما سه نفر خیالم راحته، یعنی **فهیمه** که با پسر دایی جلیل ازدواج کرده و خداروشکر وضع مالی شوهرش خیلی خوبه، دو تا پسرای بزرگم نیز با این شرکت صادرات و وارداتی که زدن دیگه نیازی به کسی ندارند، ولی من خیلی نگران آینده فرشید هستم و واسه همین می‌خوام بیشتر بهش رسیدگی کنم و از شما هم خواهش می‌کنم همیشه هوای برادر کوچکتان را داشته باشید..."

هرچند که پدرمان اگر هم این سفارش را نمی‌کرد من و دو تا داداشم حواسمان به ته تغاری خانواده بود، حتی برادرم "یوسف" که سه سال از من کوچکتر بود نظر ما سه نفر را به پدر پیشنهاد کرد: "آقاجون به قول خودتان، من و رامین و فهیمه که خداروشکر وضع مالیمون خوبه، واسه همین با هم مشورت کردیم و گفتیم اگر خودتان هم موافق باشید، این خانه را به نام فرشید بکنید که دور از جونتون و بعد از صد و بیست سال اگر سایه‌تان از سر ما کم شد، دیگه مشکل انحصار وراثت و پرداخت مالیات و این کاغذبازیها وقتمون رو نگیره، همگیمون هم از این کار راضی هستیم آقاجون..."

پدر اما نپذیرفت. یعنی اصولاً از این کارها خوشش نمی‌آمد و همیشه می‌گفت: "فرشید از چشم من هم برای من مطمئن‌تره، اما این کار اصلاً درست نیست، منظورم اینه که شاید من به قول یوسف صد و بیست سال عمر کردم و شاید هم همین فردا رو به قبله شدم، اما هیچ وقت این رفتار پدرها و مادرهایی که این کار را می‌کنند قبول نداشتم و خودم هم نمی‌خوام مرتکب این عمل بشم، کار درست اینه که وقتی من رفتم پیش مادرتان، آن وقت همه کارها قانونی انجام بشه و اگر شما سه نفر دلتان خواست، سهمتان را به برادر کوچکتان بدهید."

ما هم که روحیات پدر را می‌شناختیم و می‌دانستیم اگر کاری را نخواهد انجام بدهد، هیچکس نمی‌تواند نظرش را عوض کند، دیگر در مورد این موضوع اصراری نکردیم، خصوصاً که می‌دیدیم پدر همانطور که گفته بود، برای تأمین آینده برادر کوچکمان، تمام تلاشش را می‌کند. او را در یکی از مدارس غیرانتفاعی خوب ثبت‌نام کرد، برایش معلم خصوصی زبان انگلیسی گرفت، سعی کرد به گونه‌ای که خود فرشید هم متوجه نشود، کسانی که با برادرمان دوست بودند را گلچین کند تا مبادا به بیراهه برود، حتی به سر و وضع فرشید هم رسیدگی می‌کرد و نمی‌گذاشت او هیچ کمبودی داشته باشد. البته پدر ما، سرمایه‌دار نبود و شغل آزاد نداشت و کارمند دولت بود، اما به دلیل تخصصی بودن موقعیت شغلی‌اش حقوق خوبی می‌گرفت و در عین حال چون باهوش بود، طی همه سالهایی که کار می‌کرد با حقوق مکفی که می‌گرفت به فکر آینده فرزندانش بود. خریدن دو مغازه و چند صد متر زمین در اطراف تهران، اوج باهوش بودن پدر بود، چرا که آن زمین و دو مغازه را در جوانی‌اش و موقعی که قیمت آن منطقه ارزان بود خرید و حدسش درست از آب درآمد و سالها بعد که قیمت آن منطقه بالا رفت، توانست آن خانه بزرگ را بخرد و به دو پسر بزرگش نیز کمک کند تا آن شرکت را دایر کنند، به همین دلیل نیز ما معتقد بودیم فرشید حق دارد بیشتر از ما سهم ببرد و... اما آینده خوابهایی برای ما دیده بود!

***

معافیت فرشید از سربازی و قبولی‌اش در یکی از دانشگاههای خوب ایران، آینده‌ای را که پدر برایش در نظر گرفته بود روی مسیر درست انداخت. آشناییش با نیلوفر نیز که همکلاسیش



در دانشگاه بود، جمع این اتفاقات خوب را در زندگی برادرمان تکمیل کرد و نقطه اوج این شادیها نیز، ازدواج نیلوفر و فرشید همزمان با جشن فارغ‌التحصیل شدن آنها از دانشگاه بود. پدر نیلوفر که با مدیر یکی از کارخانجات معروف تهران رفاقت قدیمی داشت، توانست برای دختر و دامادش در همان کارخانه دو شغل مناسب با تخصصشان دست و پا کند و اینطوری بود که برادرم و نیلوفر نیز از خانه پدر رفتند. اگرچه ما خیلی دلمان می‌خواست فرشید و عروسمان در کنار پدر و در آن خانه بزرگ زندگی کنند، اما به قول پدر: "نیلوفر حق داشت که مانند همه تازه عروسها زندگی مستقلی داشته باشد." در این میان، فقط تنهایی پدر که حالا دیگر به هفتاد سالگی رسیده بود ما را نگران می کرد، و البته که پدرمان خودش از این بابت مشکلی نداشت، با این حال من و سه برادرم اگر هر کدام هفته‌ای یک روز هم به او سر می‌زدیم، مانع تنهائیش می‌شدیم. در همان روزها بود که "ملوک خانم "توانست خیلی از مشکلاتمان را برطرف سازد. او که خانمی سی‌وسه ساله و بیوه بود، از چند سال قبل که شوهرش فوت کرده بود، برای سیر کردن شکم خودش و سه فرزندش مجبور شده بود به عنوان کارگر در منزل دیگران کار کند، زن محترمی بود و به خانه هر کسی نمی‌رفت که مبادا برایش مشکل به وجود بیاورند. ملوک خانم را زن برادرم "یوسف" به ما معرفی کرده بود و معمولاً ماهی یک بار یا دو بار به خانه من و سه برادرم می‌آمد و خانه را تمیز می کرد و شیشه‌ها را پاک می کرد و...، بعد از تنهایی پدرمان و به درخواست من، ملوک خانم هفته‌ای یک روز همراه خودم به منزل پدر می‌آمد و همه کارهای خانه را انجام می‌داد و برای چند روز پدرمان غذا درست می کرد و می‌رفت تا هفته بعد که دوباره همراه خودم به خانه پدری برویم.

درهمین رفت و آمدها بود که پدر متوجه زندگی سخت ملوک خانم شد که برای پرداخت اجاره خانه و سیر کردن شکم سه فرزند یتیمش چقدر تلاش می کرد و خیلی دلش به حال او می‌سوخت و تا می‌توانست به او کمک می کرد و گاهی اوقات دو برابر دستمزدش به او پول می‌داد و ملوک خانم نیز فقط برایش دعا می کرد. تا اینکه یک روز پدر پیشنهادی را مطرح کرد که فکرش را هم نمی کردیم! آن شب پدر همه را به منزلش دعوت کرد و پس از خوردن شام گفت:

ـ بچه‌ها من یک فکری کردم که هم برای خودم عاقبت بخیری و دعای خیر بخرم، هم زندگی چند تا بچه یتیم کمی سر و سامان بگیره! قصدم اینه که ملوک خانم را عقد کنم تا بعد از فوتم، این حقوق بازنشستگیم به او برسه و بتونه شکم بچه‌هاش را سیر کنه، نیاز نیست که بگم دنبال هوس نیستم، واسه همین تنها شرطی که دارم اینه که بعد از عقد، ملوک خانم دیگه به خانه من نیاد و اصلاً او را نبینم، چون دلم نمی‌خواد هیچکس فکر کنه انگیزه‌ام غیر از کمک کردن به این زن بیچاره، چیز دیگری است و...

این بار من و بقیه نیز به شدت از نحوه حرف زدن فرشید انتقاد کردیم، اما او همچنان داشت ادامه می‌داد، پدر نیز ساکت بود، تا موقعی که فرشید آن جمله را به زبان آورد:

هنوز حرف پدر تمام نشده بود که فرشید گفت: "این کار اصلاً درست نیست پدر، مگه شما چقدر ملوک خانم را می‌شناسید؟"

برادرم یوسف ـ که همیشه برای پدر حرمت قائل بود ـ رو به فرشید کرد و گفت:

"از تو بزرگتر هم توی این خانواده هست آقا فرشید که بخواد پدر را نصیحت کنه" نیلوفر نیز به شوهرش معترض شد: "فرشید این خواسته خود پدرجون است؟"

اما فرشید اعتراضش را ادامه داد: "احترام پدر سر جای خودش، ولی دلیل نمیشه که پدر هرچی میگه درست باشه!"

این بار من و بقیه نیز به شدت از نحوه حرف زدن فرشید انتقاد کردیم، اما او همچنان داشت ادامه می‌داد، پدر نیز ساکت بود، تا موقعی که فرشید آن جمله را به زبان آورد:

ـ من شخصاً از این کاری که می کنید راضی نیستم پدر...

پدر به آهستگی و با طعنه گفت: "نگران نباش آقا فرشید، بهش میگم که از ارث من چیزی نصیبش نمیشه و فقط حقوق بازنشستگیم بهش می‌رسه، بعد از مرگ من که از آن حقوق چیزی نصیب تو نمیشه که اینقدر ناراحتی؟!"

این حرف پدر، فرشید را شکست که با بغض گفت: "شما واقعاً فکر می کنید من واسه ارث شما دارم جوش می‌زنم؟"

ـ هر کس هم جوش بزنه، تو نباید ناراحت بشی، چون لااقل من حق تو را قبل از مرگم بهت دادم!

این حرف را که پدر زد، فرشید چند ثانیه مکث کرد و سپس در حالیکه دست زنش را گرفت و داشت از خانه بیرون می‌رفت گفت:

"باشه پدر، هر طوری دوست دارید در مورد من قضاوت کنید، ولی من باز هم میگم این کار شما درست نیست، شما متوجه نیستید دارید چیکار می کنید و..."

که یک مرتبه پدر با خشم فریاد زد:

"از خانه من برو بیرون و دیگه برنگرد. تا زنده هستم نمی‌خوام ببینمت فرشید"

ای کاش فرشید آن جمله آخر را نگفته بود، اما گفت، با طعنه و پوزخند هم گفت:

"انگار این ملوک خانم، نیامده کار خودش را کرده و دل پدر ما رو حسابی برده!"

اولین و آخرین کشیده‌ای که پدرم در عمرش به کسی زد، همان شب به صورت فرشید نشست!

هیچ وقت فکر نمی کردم فرشید اینقدر وقیح باشد، شاید حق با دایی جلیل بود که او را "گانگستر خانواده " می‌نامید!

***

فردای آن روز و صبح زود با تلفن پدر از خواب بیدار شدم که گفت: "همین الان برو ملوک خانم را بردار و بیار اینجا..."

من که دلم نمی‌خواست بعد از ماجرای شب گذشته بیشتر باعث ناراحتی پدر شوم، بلافاصله به ملوک خانم زنگ زدم و قبل از اینکه به منزل پدر برویم، همه چیز را برایش تعریف کردم و تمام شرط و شروط پدر را نیز گفتم، او هم در حالیکه اشک می‌ریخت گفت:

"نمی‌دانم با چه زبانی از پدرتان تشکر کنم!"

به خانه که رسیدیم، پدر همه شرطهایی را که من گفته بودم، یک بار دیگر برای آن زن بازگو کرد و سپس یک دستخط نیز از او گرفت که ملوک خانم تعهد کتبی داد که: "از ارث پدر هیچ حقی ندارد"!

پدر نیز تعهدنامه را به من داد و به ملوک خانم گفت: "پس فردا می‌ریم محضر، اما یادت باشه از محضر که بیرون اومدیم، دیگه هرگز منو نمی‌بینی و حتی تلفن هم نمی‌زنی!"

به این ترتیب دو روز بعد و با حضور من و یکی از برادرانم، پدر داخل محضر ملوک خانم را به عقد خود درآورد و آن زن نیز به درخواست پدر، دیگر حتی به خانه ما هم نیامد که حرف و حدیثی باقی نماند!

فرشید اما، خیلی تلاش کرد پدر او را ببخشد، اما پدرمان مانند همیشه روی حرفش ماند، تا... یک سال و نیم بعد که فوت کرد!

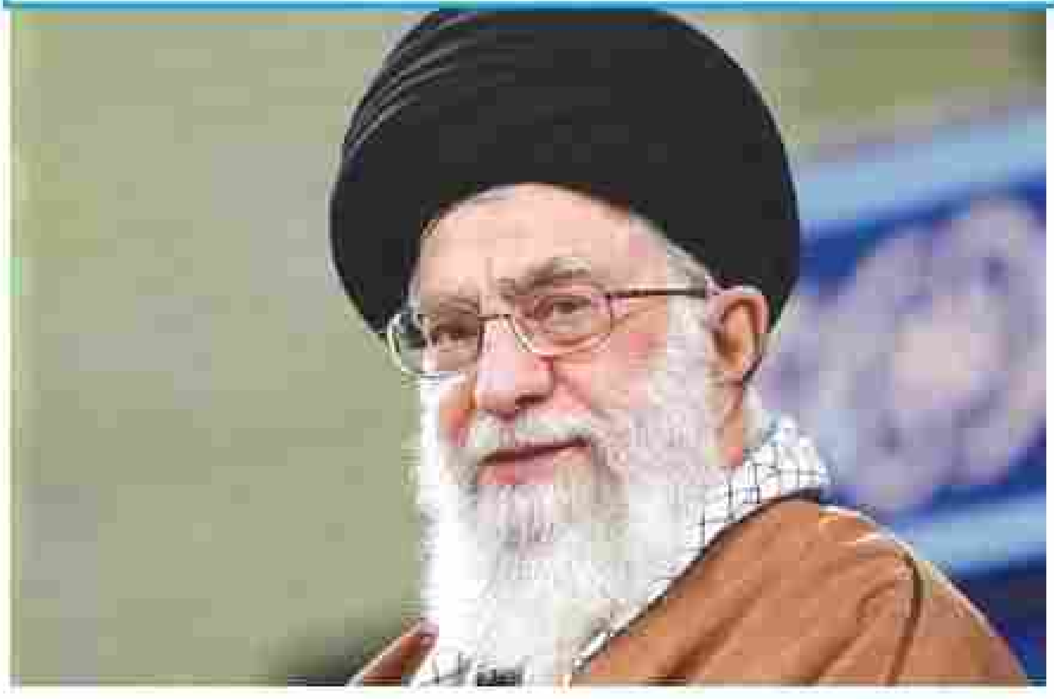
پس از مرگ پدر، فرشید دچار همان افسردگی شده بود که موقع مرگ مادرمان از او دیده بودیم. با این تفاوت که پس از مرگ پدر، من و دو برادرم نیز نمی‌توانستیم و نمی‌خواستیم فرشید را ببخشیم و به قول نیلوفر: "عذاب وجدان داشت فرشید را از پا درمی‌آورد"

اما یک اتفاق باعث شد وجدان فرشید آرام بگیرد و آن عذاب وجدان نصیب من و برادرانم شود، آن هم واکنش ملوک خانم پس از مراسم چهلم بود، یعنی وقتی انحصار وراثت داشت انجام می‌شد، ملوک خانم توسط یک وکیل برای خودش احقاق حق کرد! ما نیز برای محکوم کردن او تعهدنامه‌ای

بقیه در صفحه ۴۱

از هر دری سخنی

چهلمین سالگرد اولین نماز جمعه



به‌مناسبت ایام چهلمین سالگرد برگزاری اولین نماز جمعه پس از انقلاب اسلامی در مردادماه ۱۳۵۸، ائمه‌ی جمعه‌ی سراسر کشور، با حضور در حسینیه‌ی امام خمینی (ره) با رهبر انقلاب اسلامی دیدار کردند. محورهای بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در این دیدار به شرح زیر است:

– آفت بزرگ دولتهای غربی تکبر آنها است. اگر دولتِ مقابل آنها دولت ضعیفی باشد این تکبر کار خود را می کند، اما اگر کشوری باشد که واقعیت آنها را دید و شناخت و ایستاد، آنها زمین می‌خورند.

–الان در قضایای بین ما و اروپایی‌ها، علت اینکه مشکلات باقی می‌ماند، تکبر آنها است. به گفته‌ی وزیر خارجه‌ی ما که زحمت هم می کشد، اروپا یازده تعهد داشته و به هیچ کدام عمل نکرده. وزیر خارجه که ملاحظات دیپلماتیک دارد، به صراحت این را دارد می گوید. اما، ما چه کردیم؟ ما به آن تعهدات و چیزی بالاتر از آن عمل کردیم.

– حالا که ما شروع کردیم به کاهش دادن تعهدات، آنها می آیند جلو. خب پُررووها! شما که به یازده تعهدتان عمل نکردید؛ حالا ما تازه شروع کردیم به کم کردن تعهدات و این فرایند قطعاً ادامه پیدا خواهد کرد...

– نامه‌ی امیرالمؤمنین به عثمان‌بن‌حنیف را که یادتان هست. حالا ما توقع نداریم؛ نه عثمان‌بن‌حنیف در بین ما هست، نه وضع ما با حضرت قابل مقایسه است، ولی می‌توانیم این را برای خود قرار دهیم که به طبقات اشراف نزدیک نشویم. این موجب دور شدن از توده و عامه‌ی مردم است.

– توصیه‌ی سلوکی این است که از رفتن به سمت صاحبان قدرت و ثروت و کسانی که زبان چرب و نرم دارند پرهیز کنید. بعضی از این نودولتها که به ثروت رسیده‌اند و دنبال یک حاشیه‌ی امن هستند، سراغ ائمه‌ی جمعه و شاخصان روحانیت می‌روند. اینجا باید حواس جمع باشد.

– یکی دیگر از موارد مهم سلوک عملی که ائمه‌ی جمعه باید مراقبت کنند، مراقبت از نزدیکان و فرزندان است که اینها دچار اشکالی نشوند. ممکن است از راه فرزند شما نفوذ کنند. آن کسی که سراغ شما می‌آید و شما رد می کنید، ممکن است سراغ فرزند شما بیاید و از آن طریق نفوذ کند.

۱۳ کشته و ماشین مدل ۷۰



سالانه هزاران نفر در اثر تصادف در ایران کشته می‌شوند. البته این رقم در سالهای اخیر روندی کاهشی داشته و اوضاع از دهه ۷۰ و ۸۰ بهتر شده اما هنوز آمارش حدود ۱۷ هزار نفر است که رقم درشتی است. یکی از اشکالات، جاده‌های خطرآفرین ،دیگری عدم رعایت نکات ایمنی و استراحت کافی رانندگان و یکی هم فرسودگی وسیله نقلیه است. از جمله اتوبوسی که در مسیر شیب دار دانشگاه آزاد تهران مرگ چندین دانشجو را رقم زد.

هفته گذشته در میان خبرها داشتیم که در حادثه سقوط یک دستگاه مینی بوس در مسیر بوئین میاندشت به خوانسار ۱۳ نفر کشته و ۹ نفر مجروح شدند. حالا به اجزای ماجرا دقت کنید: مینی بوس مدل بنز و سال ساخت آن ۱۳۷۰ بوده است یعنی ۲۸ سال پیش!اصورت وضعیت نداشته، یعنی احتمالاً حرکتش خلاف قانون بوده ولذا به جای عبور از مسیر معمول و دامنه از مسیری ناهموار و صعب‌العبور حرکت می کرده که در یک سراشیبی به علت بریدن ترمز به داخل دره سقوط می کند و چندین نفر از اعضای دارالقرآن شهر **داران** را به کام مرگ می کشاند... تا چه زمانی قرار است خودروهای فرسوده، آسان بودن دور زدن قانون و بی‌توجهی به آن و نیز سهل انگاری مسئولان و... جوانان این مملکت را به کام مرگ بفرستند؟

فکری برای طلاق باید کرد



طبق آمار سازمان ثبت احوال، سال گذشته ۵۵۰ هزار و ۵۵۶ زوج با یکدیگر ازدواج کردند. میانگین سن مردان در این ازدواجها ۲۷/۵ و میانگین سن زنان هم در اولین ازدواج ۲۳/۵ سال بوده است. در همین سال اما ۱۷۵ هزار و ۶۱۴ مورد طلاق هم ثبت شده است. نکته مهم اما میانگین سنی طلاق مردان و زنان است. حدود ۳۷ سال برای مردان و حدود ۳۲سال برای زنان...دقت کنید تنها در سال گذشته بیش از ۱۷۵ هزار زن که میانگین سنی آنان ۳۲ سال بوده طلاق گرفته‌اند.

به نظر شما چنین آماری نگران کننده نیست؟ چند درصد آنها امکان پیدا کردن کار یا امکان ازدواج مجدد پیدا خواهند کرد؟ شما را به خدا فکری برای کاهش آمار طلاق بکنید.

من فرزند فقر هستم



رئیس مجلس، هفته گذشته از یک گروه صنعتی و تولیدی در استان البرز دیدن کرد و مالک کارآفرین این مجموعه را یک پدیده دانست. در جریان این بازدید، مهندس سلطانی بنیانگذار گروه صنعتی زر با داشتن ۱۷ شرکت در هلدینگ به بیان خاطره‌ای از دوران کودکی خود که چگونه از دل فقر سربرآورد پرداخت که بد نیست بخشی از آن را همه آنها که علاقه‌مند کار و تلاش هستند بخوانند:

من؛ مرتضی سلطانی فرزند فقر هستم. در قلعه مبارک آباد قم به دنیا آمده‌ام. در اینجا می‌خواهم خاطره‌ای را با شما در میان بگذارم. آن ایام از روستا برای ما نان می‌آوردند و ما ماهانه مصرف می‌کردیم. من هفت‌ساله بودم که چند روز نان سنگگ هوس کرده بودم و چند بار از مرحوم مادرم خواستم که برایم بخرد او که مشغول گیوه چینی بود گفت: پسرم برو تلاش کن کار کن روزی می‌شود که اگر درست کار کنی هزاران نفر سر سفره تو بنشینند... من امروز افتخار این را دارم که ده هزار و سیصد نفر در هلدینگ زر مشغول به کار هستند؛ یعنی من اگر یک سلول از عظمت وجود شهیدان همت و حججی‌ها در وجودم داشته باشم، مگر می‌توانم کوتاه بیایم؟ ما اگر همدلی و توانمندی‌ها را با توجه نیروی انسانی را با عشق و توکل بپذیریم. مگر می‌شود تسلیم مشکلات شویم؟

وی در پاسخ به این پرسش که برخی از او می‌پرسند، فرمول موفقیت کجاست؟ ادامه داد: فرمول کار این است که سهم نیروی انسانی را بالای نود درصد در بهره‌وری می‌دانم. اگر همه تکنولوژی روز را به کار بگیری سهم آن کمتر از ده درصد است. محوریت این فرایند را تحقیق و توسعه تشکیل می‌دهد که قلب و تفکر تشکیلات است.

همه مدارس، لاکچری نیستند



شهریه برخی مدارس غیردولتی بسیار نجومی است و حتی بالای بیست میلیون تومان برای مدارس لاکچری. اما همه مدارس غیرانتفاعی اینطور نیستند. مجتبی زینی‌وند رئیس سازمان مراکز و مدارس غیردولتی وزارت آموزش و پرورش می گوید:

۱۶ هزار مدرسه غیردولتی داریم. اگر سرانه هر دانش‌آموز را برای بودجه کشور حدود ۴ میلیون تومان در نظر بگیریم، با دانش‌آموزانی که در این مدارس تحصیل می کنند بالغ بر چهارهزار میلیارد تومان، هزینه آموزش این افراد را مدارس غیرانتفاعی متعهد شده‌اند. ضمن اینکه این مدارس حدود ۲۰۰ هزار نیروی شاغل دارند که در امر اشتغال فرهنگیان کمک مؤثری محسوب می‌شوند. با این همه چون ۸۵ درصد این مدارس استیجاری هستند و هزینه اجاره هم به شدت بالا رفته و ما نمی‌توانیم بیش از اندازه تورم شهریه آنها را بالا ببریم، بسیاری از این مدارس دچار مشکل مالی بویژه برای پرداخت اجاره محل شده‌اند که باید برای رفع این مشکل کاری کرد...

گرسنگان جهان بیشتر شدند و...



تعداد افراد گرسنه در جهان در سال ۲۰۱۸ با افزایش ده میلیون نفری به ۸۲۱ میلیون نفر رسید. یعنی از هر ۹ نفر در جهان یک نفر گرسنه‌اند. ۵۱۳ میلیون نفر آنها را آسیاییها تشکیل می‌دهند و ۲۵۱ میلیون نفرشان آفریقایی هستند و ۴۲/۵ میلیون نفر هم در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب زندگی می کنند. در عین حال ۶۷۲ میلیون نفر از بزرگسالان کره زمین هم گرفتار چاقی و اضافه وزن هستند و اگر این رقم را به بیش از ۳۳۰ میلیون کودک و دانش‌آموز دارای اضافه وزن اضافه کنیم درمی‌یابیم تعداد افراد چاق و آنها که زیادی می‌خورند از تعداد گرسنگان جهان پیشی می گیرد.

از دارندگان دفترچه بیمه بپرسید

معاون درمان سازمان تأمین اجتماعی می گوید هزینه درمان سازمان طی ۵ سال گذشته ۲۰ هزار میلیارد تومان بیشتر شده است. به گفته او ۴۷ هزار مرکز طرف قرارداد تأمین اجتماعی هستند. از جمله ۷۵ بیمارستان، ۵ کلینیک، ۲۸۹ مرکز سرپایی و نیز ۱۰۷۲۰ تخت بیمارستانی رایگان. مهدی درخشان می گوید سال ۹۲ کل هزینه درمان سالیانه ما ۷۶۰۰ میلیارد تومان بوده که با توجه به طرح تحول سلامت، یکسان‌سازی نرخ ارز و حذف یارانه‌ها این رقم در سال ۹۷ به بیش از ۲۷ هزار میلیارد تومان رسیده است، چرا که در طرح تحول سلامت شاهد بیشترین فشار به تأمین اجتماعی بوده‌ایم. وی خدمات تأمین اجتماعی را مناسب توصیف کرد...



البته آشکار است که همه مسئولین محترم خدماتشان را مناسب می‌دانند اما برای ارزیابی عملکرد سازمان بهتر است مسئولین محترم به صورت تصادفی از تعدادی از کسانی که دفترچه بیمه تأمین اجتماعی در دستشان است نظرسنجی کنند که دریابند این دفترچه‌ها چقدر به درد می‌خورند...اصلاً چرا راه دور برویم. آقای معاون یکی از بستگانشان را با دفترچه به یک مطب پزشکی متخصص یا یک بیمارستان یا مرکز درمانی بفرستند (البته ناشناس) تا ببینند از دارو گرفته (که خیلی از داروها را داروخانه‌ها خارج از بیمه اعلام می کنند) تا هزینه‌های بیمارستانی و پولی که بیمه بعد از خروج بیمار از بیمارستان و ارائه فاکتور به بیمه قبول می کند را ملاحظه بفرمایند و آن وقت دریابند که این دفترچه‌ها چقدر خاصیت دارند.

محسن رضایی هم معترض بود

محمد یزدی عضو فقهای شورای نگهبان در گفتگو با فارس درباره انتخابات سال ۸۸ و اعتراض محسن رضایی به نتیجه انتخابات گفت:

آقای محسن رضایی که یکی از کاندیداها بود و نسبت به اعلام نتیجه اعتراض داشت و معتقد بود که انتخابات باید باطل شود در شورای نگهبان حاضر شد. من به او گفتم بدون سند نگویید انتخابات باطل شود. مثلاً صد صندوق را مشخص کنید تا بازشماری شود. ایشان قبول کرد و تعدادی از صندوقها بازشماری شد و تغییری در نتایج به وجود نیامد. بعد از آن قانع شد.

۳۳ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



وقتی رابطه خادم و مخدومی بین متولیان امور اجرایی و مردم برقرار باشد، مردم با رغبت در پای صندوقهای رای حاضر می‌شوند و با کمال میل هزینه‌های آبادانی و عمران و نیازمندیهای دستگاههای اجرایی را می‌پردازند. شوراهای شهر نیز با این نگرش و اهداف در شهرها شکل گرفت اما متاسفانه در بسیاری از موارد توفیقی نداشت، هرچند از آغاز انتخابات شوراها یعنی دور اول آن کاستیها و انحرافات فراوانی در نفس و عمل شورا مشاهده شد لیکن انتظار می‌رفت که در دوره‌های بعد بهتر، سالمتر، خدومتر و سازمان یافته‌تر از دوره‌های قبل باشد لیکن متاسفانه به دلیل ضعفهای فراوانی که در قانون انتخابات و سیستم نظارت بر کاندیداهای شوراها و عملکرد شوراها وجود دارد هر دوره از دوره قبل در بسیاری از موارد بدتر و ناامید کننده‌تر شد، موارد نقص و ضعف قانون انتخابات شوراها بسیار است که خود مقاله مجزّا و مفصّلی را می‌طلبد، لیکن از آنجا که حقوق شهروندان به دلیل این کاستیها تخفیف و تضعیف می‌شود، به موارد مختصری اشاره می کنم:

انجام وظایف شهرداری و مدیریت شهر، امری تخصصی است، تنظیم برنامه‌ها، راهکارها، راهبردها و تدریس و تبیین ضوابط و مقررات و اجرای برنامه‌های عمرانی و خدماتی شهر نیازمند تیمی تخصصی است و نظارت بر انجام این فعالیتها نیز مستلزم افرادی متخصّص در امور شهرداری است، لیکن در قانون انتخابات شوراهای شهر هیچ ضوابطی برای تخصصهای مرتبط انتخاب شوندگان دیده نشده، تنها ضابطه‌ای که در قانون ذکر شده در بند ه ماده ۳۰ مدرک فوق‌دیپلم برای شهرهای زیر ۲۰ هزار نفر و لیسانس برای شهرهای بالای ۲۰ هزار نفر جمعیت است. یعنی یکی با مدرک لیسانس مدیریت امور گمرکی می‌تواند در شهری مانند تهران یا مشهد یا اصفهان و امثال آن کاندید شورای شهر شود بی‌آنکه تخصصی در امور شهرداری و شهرسازی و امور مرتبط با آن داشته باشد، معلوم نیست به چه دلیلی باید حقوق مردم به اشخاص سپرده شود که به دلیل ضعف فنی و تخصصی یا باید ۴ سال وقت بگذرانند و هیچ خاصیتی برای شهر و شهرداری نداشته باشند و یا آنقدر هزینه کنند تا تازه بخشی از وظایف سنگین شهرداری و راهکارهای نظارت بر آن را بیاموزند، این نقص در دیگر انتخابات کشور هم هست که آقای دکتر کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان نیز بدان اشاره کرده و درخواست نموده تا قانون انتخابات اصلاح شده و شرایط برای انتخاب شوندگان محدودتر و شفاف‌تر شود. علی‌ایحال غیر تخصصی بودن کاندیداها برای انتخابات شوراهای شهر لطمات فراوانی به خروجی مناسب عملکرد شوراها زده است.

ادامه دارد

دنیا سراسر زیبایی است، و ما کمتر متوجه می شویم • پاسکال



بعد از ماجرای بزرگترین دروغ قرن

نیلوفر یوسفی

ناسا در سالگرد سفر به مریخ کولاک کرد

یادآوری یک رویداد " آپولو ۱۱"

از زمانیکه نخستین انسان پا بر روی کره ماه گذاشت پنجاه سال می گذرد. ناسا به مناسبت سالگرد این رویداد تاریخی و مهم ویدئویی از اولین قدمهای نیل آرمسترانگ روی کره ماه را بر روی صفحه اینستاگرامی خود منتشر کرده است. دقیقا پنجاه سال پیش در روز ۲۱ ژوئیه سال ۱۹۶۹ ناسا با نشان دادن تصاویری ادعا کرد که اولین انسان را به فضا فرستاده است. تصاویر این رویداد مهم از تمام خبرگزاریهای سراسر دنیا زنده پخش می‌شد. در این مأموریت ناسا سه فضا نورد را به سطح ماه فرستاد و پس از ۸ روز زندگی هر سه سالم به زمین بازگشتند.

از آنجاییکه بعد از گذشت نیم قرن و با ادوات و اختراعات جدید هنوز انسان موفق نشده است مجدداً به سطح ماه قدم بگذارد تئوریهای زیادی درباره واقعیت یا عدم واقعیت این سفر اعجاب انگیز بر سر زبان هاست. نخستین بار عده‌ای از دانشمندان و افراد مختلف با ارائه دلایل مختلف از قبیل رقابت ناسالم آمریکا و شوروی در پیشرفتهای فضایی، عدم تطبیق سایه‌های فضا نوردان در فیلم، ایراداتی در نوع عکس برداری و فیلم برداری و غیره ناسا را متهم کردند که با ساخت فیلمهای جعلی پروژه فرود انسان بر روی سطح ماه، بزرگترین دروغ قرن بیست و یکم را گفته است.

علی رغم همه اینها حدود دو سال پیش رئیس جمهور آمریکا دونالد ترامپ با امضای فرمانی دستور داد، ناسا پروژه سفر مجدد انسان به کره ماه را از سر گیرد و بودجه‌ای برای این سفر فضا نوردان آمریکایی به کره ماه تخصیص داد. هنوز هم با گذشت نیم قرن از اولین فرود انسان بر روی کره ماه، فضا نوردان زیادی رویای قدم گذاشتن بر روی سطح ماه را در سر می‌پرورانند. باید ببینیم در آینده این امر محقق می‌شود یا خیر.

کشاورزی در مریخ!

ناسا برای تأمین غذای فضا نوردان در نظر دارد فلفل چیلی اسپانیایی در ایستگاه فضایی بین المللی کشت کند. از آنجاییکه ناسا قصد دارد فضانورد حامل انسان به مریخ بفرستند و این سفر بیش از دو سال به طول می‌انجامد و غذای حاضری نمی‌تواند ویتامینهای لازم بدن فضا نوردان را تأمین کند باید پیش از انجام این مأموریت فکری به حال رژیم غذایی حاوی میوه و سبزیجات تازه برای فضانوردان باشد.

اخیرا دانشمندان نوعی فلفل چیلی را مورد بررسی قرار داده‌اند که می‌تواند به راحتی گرده افشانی کند و در محیطهایی با غلظت بالای دی اکسید کربن زنده بماند. به علاوه این نوع فلفل سرشار از ویتأمین است و به فضا نوردان کمک می کند با برخی مشکلات سلامتی در فضا مقابله کنند. بعد از بررسیهای اخیر ناسا امیدوار است محصولات مختلفی را در فضا پرورش دهد. سازمان فضایی ناسا تاکنون سه نوع کاهو را در فضا پرورش داده است. اما فلفل چیلی اسپانیایی اولین میوه دانه داری است که در ایستگاه فضایی بین المللی پرورش داده می‌شود. با زیاد شدن تعداد میوه و سبزیجات مورد پرورش ناسا می‌توان انتظار داشت در آینده انتخاب فضانوردان برای شام شبشان رنگارنگ تر شود.

دیدن موجودات فضایی

در همین ارتباط هفته گذشته خبری منتشر شد مبنی بر اینکه بیش از ۴۰۰ هزار نفر در کمپینی فیسبوکی خواستار تصرف ناحیه مرموز ۵۱ و دیدن موجودات فضایی شدند. "ناحیه ۵۱" منطقه نظامی فوق سری و بخشی از فرودگاه ادواردز در ۱۵۰ کیلومتری شهر لاس وگاس در ایالت نوادای آمریکا است. از آنجایی که هیچ کسی به درستی نمی‌داد در این منطقه چه می گذرد، شایعات مختلفی در طول چند دهه اخیر درباره این منطقه شکل گرفته است.

عده‌ای معتقدند دولت آمریکا اسناد و مدارک محرمانه‌ای در این مکان نگهداری می کند که وجود موجودات فرا زمینی را اثبات می کند. برخی افراد هم با دلایل خاص خود باور دارند که یوفوها و بیگانگان در این ناحیه زندگی می کنند.



آزمایشگاه و آشپزخانه برای فضانوردان در طبقه دوم



اتاق خواب و حمام هم در طبقه سوم قرار دارد

پایه گذاران این کمپین فیسبوکی با عنوان "آنها نمی‌توانند همه ما را متوقف کنند" از علاقمندان از سراسر دنیا درخواست کرده‌اند که در روز ۲۰ سپتامبر (۲۹ شهریور) به این منطقه نظامی حمله کنند. باید صبر کنیم و ببینیم که آیا نتیجه این کمپین که بیشتر شبیه یک تفریح به نظر می‌آید چه خواهد بود.

ساخت کارخانه فضایی

همچنین ناسا در خبری دیگر طی همین چند روز اعلام کرد ۷۳ میلیون دلار را به پروژه کارخانه‌ای فضایی اختصاص داده است که در مدار زمین به تولید و سر هم بندی سازه‌های مختلف به شکلها و اندازه‌های متفاوت، مشغول خواهد بود. این پروژه که آرکینات نام دارد توسط کمپانی به نام "ساخت فضا" برای اجرا در سال ۲۰۲۲ برنامه‌ریزی کرده است. قرار است این سازه‌ها با کمک علم نوین پرینترهای سه بعدی تولید شوند.

از آنجایی که ارسال اجسام به فضا کار مشکلی هست و سفینه‌های فضایی میزان جای مناسب برای حمل ابزار آلات بزرگ را نداشتند، پروژه آرکینات قرار است برای حل این مشکل مواد اولیه که جای بسیار کمتری را اشغال می کنند را به فضا فرستاده و سپس همانجا آنها را بسازد.

این سازه‌ها که طیف گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند می‌توانند از میله و ستونهای مورد نیاز برای فضا پیماها گرفته تا بادبانهای غول پیگر باشند. شرکت ساخت فضا توانسته است در شرایط مشابه فضا، اشیایی را تولید کند. سازه‌ای که قرار است در نهایت در سال ۲۰۲۰ تولید شود می‌تواند انرژی بیش از ۵ برابر از یک فضا پیمای



شکل بیرونی خانه‌های مریخی شبیه استوانه خواهد بود

معمولی را تولید کند.

از آنجایی که ناسا قرار است یک پایگاه در اطراف ماه دایر کند و به سفرهای اکتشافی روی ماه و مریخ بپردازد، تولید سازه در فضا یک چالش بزرگ برای این سازمان است و در واقع تولید در فضا بسیار راحت تر از ارسال تجهیزات از فاصله ۴۰۰ هزار کیلومتری زمین است. به همین دلیل پیشتر ناسا در اردیبهشت امسال جایزه‌ای نیم ملیون دلاری به شرکت تولید کننده ساخت خانه‌های فضایی با پرینتر سه بعدی داده بود.

تولید پوست و استخوان فضا نوردان

از آنجایی که سفر به فضا و محلهای اکتشافی فضا نوردان بسیار طولانی است، اگر یکی از فضا نوردان دچار سوختگی پوست یا شکستگی استخوان شود راهی برای بازگشت به زمین و درمان نخواهد داشت. به همین دلیل دانشمندان مرکز درمانی دانشگاه درسدن برای اولین بار موفق به تولید نمونه‌های پوست و استخوان با استفاده از نوعی از چاپگرهای سه بعدی شدند.

با اینکه این نوع درمان بر روی زمین، با استفاده از پوست و یا استخوان سه بعدی در مرحله پژوهش قرار دارد، اما با توجه به تفاوت در زمان روند ترمیم بافتهای بدن در فضا و بر روی زمین، این روش یکی از حیاتی ترین روشهای درمانی در فضا به شمار می‌رود.

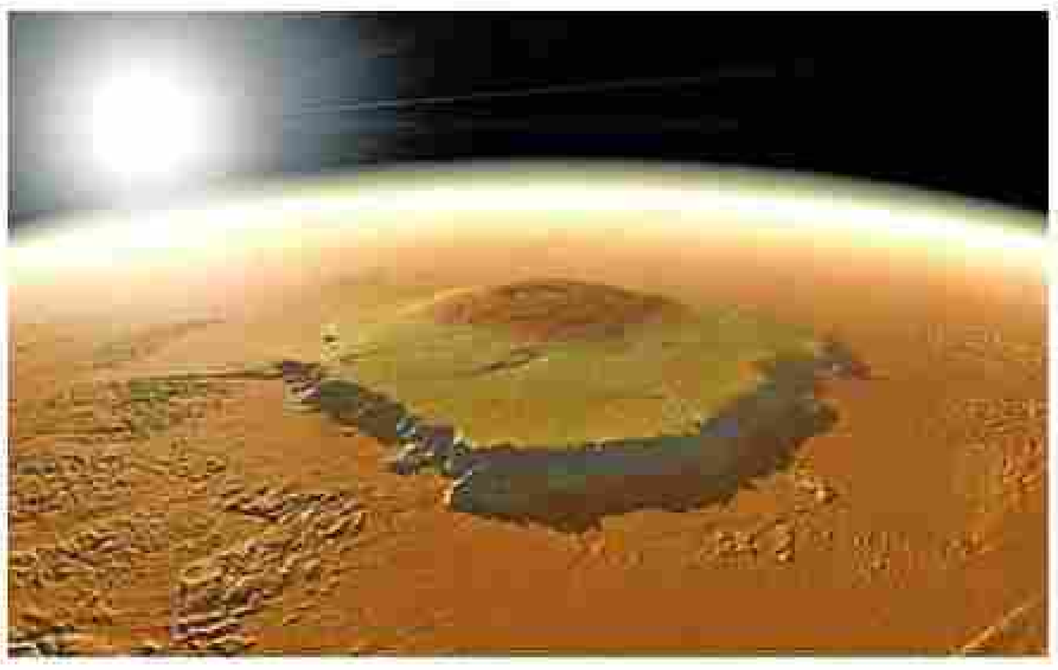
پیشتر تحقیقات گسترده‌ای بر روی روشهای درمان بیماریهای مختلف در فضا انجام شده است و اکنون چاپگرهای سه بعدی نور امید تازه‌ای در درمان تودهای استخوانی فضا نوردان تابانده است چرا که فضا نوردان هر ماه به صورت متوسط ۱ تا ۲ درصد از وزن توده استخوانی خود را در فضا از دست می‌دهند.

رقابت خانه‌های فضایی

از آنجاییکه ناسا چند سال پیش اعلام کرده بود که قصد دارد یک اقامت گاه برای زندگی در مریخ طراحی کند، شرکتهای زیادی طرحهای خود را برای این سکونت گاههای نسل آینده ارائه دادند. محققان در این پروژه از نرم افزار مدل‌سازی اطلاعات ساختمان استفاده کردند. جزییاتی مثل نوع دیوارها، ضخامت، عناصر فیلتر هوا و گرما در این طرح بسیار حائز اهمیت بودند. پژوهشگران از ترکیب فیبرهای بازالت که در سنگهای مریخ وجود دارد است، در ساخت این خانه‌های تخم مرغی شکل استفاده خواهند کرد. این خانه‌ها به شکل عمودی روی سطح مریخ قرار خواهد گرفت تا فضانوردانی که به مریخ سفر خواهند کرد از آنها استفاده کنند. در این گزارش تصاویر جالبی را برای نخستین بار می‌بینید از یکی از طراحی‌هایی که در ناسا برنده جایزه شده است.

گردشگری در مریخ

جالبترین بخش ماجراهای ناسا هم این است



که به تازگی در صفحه مجازی خود لیست جالبی از مناطق توریستی مریخ منتشر کرده است. این مناطق در صورتی که انسان موفق بشود پروژه سکونت روی کره مریخ را عملی کند، از مناطق گردشگری مریخی به حساب خواهند آمد.

به طور مثال کوه المپوس با اندازه‌ای حدود سه برابر اورست و وسعتی برابر با ایالت آریزونای آمریکا، از بزرگترین آتشفشانهای منظومه شمسی است. این کوه محل کاوش احتمالی کوهنوردان فضایی آینده خواهد بود.

همچنین تصویری که از قطب شمال در مریخ



است. مریخ نیز همانند زمین قطب شمال و جنوب دارد که در فصل زمستان دمای آنها پایین آمده و باعث می‌شود برفی از دی اکسید کربن بر روی سطح خاک مریخ بشینند.

یا اینکه مدوزا فوسا که یکی از عجیب ترین

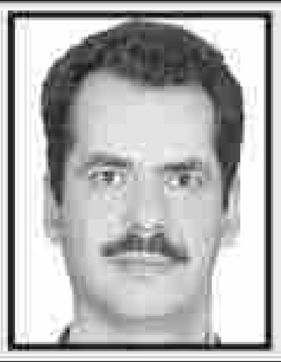


مناطق مریخ است که برخی افراد معتقدند در این مکان سندی برای سقوط یوفو وجود دارد. احتمال دارد این منطقه ته نشین آتشفشانی عظیم باشد که سنگهای در طی ملیونها سال مورد فرسایش باد قرار گرفته‌اند. البته از دیگر مناطق جالب و دیدنی مریخ می‌توان به گودالها و دره‌های عمیق، شنهای روان و رگه‌های عجیب در حال ریزش اشاره کرد.

دانا انتظار ندارد کارهای او مورد تحسین قرار گیرد • لائوتسه

حقوق زوجه بعد از وفات همسر

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: زنی ۴۸ ساله‌ام و دو فرزند ۲۰ و ۲۲ ساله دارم. سال قبل شوهرم را که مدتها به سرطان ریه مبتلا بود از دست دادم. حاصل ۲۵ سال زندگی مشترک من و شوهر مرحومم یک خانه قدیمی است که مشکلات زیادی دارد و لوله‌های آب و فاضلاب و سقف و دیوارهای آن محتاج به تعمیرات اساسی است. به نحوی که بعد از هر باران، از سقف آب چکه می کند و ترکهای زیادی در سقف و دیوارها وجود دارد. هزینه تعمیرات این خانه بسیار سنگین است و ابداً در توان مالی ما نیست. به همین علت تصمیم گرفتم که این خانه را به همین صورت به فروش رسانیده و با پول آن خانه مناسب دیگری را خریداری کنم. بچه‌هایم با این تصمیم موافق هستند اما پدر شوهر و مادر شوهرم مخالفت شدید کرده‌اند. آنها می گویند که حاضر به فروش سهم‌الارث خود از خانه نیستند و من هم به عنوان همسر متوفی حق این کار را ندارم. چون ارثیه زوجه فقط یک هشتم از قیمت ساختمان است و نسبت به زمین حقی ندارد و نمی تواند آن را به فروش رساند. در حالی که نیمی از پول خریداری این خانه توسط من پرداخت شده که بابت آن سالهای سال در یک اداره دولتی کار کرده‌ام. اما در موقع خرید خانه به واسطه علاقه‌ای که به شوهرم داشتم اجازه ندادم که سه دانگ آن به نام من سند بخورد. در حالی که در واقع نیمی از آن خانه متعلق به من است. اینک با توجه به اینکه در این خانه زندگی راحتی نداریم و حتی بیم دارم که سقف بر سر من و بچه‌هایم فرو بریزد، می‌خواهیم ما را راهنمایی کنید تا بتوانیم قانوناً خانه را به فروش برسانیم و خانه دیگری را بخریم. ضمناً می‌خواستم بدانم که سهم من از ارثیه شوهرم چقدر است و آیا ادعای پدر شوهر و مادر شوهرم درست است یا خیر؟

پریسا.ج-تهران

یک هشتم ماتَرک و مهریه

پاسخ: چون سند رسمی خانه به نام شوهرتان است ادعای شما در خصوص اینکه نیمی از پول خانه توسط شما پرداخت شده و به همین نسبت در خانه مالکیت دارید از دیدگاه حقوقی پذیرفته نیست و هیچ محکمه‌ای در این خصوص به شما رأی نخواهد داد. اما شما می‌توانید علاوه بر سهم‌الارث خود، بابت مهریه هم در خانه مزبور سهیم و شریک باشید. بدین صورت که با تقدیم دادخواست به دادگاه خانواده مهریه خود را به نرخ امروز از سایر وراث مطالبه کرده و به مقدار مهریه مزبور مالکیت بیشتری در منزل باقی مانده از شوهرتان داشته باشید.

دربارهٔ موضوع مطروحه هم باید گفت که با اصلاحاتی که سالها پیش در قانون مدنی به عمل آمد ممنوعیت ارث بردن زوجه از زمین متعلق به شوهرش ملغی شد و اینک زوجه از همه اموال شوهر متوفایش ارث می‌برد. بدین ترتیب شما به نسبت سهم خود هم در زمین و هم در بنای منزل شوهرتان سهیم و شریک هستید و یک هشتم از کلیه اموال شوهرتان به شما تعلق دارد.

سهم مادر شوهر و پدر شوهرتان هم جمعاً یک سوّم اموال است و بقیه ماتَرک به فرزندان آن مرحوم می‌رسد. بنابراین شما و فرزندانتان و پدر و مادر شوهرتان در این خانه شریک هستید و قواعد شراکت میان شما جاری است. از جمله اینکه هر شریکی هر موقع که اراده کند می‌تواند تقسیم مال مشترک را از سایر شرکاء بخواهد. برای این تقسیم، هر یک از شرکاء می‌تواند دادخواستی به دادگاه محل وقوع ملک تقدیم کند. البته چون این خانه قابل تقسیم نیست به فروش خواهد رسید تا پول آن بین ورثه تقسیم شود. به همین جهت لازم است قبل از تقدیم دادخواست از اداره ثبت اسناد و املاک محل گواهی عدم قابلیت افراز (تقسیم) ملک گرفته شده و به همراه دادخواست تقدیم دادگاه شود.

در نهایت؛ چنانچه شما مهریه خود را به اجرا گذاشته و حکم دادگاه را گرفته باشید از محل فروش خانه همسر مرحومتان ابتدا مهریه شما کسر شده و باقیمانده قیمت به نسبت سهم الارث میان شما و دیگر ورثه تقسیم خواهد شد.

نکته‌های حقوقی خانواده

- در صورت مخالفت پدر با ازدواج دختر، وی می تواند با معرفی همسر خود، شرایط مهریه و... از دادگاه اذن در ازدواج بگیرد.
- زن برای استرداد جهیزیه باید دادخواست بدهد و طرح شکایت خیانت در امانت صحیح نیست.
- هرگاه زوجه در موقع ازدواج خود را دوشیزه قلمداد کند و خلاف آن ثابت شود، مرد حق فسخ نکاح را دارد.
- در عقد موقت زن می تواند شرط کند که زوجه برای وی نفقه ماهیانه تعیین کند و در صورت عدم انجام، نسبت به مطالبه اقدام کند.
- سکوت زوجه در تقسیم ترکه و عدم مطالبه مهریه، به معنی اسقاط حق او بر مهریه نیست.
- در صورتی که در ضمن حکم طلاق اجرت المثل، نفقه و مهریه تعیین شده باشد، مستقل از حکم طلاق قابل مطالبه است.

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی
مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

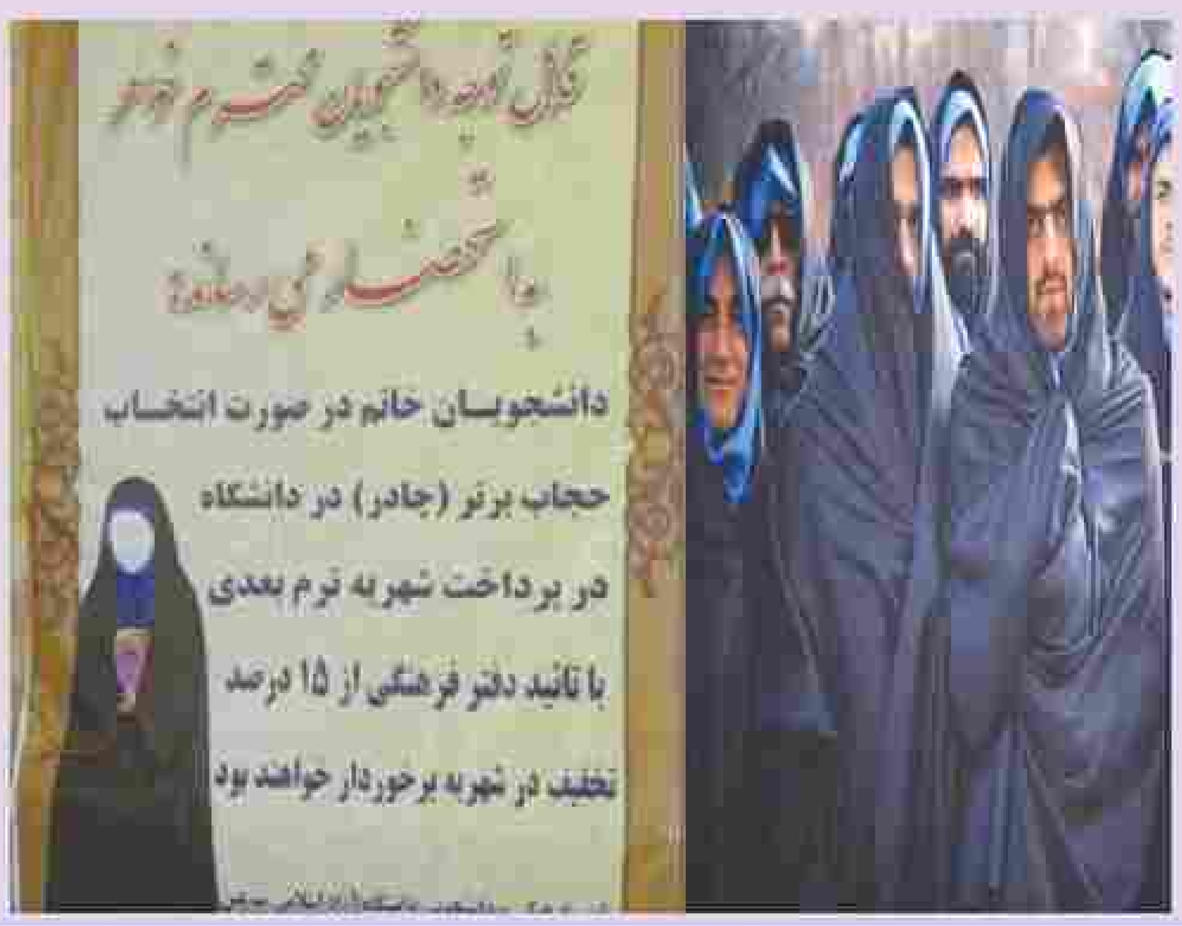
دلتان برای کارگرها نمی‌سوزد؟



مـا از زاویه‌هـای مختلفی خودکفایی را شـروع کرده‌ایـم. یکی از آنهـا "**نه به وانت**" اسـت که نزدیک دوسال است رایج شـده و کارش از نه گفتن گذشـته و به نععع کشـیده اما گمان نکنم آقایـی که سـرش را کرده توی یـک منبع آب، قصـدش نه یـا نععع باشـد. انـگار او در زمینه خودکفایـی کلاه ایمنـی کار می‌کنـد و خلاقیت نشـان داده و به جای کلاه ایمنی منبع آب سرش گذاشته. فکر خیلی خوبی است چون در این حالت اگر خدانکرده تصادف کند، سرش سالم می‌ماند و فقط از گردن به پایین درب و داغان می‌شـود. شاید هم دارد تمرین مقاومت می‌کند. بر و بازویی عضلانی دارد و بهش می‌آید ورزشکار باشد. لابد یکی از تمرین‌هایش هم گذاشـتن این منبع آب روی شانه است. به هرحال هر انگیزه‌ای که داشته باشـد، انگار آدم کلاه‌خرابی است که در گرمای ظهـر کله‌اش را تـوی چنین کلاهی کـرده. اگر مسیرش کمی دور باشد، احتمال خفگی دارد. دل بگوسیب برایش می‌سوزد چون شاید کارگر باشد و صاحبـکار باایمانش برای اینکه کرایه ندهد، به کارگرش گفته سرت را بکن توی این! دلمان برای کارگرهایی بسوزد که صاحبکاران مومنی ندارند و آنهـا را بیمه نمی‌کننـد، مزد کمی می‌دهند و از کارگر کلی کار می‌کشـند. کارگر زبان‌بسـته هم مجبور است خورده فرمایش‌های صاحب کارش را انجام بدهد تا اخراج نشود.

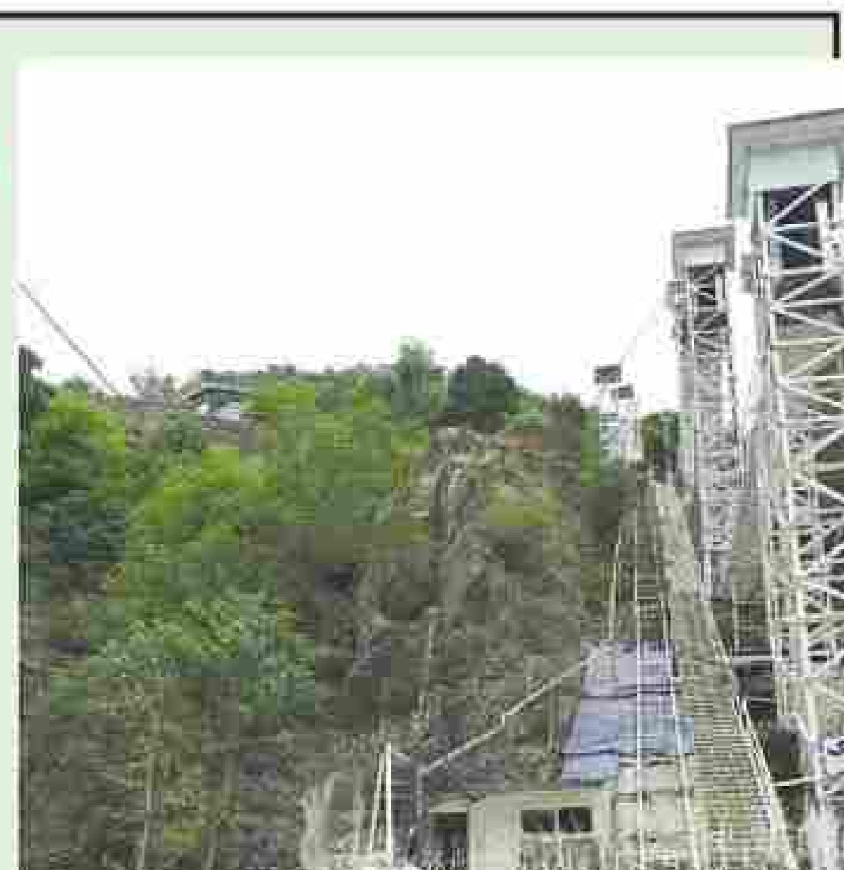
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن

امور فرهنگی و دانشـجویی دانشگاه آزاد اسلامی سرعین اطلاعیه زده که اگـر دانشـجویان خانم حجاب برتر یعنی چادر را انتخـاب کنند، از پانزده درصد تخفیف در شهریه برخوردار خواهند بود. این حـرف خیلی جای بحـث دارد. اینها دارند مسائل معنوی را با پول خرید و فروش می‌کنند. مثل این اسـت که بگوییم دانشجویانی که نماز را در مسـجد دانشگاه به جماعت بخوانند، به آنها فلان مقدار پول می‌دهیم. در چنین فرهنگی عجیب نیسـت اگر کسانی بهشـت بفروشند یا از شـما نامه بگیرند تا به دسـت یکـی از اهالی بهشت برسـانند که البته پول پست کردنش را هم می‌گیرند. چهارده قرن و نیم اسـت که به ما آموزش داده‌اند در اعمال عبادی نه زاهد باش که از ترس عقوبت عبادت می‌کند نه تاجر باش که به شـوق بهشت در راه خداست. به ما گفته بودند در عبادت عاشـق باش و قصدت فقط رضای خدا باشـد نه رضای رئیس



اداره و گرفتن پول. حافظ هم خوشـگل‌ترش را گفته: "تو بندگی چو گدایان به شـرط مزد مکـن / که خواجـه خـود روش بنده‌پروری داند." جریان "هرکی حجاب داشـته باشـه بهش تخفیف میدیم،" دانشجوها را سر ذوق آورده و فتوشـاپ جالبی ساخته‌اند: یک عده دانشجوی پسـر چادر سر کرده‌اند تا تخفیف بگیرند. ای مسـؤولان فرهنگی خدا را خوش نمی‌آید. طوری از دین حرف نزنید که سوژه جوک سازان شوید.

پاهای پرتوان کاراگاه گجت



زیست‌شناسان معتقدند انسان همه‌چیز خوار است چون دنـدان نیش و پیش و آسـیا دارد. طول روده‌هایش هم برای همه‌چیز خواری مناسـب اسـت. بگوسیب معتقد اسـت کاش **کوریه**، زیست‌شناس پیشـرو زنده شود و بیایـد ایران تـا مفهوم واقعی همه‌چیز خـواری برخی از انسانها را عمیقاً درک کند. اینها جنگل می‌خورند. بیابان و دریـا و رودخانـه و زمیـن و کوه و نفـت و پول و هزار چیز دیگر هم می‌خورند و سر سوزنی مریض نمی‌شوند. حالشـان هم خیلی خوب و سـردماغ می‌شـود. اگر هم طوری بشـود، پاهای پرتوان کاراگاه گجت را می‌پوشند و راحت به آن طرف آب می‌روند. در این عکس که مال کلاردشـت است، کوهی را می‌بینید که بالایش ویلای شخصی ساخته‌اند. کنارش هم یک آسانسور گذاشـته‌اند به چه بلندی تا صاحبان و مهمانان ویلا راحت بروند آن بالا و دور از چشم اغیار تفریح کنند. نوش جانشـان. بگوسـیب بخیل نیست ولی شاخش درآمـده وقتی یادش می‌آید کـه همه علما به مردم و بـه عوام توصیه می‌کنند سـاده زندگی کنند. آدم فقیری مثل من احسـاس می‌کند دارند سرش کلاه می‌گذارنـد که هی به مـا می‌گویند دنیا بد اسـت. بـه مظاهر دنیا دل نبندید و سـاده زندگی کنید... تا خودشان بتوانند کیف دنیا را بکنند؟!

یکی از ناشناخته‌ترین لذتها در زندگی حرف زدن با خویشتن است

● فرانسیس رواتز

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

با الهام از واقعیت

هیچ کسی منتظر من نیست

نگاهم خشک شده بود به صفحه تلویزیون و دختری که در یک خانه لوکس زندگی می کرد، پدر و مادری که ناز او را می کشیدند و دختر مثل یک خر چموش فقط لگدپرانی می کرد. پدرش اما مدام قربان صدقه‌اش می‌رفت، مادرش دست نوازش بر سرش می کشید و برای چیزهایی که حتی من نمی‌فهمیدمش، از او دلجویی می کرد. من همه آنها را می‌دیدم، اما اصلاً نمی‌فهمیدم! در ذهنم زندگی آن دختر را با زندگی خودم مقایسه می کردم. زندگی که نه، فلاکتی که در آن دست و پا می‌زدم و اسمش را زندگی گذاشته بودم. سمیّه که کنارم نشسته بود. با کف دست محکم کوبید پشتم و یواشکی جوری که فقط خودم و خودش بشنویم گفت: "زیاد باور نکن این زندگیها فقط مال فیلمهاست." زیر لب در جوابش گفتم: "هست که فیلمش را می‌سازند، نباشد که نمی‌سازند. خیال کردی همه عالم و آدم، مثل من و تو بدبختند!"

سمیّه حرفی نزد و من دوباره چشمم را دوختم به صفحه تلویزیون. تمام حواسم اما، رفت به سمت زندگی خودم و بدبختیهایی که سرم آمده بود.

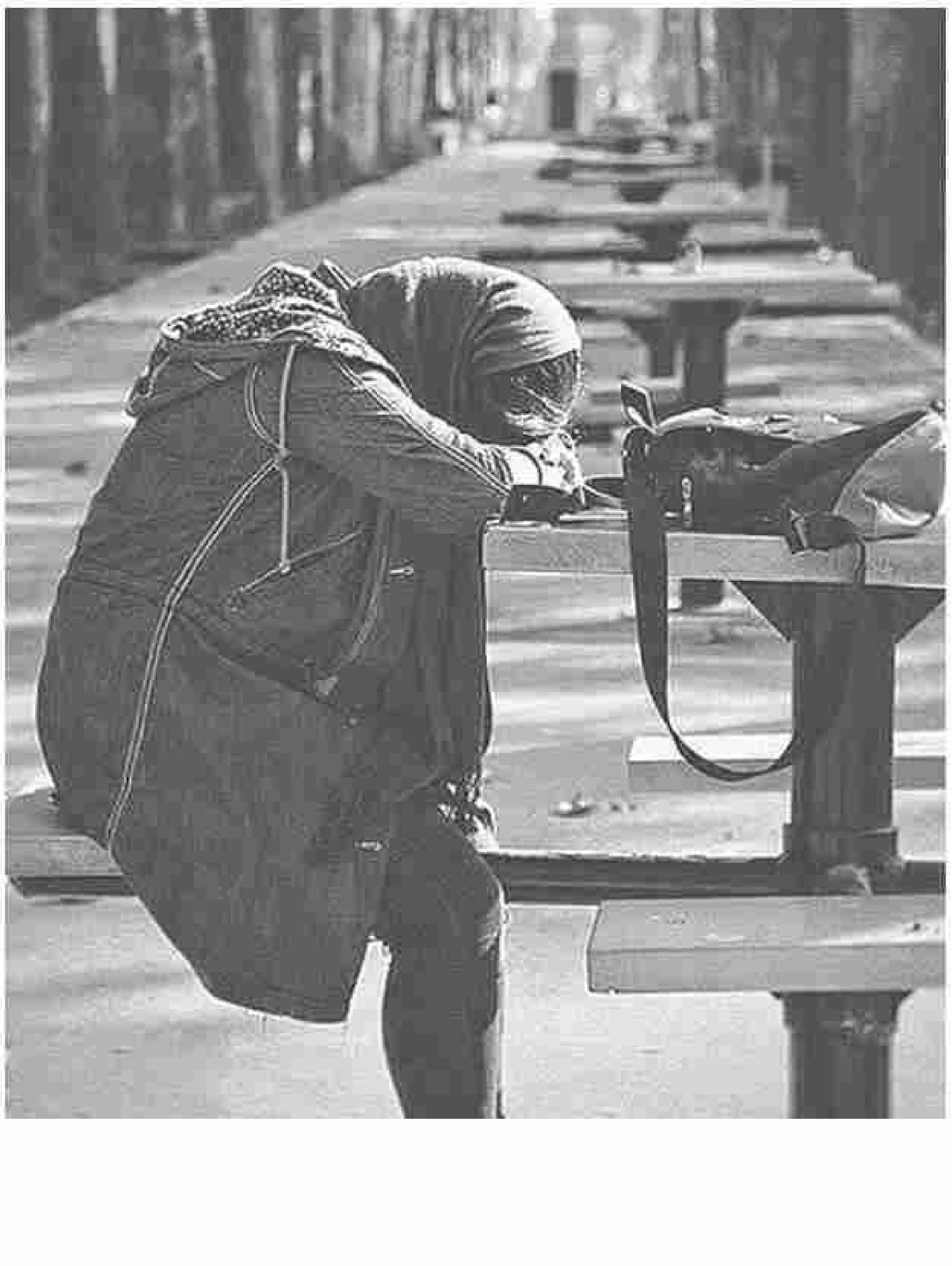
***

خیلی زود فهمیدم که ما آدمهای بدبختی هستیم. همان روزها که دیدم پدر همه بچه‌ها، شب به خانه برمی گردند اما من فقط بعضی شبها پدرم را می‌دیدم. وقتی هم می‌آمد، خیلی خوش‌اخلاق نبود. بارها و بارها شنیدم که با مادرم دعوا می کرد. یک بار وسط دعواهایشان شنیدم که به مادرم گفت وقتی صیغه‌ات کردم گفتم بچه نیار! حرفم را گوش ندادی و گذاشتی این بچه (مرا می گفت) پا بگیرد، چون می‌خواستی مرا پابند کنی! از اول گفتم من زنم را طلاق نمی‌دهم، اگر تو یک دختر آوردی، او سه دختر آورده. تو غریبه‌ای، او دخترخاله‌ام است. من که نمی‌توانم خودم را به خاطر تو با همه دربیندازم.

صدای مادرم را نشنیدم که چه گفت، چون زار زار گریه می کرد.

داستان زندگی مادرم از زندگی من تلخ‌تر بود. گاهی فکر می کردم شاید خوشبختی ارثی نباشد، اما بدبختی حتماً ارثی است.

مادرم یک زن جوان شهرستانی بود که یک روز شوهرش به بهانه کار از شهر خودشان روانه تهران می‌شود و او را تک و تنها می گذارد. مدتی بعد خبر می‌رسد که شوهرش در تهران با زنی آشنا شده و ازدواج کرده، مادرم که باردار بود، می آید تا شاید بتواند شوهرش را برگرداند. اما زن که حالا همسر آن مرد شده بود مادرم را کتک می‌زند، بچه‌اش سقط می‌شود و آخر سر به خاطر تهدیدهای آن زن، خودش از همسرش جدا می‌شود. اما دیگر به شهرشان برنمی گردد، چرا که مردی که پدر من بود، همان موقع مادرم را می‌بیند و یک دل نه صد دل عاشق او می‌شود و تا زمانی که عدّه مادرم سر بیاید، صبر می کند و خرج او را می‌دهد و بعد هم بلافاصله او را صیغه می کند. مادرم می گفت آن روزها هم می‌دانست او زن دارد، اما او جور دیگری حرف زده بود. گفته بود مادرم را عقد می کند. گفته بود به اجبار مادرش با دخترخاله‌اش ازدواج کرده و حالا می‌خواهد با کسی ازدواج کند که عاشق اوست. مادرم می گفت نه به خاطر عشق و عاشقی که به اجباری که داشته با پدرم ازدواج کرد. مجبور بود چون نمی‌توانست برگردد شهر خودشان و بگوید شوهرش او را طلاق داده، می گفت حتماً برایش حرف درمی‌آوردند و حتماً که روزگارش سیاه می‌شد و اگر برمی گشت باید با زن پدرش زندگی می کرد، ننه‌اش سالها قبل سر زا مرده بود و برای همین پدرش او را زود شوهر داده بود. می گفت مانده‌ام به امید اینکه صیغه دوساله‌ام، عقد دایم اما نشد. می‌گفت قول و قرارشان بود بچه‌دار نشوند اما مادرم گفت ترسیدم عمر و جوانی‌ام برود، او مرا عقد نکند و من تنها بمانم. گفتم اگر یک بچه داشته باشم عصای دستم می‌شود.



اما چرا او که به من امید بسته بود، نماند. چرا زندگی ما اینطور از هم پاشید.

وقتی بزرگتر شدم و فهمیدم پدرم زن دیگری دارد، یعنی چه، وقتی فهمیدم زن صیغه‌ای یعنی چه، از پدرم بدم آمد. دست خودم نبود. او را مرد هوسبازی می‌دیدم که هم به زن اول خودش ظلم کرد، هم به مادر من، مادر من حق داشت بعد از جدایی از همسر اولش زندگی بهتری داشته باشد. مادرم حق داشت با مردی ازدواج کند که مال خودش باشد. اما آن مرد با خودخواهی تمام هم به همسر خودش خیانت کرد هم فرصت یک زندگی بهتر را از مادرم گرفت. هر وقت من اینطور در مورد پدرم حرف می‌زدم مادرم ناراحت می‌شد، می گفت اگر پدرم نبود، معلوم نبود چه بلایی سر او می آمد. همیشه طرفداری پدرم را می کرد، اما نمی‌دانم اگر واقعاً او را تا این اندازه دوست داشت چرا... چرا بعد آن طور از آن دلسرد شد. شاید به خاطر رفتارهای پدرم بود. دعواها و سرکوفتهایی که انگار هیچ وقت تمامی نداشت.

حالا دیگر من یک دختر شانزده ـ هفده ساله بودم و کاملاً شرایط مادرم را درک

می‌کـردم، وقتی می‌دیدم با یـک حرف پدرم چطـور به هم می‌ریزد. پـدرم گاهی انگار فقط برای این به سـراغ مـادرم می‌آمد که از جایی دلخوری داشـت. از دست کسی ناراحت بود و می‌خواسـت دق دلی‌اش را سـر یک نفر خالی کند و چه کسی بهتر از یک زن صیغه‌ای بی‌پناه، نمی‌توانـم دروغ بگویـم اما من هـم اگر جای مادرم بودم می‌رفتم!

دلیلی نداشت پای مردی بماند که نه تنها به هیچ کدام از قول و قرارهایشان پابند نبود، زبان خوش هم نداشت.

مادرم اگر رفت، حق داشـت کـه برود، اما حق نداشت بی‌خبر برود، مدتی بود پدرم الکلی شـده بود. اوایل به قول مادرم زهرماری را که می‌آورد یواشکی و به دور از چشم من و مادرم مصرف می‌کرد. اما بعد دیگر علنی شـد. آن را می‌خورد و رفتارهایش خیلی بد می‌شد. مادرم را کتک مـی‌زد و خنده‌های دیوانه‌واری سـر می‌داد، هیچ کنترلی روی حرفها و رفتارهایش نداشـت. مادرم یک سـالی را تحمل کرد، به پدرم گفت صیغه‌نامه را باطل کنند و هر کسی دنبـال زندگی‌اش برود اما پـدرم قبول نکرد. مـادرم تهدید کرد و کتک خورد، التماس کرد و کتـک خورد. خواهش کـرد و کتک خورد و بالاخره یک روز طاقتش طاق شـد و چمدانش را برداشت و برای همیشه رفت. بدون هیچ اثر و خبر و نشـانه‌ای.بعد از رفتن مادرم، شـرایط پدرم خیلی سخت‌تر و بدتر شد.

انگار تـازه فهمیـده بود چه بر سـر مادرم آورده، انگار تازه متوجه شـده بود که مادرم را دوسـت دارد. وضعیت پدرم روز به روز بدتر می‌شـد. پدرم راننده کامیـون بود. وقتی الکلی شـد، دیگر نمی‌توانست مثل سـابق کار کند. نمی‌توانست حواسـش را جمع کند! ماشین را فروخـت و پولش را به یک نفر داد تا مثلاً با آن کار کند و سـود پول به پـدرم بدهد. اما طرف بعـد از چند ماه فرار کرد و رفت و پدرم ماند و دستهای خالی. بعد از آن همسر اولش از او جدا شـد و پدرم با وضعی فلاکت بار به سـراغ من آمد و خانه کوچکی که سـالها قبل خریده بودم و مادرم را آنجا پنهان کرده بودم.

خوب یادم هست آن سـالها من برای امرار معاش خودم در یک تولیدی لباس کار می‌کردم. مزد زیـادی نمی‌گرفتم، اما برای زندگی خودم کافی بود. وقتی پـدرم به خانه من آمد تا با من زندگی کنـد فهمیدم که باید خـرج زندگی او را هـم مـن بدهم. پدرم حالا یک مـرد بیمار و الکلی بود. آدمی کـه باید مدام مواظبش بودم که مبادا به خاطر مصرف نوشیدنی الکل و رفتار غیرمعمول و نامتعارف، مشـکل و مساله‌ای به وجود نیاورد و خودش و مرا به دردسر نیندازد. هرچه بـه او می‌گفتم وقتی من نیسـتم چیزی نخـور گوش نمی‌داد.دیگر به یـک دائم الخمر تبدیل شده بود. یکی ـ دو بار تصمیم گرفتم به او پول ندهم تا نتواند چیزی تهیه کند. اما با مشت و لگـد به جان در و دیوار خانه افتاد. شیشـه‌ها را شکسـت. در کمد و کابینت را کند و خلاصه کاری کرد که مجبور شدم به او پول بدهم.

چند بار وقتی سر کار بودم همسایه‌ها و بقیه تلفن زدند و شـکایت کردند کـه پدرم چنین و چنـان کرده اسـت و مجبور شـدم مرخصی بگیرم و خودم را به خانه برسانم. واقعاً وضعیت ناراحت کننده‌ای داشتم.

دلم نمی‌خواست کسی بداند که چه مشکلی را به دوش می‌کشـم. اما یـک روز که کارد به اسـتخوانم رسیده بود، مجبور شدم ماجرا را به صاحبـکارم بگویم، او مقداری پـول به عنوان وام به مـن داد و خودش کمکم کرد تا پدرم را در یک بیمارسـتان روانپزشکی و بخش ترک اعتیاد بستری کنم.

خوب یادم هسـت آن زمـان نزدیک به دو میلیون تومان هزینه بستری پدرم شد. وقتی از بیمارستان ترخیص شد، کاملاً پاک بود و دکتر امیدوار بود اگر دوباره سراغ الکل نرود، می‌تواند بـه زندگی عادی برگردد و اما پدرم کمتر از ده روز بعد دوباره شـروع کرد بـه مصرف الکل. دیگر نمی‌دانسـتم باید با او چـه کار کنم. فقط بیست و یک سال داشتم و با کوهی از مشکلات دسـت و پنجه نرم می‌کردم. شرایط پدرم روز به روز بدتر می‌شـد. به خاطـر مصرف زیاده از حد الکل دچار مشـکلات عصبی شـده بود. پرخاشگری می‌کرد. هر روز به بهانه‌ای از خانه بیـرون می‌رفت و با مردم دعوا می‌کرد. روزی نبود کـه یک نفر به من زنگ نزند و شـکایت پدرم را نکند. هر بـار که تلفنم زنگ می‌خورد من مجبور بودم مرخصی بگیرم و از محل کارم بـروم تا بتوانم پدرم را به خانه برگردانم. پدرم شـرایط من در محل کارم را به قدری بد کرد که عاقبت صاحبکارم نتوانسـت تحمل کند و با وجودی که از همه مشـکلات من باخبر بود عذرم را خواست و مرا از آنجا بیرون کرد.

بعـد از اینکـه از کار بیکار شـدم تـا مدتها نمی‌دانستم چه کار باید انجام بدهم. مادرم که سـالها بود، رفته بود. نمی‌دانستم زنده است یا مرده، هیچ کس دیگری را هم نداشـتم تا به او پناه ببرم. نه فامیلی، نه آشنایی. من نمی‌دانستم، اما به شـدت افسـردگی گرفته بودم. پدرم را مسـبّب همـه بدبختی‌هایـم می‌دانسـتم و زندگیمان خیلی بد شده بود، می‌خواستم دنبال کار بـروم امـا این را خوب می‌دانسـتم که باز هم همـان ماجراها تکرار خواهد شـد. کم کم مجبور شـدیم برای گذران زندگیمان وسایل خانه را بفروشـیم. تلویزیون، فرش، دو ـ سـه تکه وسـایل برقی که از نظر پدرم غیرضروری بود. خلاصه هر چیزی که فکر می‌کردیم کمتر ضروری اسـت را فروختیـم، اما مگر با فروش چند تکه خرت و پرت چقدر می‌شـود زندگی کرد. بالاخره یک روز رسید که دیگر نه چیزی برای فروش داشتیم و نه پولی برای خرید حتی یک وعده غذا...

فهمیده بودم پدرم چند روزی اسـت دنبال سند خانه می‌گردد. می‌دانستم دستش به سند برسد آن را هم می‌فروشد و ما باید گوشه پارک بخوابیم. خودم سـند خانه را پنهان کرده بودم. آن هم جایی که حداقل عقل پدرم نمی‌رسید.

سند را زیر یکی از موزاییکهای کف آشپزخانه گذاشـته بودم. جایی که صیغـه نامه مادرم و گواهـی تولد من هم کنارش بود. فکر می‌کردم بـا ایـن کارم از تنها چیزی کـه برایمان مانده

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

مهتاب روزها و شـبهای بسـیار بدی را پشت سر گذاشته. روزگاری که تحملش برای هر کسی راحت و آسـان نیست.او بدون آنکه در اراده‌اش باشد وارد زندگی‌ای شد که پدرش او را نمی‌خواست و مادرش صرفـاً از روی خودخواهی او را به دنیا آورده بود. اما همـان مادر که خودخواهانه او را بـه دنیا آورده بود باز هـم خودخواهانه او را رها کرد و رفت. گویا حتی خودش هم از به دنیـا آوردن فرزندش ناراضی بود. اما پدری که او را نمی‌خواسـت در بدترین شـرایط روحی و روانی، در حالیکه از سوی بقیه طرد شده بود، بـه او روی آورد...مهتاب در کشـاکش این زندگی پرماجـرا، سـنگ زیرین آسـیاب بـود. دختری که غیرت نداشته پدر و عاطفه بی‌رنگ مادر را پس زد و با غیرت و عاطفه ذاتی خودش ایستاد تا جور زندگی را به جور بکشد.اما باز هم متاسفانه در گیر معضلات پدری شد که حتی از زندگی انگلی خودش شرمنده نشد و باعث شد تا دخترش خانه‌نشین شود.

نمی‌توان به مهتـاب خرده گرفت. دختری که نـه محبت واقعی مادر و نه عشـق حقیقی پدرش را هرگز لمس نکرده، ناگهان متوجه شود به چند پول سیاه، فروخته شده تا پدرش شبهای بیشتری در حالت بی‌خبری و سرخوشـی طی کند و نداند وقتی زهرمارش را روانه درون تاریک و سیاهش می‌کند، چه بر سـر دخترش می‌آید.شـاید برای مهتـاب راههای دیگری وجود داشـت اما گاهی اوقات فشـارهای روحی و روانی چنان مغز را فلج می‌کند که فرد برای رهایی بدترین راه را انتخاب می‌کند، همانطور که مهتاب این کار را کرد.

سوژه

برگشت شانس و زندگی دوباره

کیانا نصرت زاده

بعضی آدمها مثل من از بدو تولد شانسی برای زندگی درست و سالم و خوب ندارند. من یک مادر معتاد و یک پدر قاچاقچی داشتم. خاله‌ام تعریف می‌کرد که وقتی فهمیدند مادرم باردار است خیلی ناراحت شدند. همه می‌دانستند که مادرم حال و روز خوشی ندارد. یکی ـ دو سالی بود که مواد مخدر مصرف می‌کرد و در آن اوضاع و احوال بچه‌دار شدن خیلی کار غیرمنطقی بود. اما مادرم این طور فکر نمی‌کرد. تصمیم گرفت دیگر به سراغ هیچ ماده مخدری نرود و یک بچه سالم به دنیا بیاورد.

نمی‌دانم چقدر به قول و قراری که با خودش گذاشته بود عمل کرد ولی شش ماهه بودم که اعتیادش، دوباره زمینگیرش کرده بود. پدرم هم فراری بود و مأمورهای مبارزه با مواد مخدر دنبالش می‌گشتند. خاله اشرفم از شهرستان آمد تهران و مرا با خودش برد تا حداقل در این بگیر و ببندها، من نجات پیدا کنم. از وقتی یاد دارم هر چند ماه یک بار خانه یک نفر زندگی می‌کردم. از دایی و خاله و مادر بزرگ گرفته تا غریبه‌ترها.

یک سال دیر به مدرسه رفتم چون کسی حواسش به این نبود که من شش ساله هستم و باید به مدرسه بروم. کسی اهمیتی نمی‌داد که من چطور بزرگ می‌شوم. مادرم تقریباً ناپدید شده بود. پدرم هم به زندان افتاده بود و بقیه هم مرا به طور موقت نگه می‌داشتند.

یک پسر بچه گیج و منگ بودم که ساده‌ترین آموزشها را ندیده بودم. اصلاً نمی‌دانستم خانه و خانواده چه معنی دارد. عادت کرده بودم که هر چند هفته یک بار جا و مکانم تغییر کند. کسی نمی‌دانست من درس و مشق هم دارم و اگر چند روز هم مدرسه نمی‌رفتم برای کسی مهم نبود.

تا یازده سالگی به همین شکل زندگی کردم. تا این که یک اتفاق عجیب افتاد. دایی و زن دایی‌ام از هم جدا شده بودند برای همین من باید برمی‌گشتم خانه مادربزرگم. ولی زن دایی‌ام بهم پیشنهاد داد که من بروم و با او زندگی کنم به شرط این که طبق قوانین او عمل کنم و بدون اجازه اش آب نخورم. از خدا می‌خواستم یک خانه ثابت داشته باشم. مخصوصاً که همیشه زن دایی‌ام را خیلی دوست داشتم. پسرهایش از من بزرگتر بودند و تنها کسانی بودند که با من با مهربانی رفتار می‌کردند. ولی شانس کمی داشتم که با آنها زندگی کنم چون زن دایی همیشه نصف سال قهر می‌کرد و به خانه پدرش می‌رفت. دایی مرد لاابالی بود و برای زندگی آنها دردسرهای زیادی درست می‌کرد. بالاخره بعد از بیست سال زندگی مشترک، از هم جدا شدند. و حالا زن دایی می‌خواست سرپرستی مرا قبول کند. آن قدر سربار همه بودم که هیچکس با این کار مخالفتی نکرد.

در یازده سالگی برای اولین بار یک کشو مخصوص لباس برای خودم داشتم. تا آن موقع یک ساک کوچک آبی رنگ همه زندگی من بود. حالا رختخواب خودم را داشتم. پدر زن دایی‌ام زیرزمین خانه را به من و پسر دایی‌هایم داده بود تا هر آتشی می‌خواهیم همانجا بسوزانیم.

صبح زود بیدار باش بود و باید همراه پدر زن دایی‌ام می‌رفتیم میدان تره بار و در کارها به او کمک می‌کردیم. مدرسه‌ها که باز شد دیگر نمی‌رفتیم و در عوض باید سخت درس می‌خواندیم. پسردایی‌هایم کمکم کردند تا کمی اوضاع درس و مشقم بهتر شود. تا ماهها باورم نمی‌شد که من یک خانه دائمی دارم. منتظر بودم با اولین اشتباهی که می‌کنم مرا از خانه بیرون کنند. ولی این کار را نکردند. مادر زن دایی‌ام به من قرآن یاد می‌داد و می‌گفت دعا کن خداوند از تقصیر پدر و مادرت بگذرد. برای اولین بار بخشش و صلح را در آن خانه یاد گرفتم. زندگی آرام و ساده‌ای بود و برای من مثل یک بهشت می‌ماند. زن دایی می‌رفت سر کار و هزینه‌های زندگی من و پسردایی‌ها را تأمین می‌کرد و حاج آقا هم سعی می‌کرد ما را مردهای کاری بار بیاورد. پسردایی هایم بچه‌های درسخوانی بودند ولی من خیلی نمی‌توانستم سر کلاس درس تمرکز داشته باشم. همین شد که یک سال مانده بود دیپلمم را بگیرم ترک تحصیل کردم و رفتم در میدان تره‌بار وردست حاج آقا کار کردم.

من کارگر سختکوش و امینی بودم. همه مرا دوست داشتند و به من کمک می‌کردند تا در زندگی پیشرفت کنم.

خلاصه دو تا پسردایی‌ها تحصیل کرده و درس خوانده شدند و من به کمک حاج آقا و زن دایی‌ام صاحب یک مغازه میوه فروشی شدم. حالا حدود چهل سال دارم. چند سالی هست ازدواج کرده‌ام. زن دایی‌ام پیر شده و به اصرار من با ما زندگی می‌کند تا از او مراقبت بهتری بکنم. او را بیشتر از هر مادر و پدری دوست دارم. او به من زندگی داد و جای خالی پدر و مادر را برایم پر کرد.

پسردایی‌ها هم مثل دو برادر با من مهربانند و همیشه خدا را شکر می‌کنم که مسیر زندگی‌ام را توانستم درست انتخاب کنم و نجات پیدا کردم.

ا.ح. دری

نقمت و عذاب در روایات

در احادیث اسلامی آمده است که بعضی از گناهان باعث زوال و از بین رفتن نعمت می‌شوند و آثار مخربی را در زندگی فردی و اجتماعی از خود به جای می‌گذارند. بنابراین بر طبق روایات برای نجات از نقمت و عذاب باید به ایمان و عمل صالح و مکارم اخلاق آراسته شد که خداوند به این امر دستور داده و بندگانش را به این امر ترغیب فرموده. در نوشتار این هفته در غالب بیان احادیث به گناهانی اشاره می‌کنیم که آثار آن به صورت مشخص در زندگی نمایان می‌شود.

نقمت در نهج البلاغه

پیش از آنکه به احادیثی که درباره گناهانی که سبب نقمت می‌شوند اشاره کنیم به هشداری که امیرالمومنین (ع)برای مصونیت انسان از نقمت و عذاب فرد در خطبه‌های ملکوتی نهج البلاغه ایراد فرموده‌اند اشاره می کنیم که فرمودند: بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش حذر کنید برای آن ساز و برگ آماده کنید، مرگ با امری عظیم و حادثه‌ای بزرگ می آید. به خبری که با آن شومی نیست، یا شری که با آن خیری نمی‌باشد. چه کسی به بهشت از کسی که کار بهشتی کند نزدیکتر است؟ شما رانده شده مرگ هستید، اگر بایستید به دستش می‌افتید و اگر فرار کنید شما را خواهد یافت. پس با توجه به خداوند حرمت او را نگاه دارید و نعمتهایی که به شما داده را قدردان باشید و آنها را به نقمت و بیچارگی مبدل نسازید و بدانید قومهای قبل از شما در آسایش و نعمت کفران کردند و نعمتها را تبدیل به نقمت کردند و به همین سبب بسیار متضرر شدند.

گناهان تغییر دهنده نعمت

امام سجاد(ع) در حدیثی به علت نقم اشاره می‌فرمایند که: گناهانی که باعث تغییر نعمت خداوند بر بندگانش است، عبارتند از: ستم بر مردم، تعطیل کردن نیکی به مردم، کفران نعمت و ترک شکر چرا که خداوند می‌فرماید: یقیناً خداوند سرنوشت هیچ ملتی را (به سوی بلا و نکبت) تغییر نمی‌دهد تا آن که آنان آنچه را از صفات(خوب و رفتار شایسته) در وجودشان قرار دارد به زشتی و گناه تغییر دهند.

گناهان زایل کننده نعمت

گناهانی که باعث زوال و از بین رفتن نعمت است عبارتند از کسی که با شناخت به گناه و توجه به عواقب آن باز هم مرتکب گناه می‌شود، تعدی و تجاوز به حقوق مردم، ریشخند و تمسخر کردن انسانها و خوار کردن آنها، ترک صله رحم و قطع ارتباط با برادر دینی، ترک وصیت و ترک رد مظالم و منع کردن زکات تا وقت حضور مرگ و بسته شدن زبان.

گناهان دافع نعمت

گناهانی که مانع است هر گونه نعمت و روزی به انسان برسد عبارتند از اظهار فقر و احتیاج خصوصاً در حالی که غنی و ثروتمند است، خواب ثلث شب که باعث از دست رفتن نماز است، خوابیدن تا قضا شدن نماز صبح، کوچک شمردن نعمت و بی‌تفاوت بودن نسبت به آن به طوری که آن نعمت را حاصل تلاش و کوشش تنها خود بداند و شکایت و گله از حضرت معبود.

گناهان نازل کننده بلا

گناهانی که باعث نزول بلاست عبارتند از ترک فریادرسی نسبت به انسان دلسوخته گرفتار در حالی که توان کمک و یاری را دارد و ترک یاری مظلوم در حالی که فریادرس ندارد، و ضایع کردن امر به معروف و نهی از منکر.

گناهانی که سبب عدم استجابت دعا

گناهانی که سبب عدم استجابت دعا می‌شوند عبارتند از بدی و ناپاک بودن نیت، آلودگی باطن، دورویی و اهل نفاق بودن با برادران دینی، عدم اعتماد به خداوند و باور نداشتن اجابت دعا از طرف خداوند، به تاخیر انداختن نمازهای واجب تا از بین رفتن وقت آن، ترک اعمال شایسته که سبب نزدیکی به خداوند است، بی‌تفاوتی نسبت به فقرا و مساکین و ترک صدقه، بدگویی و ناسزا گفتن در گفتار و اسراف در اموال.

گناهان سبب کوتاهی عمر

گناهانی که باعث کوتاهی عمر و مرگ زودرس می‌شوند، عبارتند از قطع رحم با خویشان و نزدیکان مخصوصا پدر و مادر، سوگند و قسمهای دروغ، دلسردی از عنایات خداوند و تکیه برغیر از پروردگار متعال و تکذیب وعده الهی، تکذیب مقدرات الهی و عاق پدر و مادر شدن.

گناهان سبب حبس نزولات آسمانی

اما گناهانی که سبب حبس نزولات آسمانی می‌شوند عبارتند از ستم در مساله قضا، شهادت به ناحق، کتمان شهادت، منع زکات و قرض، احتکار وسایلی که مردم به آن نیازمند هستند. سخت‌دلی نسبت به فقرا و مساکین و ستم کردن بر یتیمان و تهیدستان و بیچارگان و راندن مسائل به قحر و تلخی و رد کردن حاجتمندان و محتاجان.

در روایات بیان شده و به تعداد زیادی از گناهان اشاره شده است که همه آنها حاصل عمل و رفتار و کردار خود آدمی است. از این رو امام سجاد (ع) پس از نمازهای خود دعایی را می‌خواند که در آن به گوشه‌ای از عذاب جهنم و نقمت آخرت اشاره شده است، سپس از حضرت حق نجات از گرفتاریهای فردای قیامت را درخواست کرد. پروردگارا! پناه می‌برم به تو از آتشی که آن را بر اهل معصیت سخت و شدید قرار دادی. پناه می‌برم به تو و درخواست می کنم از تو که آنچه نعمت به من عطا کردی بازپس نگیری و آنها را به نقمت مبدل نسازی. پروردگارا... من دوام و پایداری نعمتهای بی‌شمارت را از توخواستارم و توفیقم ده که این نعمتها را برای تو و در راه تو و برای کسب خشنودی تو به کار گیرم. الهی! مرا به طاعت و عبادت و اخلاق و عمل و ایمان که باعث نجات از عذاب است توفیق ده، که جز با عنایت و رحمت و لطف و مرحمت و کرم و آقایی تو کسی از آن عذاب رهایی ندارد. پس آن حضرت با بیان این جملات دعای خود را به پایان می‌رسانند که الهی ای امید امیدواران، ای آرامش قلب عاشقان، ای محمود حامدان، ما را از عذاب و کیف فردا و جریمه‌های روز قیامت و در یک کلمه از نقمت آزاد فرما.



احکام نماز

سؤال: حکم برداشتن پیشانی از سجده قبل از تمام شدن ذکر سجده چیست؟

پاسخ: اگر پیش از تمام شدن ذکر سجده، پیشانی را سهواً از زمین بردارد، نمی‌تواند دوباره به زمین بگذارد و باید آن را یک سجده حساب کند، ولی اگر جاهای دیگر را سهواً از زمین بردارد باید دو مرتبه به زمین بگذارد و ذکر را بگوید.

عالمی که مردم از علم او بهره بگیرند، از هفتاد هزار عابد بهتر است.
امام باقر(ع)

به خدا سوگند اگر مال ناحق را مهریه زنان کرده باشید یا کنیز خریده باشید آن را به بیت‌المال برمی گردانم زیرا با عدالت گشایش حاصل می‌شود و کسی که عدالت بر او دشوار آید ستم برایش دشوارتر خواهد بود.

حضرت علی(ع) ـ نهج البلاغه ـ خطبه ۱۷

خواستگاری

عشقی که آجر به آجر زندگی‌ام را ساخت

کورش کاشانی

با هم ازدواج کردیم... برای بار دوم عاشق شده بودم. فهمیدم عشق دست یافتنی است و برای همیشه با قلب آدم قهر نمی‌کند...

یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. به مادرم گفته بودم اول و آخر من فقط و فقط با فرشته ازدواج می کنم. مادرم می‌خندید و می گفت آتش تند زود سرد می‌شود و من ته دلم به مادرم می‌خندیدم. می‌دانستم مادرم هیچ چیز از عشق نمی‌داند. شانزده سالگی به پسر عمویش شوهرش داده بودند و جز بچه داری و خانه داری هیچ چیر دیگری از زندگی نمی‌دانست. تازه عشق من به فرشته خیلی عجیب و غریب بود. فکر می کردم هیچ کس به اندازه ی من توی زندگی‌اش عاشق نشده...

خانه شان چند خیابان آن طرف تر بود صبحها که سوار اتوبوس می‌شد و می‌رفت سر کار او را می‌دیدم. من همیشه چند ایستگاه بعد از مقصدم پیاده می‌شدم که زمان بیشتری با فرشته باشم.

دیدارهای صبحگاهی ما عشق غریبی در من ایجاد کرده بود که فکر می کردم فرشته هم مثل من در این عشق می‌سوزد. برایش نامه می‌نوشتم و او هم گاهی چند بیتی برایم شعر می‌نوشت. به او می گفتم کی به خواستگاری بیایم؟ می گفت هر وقت که کار و بارت درست شد..

حق داشت. من تازه در یک فروشگاه لوازم خانگی شاگردی می کردم و دستم به هیچ جا بند نبود. برای همین به او قول داده بودم که تا تابستان همه تلاشم را داشته باشم تا کار بهتری پیدا کنم..با صاحب کارم صحبت کردم او هم قبول کرد که حقوق مرا بیشتر کند ولی به شرط آن که در زمستان و تابستان هر وقت باری به بندر عباس رسید برای تخلیه و تحویل آن به بندر بروم...

سفرهای اولم با درد و رنج ودوری از فرشته برایم سخت بود ولی کم کم



در پیچ و خم دادگاه

حیف است به پای من بسوزد...

راشین مختاری

اشک می‌ریخت، بهش گفتم با این بیکاری و بدبختیهای من، این زندگی به جایی نمی‌رسد. بهتر است...

بالاخره راضی‌اش کردم برگردد شیراز... چاره‌ای نداشتیم. دو ماه طول کشید تا بتوانیم تصمیممان را اجرا کنیم. سخت بود ولی بالاخره به توافق رسیدیم. گفتم در این اوضاع و احوال، طلاق بهترین راه است. کی گفته همه باید با



دعوا و کدورت از هم جدا شوند. یک وقتهایی مثل من و لیلا باید در کمال دوستی و صمیمیت از هم جدا شویم. اصلاً نمی‌دانم چرا این دختر بیچاره را کشاندم تهران و در زندگی سخت خودم شریک کردم. همه فکر می کنند تا سربازی‌ات را رفتی و یک کار نیم بند هم پیدا کردی باید زن بگیری... می گویند تا زن نداشته باشی زندگی‌ات سرو سامان نمی گیرد ولی هیچ کسی نمی گوید به آن زن چه خواهد گذشت تا این زندگی سر و سامان پیدا کند...

درست یک سال و نیم پیش با لیلا ازدواج کردم. سه سالی بود که در تهران ساکن شده بودم و در یک شرکت بازرگانی کار می‌کردم. به عنوان حسابدار حقوق بدی نمی گرفتم و می‌توانستم از عهده حداقلهای زندگی‌ام بر بیایم. مادرم مدام بهم می گفت زن بگیر...

بالاخره هم لیلا را خودش پیدا کرد. همسایه خانواده دایی‌ام در شیراز بودند. گفتند دختر قانع و سازگاری است. رفتیم خواستگاری و بله را که گرفتیم، یک عروسی کوچک در شیراز هم گرفتیم و بعد از مراسم لیلا را با خودم به تهران آوردم. یک آپارتمان پنجاه متری اجاره کرده بودم و صبحها در شرکت کار می کردم و بعد از ظهرها هم به حساب و کتاب یک فروشگاه لوازم خانگی می‌رسیدم. زندگی ساده و با قناعتی داشتیم. اگر ولخرجی می کردیم نمی‌توانستیم آخر ماه اجاره خانه‌مان را بدهیم. لیلا هم با من همراه بود. انتظارات عجیب و غریب نداشت و دلش می‌خواست بتواند کاری پیدا کند و کمک خرج باشد.

تا اینکه همه چیز به هم ریخت. با بالا رفتن قیمت دلار و اوضاع داد و ستد،

عادت کردم. آنقدر غرق کار می‌شدم که یادم می‌رفت چند روز و یا چند هفته است که فرشته را ندیده ام... این سفرها باعث شده بود من با تجربه تر شوم و با چم و خم کار آشنا شوم. هر وقت به تهران می آمد سریع می‌رفتم دیدن فرشته... تا این که یک بار وقتی او را در اتوبوس دیدم سرش را پایین انداخت و گفت یک خواستگار برایش آمده و می‌خواهد ازدواج کند. گفتم همین امشب مادرم را می‌فرستم خانه تان گفت این کار را نکن. من به این وصلت راضی هستم... همانجا فهمیدم داستان این عشق تمام شده... یک خواستگار پولدارتر و معتبرتر به راحتی جای مرا در قلب فرشته گرفته بود... قبول این واقعیت خیلی سخت بود ولی نه به آن اندازه که تصورش را می کردم. بعد از چند ماه آنقدر غرق کار شده بودم که به کل از این داستان دور شدم... زمان گذشت به سال نکشید که مادرم دختر خوب و سازگاری برایم پیدا کرد و به خواستگاری رفتیم و با هم ازدواج کردیم... برای بار دوم عاشق شده بودم. فهمیدم عشق دست یافتنی است و برای همیشه با قلب آدم قهر نمی کند...

حالا چهل سال از آن روزگارها می گذرد و من خودم یکی از وارد کننده گان لوازم خانگی هستم. زندگی خوبی دارم و همسرم با فداکاری و وفاداری‌اش به زندگی من روح داده و همیشه فکر می کنم خداوند چقدر مرا دوست داشت که فرشته را زود از زندگی من بیرون برد. او دنبال ساخت یک زندگی نبود و دلش می‌خواست وارد یک زندگی حاضر و آماده بود. ولی همسر من آجر به آجر این زندگی را کنار من ساخت.

حالا صاحب سه فرزند هستیم و یک عروس و یک داماد و دو نوه... زندگی سالم و خوبی داریم. در مورد عشق همیشه صحبت می کنم و به فرزندانم توصیه می‌کنم که عشق واقعی را دریابند و عشقهای زودگذر را جدی نگیرند... ■

شرکت بازرگانی ورشکست شد و همه کارمندهایش را اخراج کرد. از آن بدتر فروشگاه لوازم خانگی هم از من خواست فقط هفته‌ای یک بار به آنجا بروم و حقوقم را نصف کرد. با اندک پس‌انداز و حقوق بیکاری که می گرفتم به سختی می‌توانستیم از عهده اجاره خانه و بقیه مخارج بر بیاییم. به هر کجا که توانستم سر زدم اما هیچ کس کاری برای من نداشت. از همه بدتر باید بدهی هایم را بابت پول پیش خانه و هزینه عروسی هم پرداخت می کردم که نمی‌توانستم. برای همین می‌دانستم دیر یا زود طلبکارها به سراغم خواهند آمد. به لیلا گفتم برگردد شیراز خانه پدری‌اش تا ببینیم چه می‌شود. گفت هرجا من بروم با من می‌آید. خانه را پس دادیم. اسباب و وسایل را با نصف قیمت فروختیم و به خانه پدر من رفتیم. در یک آپارتمان کوچک دو خوابه که سه خواهر و برادرم هم در آن جا بودند. به لیلا خیلی سخت می گذشت. طلبکارها در به در دنبالم بودند.

اوضاع ما روز به روز بدتر می‌شد و هیچ بارقه امیدی هم نبود. به لیلا گفتم بهتر است طلاق بگیریم. من دیر یا زود به خاطر چکهای برگشتی‌ام به زندان خواهم افتاد. نمی‌خواستم او هم به پای من بسوزد. در خانه پدرم جایی نداشتیم و باید لیلا را می‌فرستادم شیراز. اولش قبول نمی کرد. اشک می‌ریخت، بهش گفتم با این بیکاری و بدبختیهای من، این زندگی به جایی نمی‌رسد. بهتر است بخت خودش را جای دیگری امتحان کند.

با چشم گریان راهی شیراز شد. ولی می‌دانم این بهترین کاری بود که من انجام دادم. نمی‌دانم تا کی باید پشت میله‌های زندان باشم و حیف است دختری مثل لیلا به پای من بسوزد. در این اوضاع و احوال دیگر نمی‌توانم کاری پیدا کنم و از آن بدتر خانه‌ای اجاره کنم و خرج خورد و خوراکمان را بدهم. همان بهتر که تنها مسوولیت خودم را داشته باشم و لیلا در خانه ی پدری زندگی راحت و آرامی داشته باشد. ■

شکوفه های زندگی


سبحان دانشور


آوا وجیدی


سامیار سالاروند


آرمین عزیزی نسب


دلسا عزیزی نسب


ماهان عزیزی نسب


زهرا عشرت پور


آتنا عزیزی نسب


متین عزیزی نسب


محمد مهدی عشرت پور


النا خزائی


روژینا خزائی


کیان محمدبیگی


رسا محمدبیگی


آراد عزیزخانی

آنکه همیشه لبخندی بر لب دارد شادی را به خود هدیه می دهد

●چاپلین



از: مصطفی گلیاری

کشتم شپشِ شپش کُشِ شش پا را

سؤال هفته: دیگه نه چیزی برای از دست دادن داریم نه امکانی برای به دست آوردن چیزای جدید. تکلیف چیست؟

سخن بزرگان: رئیس ستاد مدیریت بحران درباره زلزله اخیر: این بار زودتر غافلگیر شدیم که نسبت به رکورد سال گذشته همین موقع ده درصد سریع‌تر چیز شدیم.

رئیس بسیج جامعه زنان کشور فرمود: طرح ممنوعیت مصرف بستنی توسط بانوان در اماکن عمومی بزودی اجرایی می‌شود و با متخلفان به‌شدت برخورد خواهد شد... آخه عامو آدم واسه یه بستنی خوردن به‌شدت برخورد می‌کنه؟

وزیر کشور: مشکلات اقتصادی کشور مربوط به قبل از انقلاب است... تا چند وقت پیش میناداختن گردن احمدی‌نژاد حالا انداختن گردن قبل از انقلاب. گمان کنم آخرش بندازن گردن هوخشتره و آژی‌دهاک.

النُکات: درسته که ظاهر و تیپ باحالی نداریم ولی یه قلب داریم که از طلاس و گذاشتیم در کوزه آب‌شو می‌خوریم.

بزرگترین دشمن شمع، نخیه که توشه. مراقب دشمن درونت باش.

سیب‌زمینی که هیچی نبود حالا از مرغ گرون‌تر شده... بریم یه مدت هم سیب‌زمینی شیم.

جف بزوس خالق آمازون و زنش مک کینزی بزوس طلاق گرفتن و طبق قانون ۳۸میلیارد دلار به خانمش رسید و شد سومین زن ثروتمند دنیا. حالا اینجا زنه تا طلاق می‌گیره به بدبختی و افلاس میفته. قربون برم خدا رو یه بام و دو هوا رو.

تو اینستا یه ویدیو دیدم نوشته بود خواستگاری مدافع سپاهان از نامزدش. عجب! مگه اول نمیرن خواستگاری بعد نامزد میشن؟ راستش از بس ازدواج نکردم اینا رو یادم رفته.

رئالیسم‌های تکان‌دهنده:

دوس دخترم تو مترو ازم قهر کرد و رفت. یه پیرزنه نشست جاش و بهم گفت تا دیر نشده برو دنبالش. پرسیدم چرا رابطه ما دو تا برات مهمه؟ گفت مهم نیست. می‌خوام پاشی بری خواهرم بشینه جات.

شدیم تلفن سکه‌ای قدیمی که بیشتر از پنج دقیقه نمیشه باهامون حرف زد./ از دل برود هر آنکه از دیده برفت... چه تلخ!

یه همسایه داریم که هی میگه با این قیمتا دیگه نمیشه مرغ خرید. ولی هر روز می‌بینم روی تراس داره جوجه کباب می‌کنه. اولش گفتم چقدر چاخانه...! ولی بعد دیدم تعداد یاکریمای محله‌مون خیلی کم شدن.

هر کس بهت گفت در عفو لذتی است که در انتقام نیست، یکی بزن تو سرش. اگه انتقام نگرفت، اونوقت به حرفش گوش کن.

شله قلمکار: پسره هشت ساله‌شه و پست گذاشته آیفون شش دوس ندارم زود هنگ می‌کنه. من وقتی بچه بودم بابام یه پاکن برام خرید بوی توت فرنگی می‌داد. از خوشحالی خوردمش.

چند روز پیش یه برنامه تلویزیونی می‌گفت نمک درمان فشار خونه! بابابزرگم که داشت قرص فشار می‌خورد، گفت مطمئنم که یه آقازاده‌ای افتاده تو بیزنس نمک.

صدا و سیمای میلی یه گزارش تهیه کرده بود علیه برجام و این حرفا. با چند خانم مصاحبه کردن که حجابشون تقریبا هیچ بود. آیا به این نمیگن استفاده ابزاری از خانمها برای جلب نظر عموم مردم؟ عجیب هم نیست اینا یه روزی از تتلو هم استفاده ابزاری کردن. یهو دیدی با آقامون جنتلمنه هم مصاحبه ابزاری کردن. حالا هی تو بگو هدف نباید وسیله رو توجیه کنه.

طرز تهیه نگاه کردن به نیمه پر لیوان: وقتی دندونم درد میکنه میگم دیگه چیزای سرد نمی‌خورم عوضش کبدم چرب نمیشه. چیز داغم نمی‌خورم و سرطان مری نمی‌گیرم. کلا چیزی نمی‌تونم بخورم و خوش‌هیکل میشم ولی ممکنه چند وقت دیگه بمیرم که مرگ هم حقه و اشکالی نداره.

اینستاپیمایی: اینستا رو که باز می‌کنی می‌بینی همه یا تیچر زبان شدن، یا دارن آشپزی درس میدن یا آرایش می‌کنن و یا کلاس هنری گذاشتن. خانمه عکس گذاشته از خونه‌شون. یه هال داره از اینجا تا کجا. مبل‌های شیک. سینمای خونگی. اپل هشت روی میز آبنوس. کنار پنجره گلدونای میلیونی. از پنجره میشه حیاط رو دید که پورشه و مازراتی داره. یه استخرم هست. خودشم پشت میزی نشسته و داره گلدوزی می‌کنه. زیر عکس نوشته با چیزای کوچیک هم میشه شاد بود. من نفهمیدم منظورش از چیزای کوچیک چیه.

این روزها تو اینستاهای افرادی که هم لاکچرن و هم هنرمند و مدرن، موج جونور دوستی جدیدی راه افتاده. یکیشون نوشته بود "ما تو خونه‌مون مارمولک، خرخاکی، خرچسنه، عنکبوت، سوسک و حتی شپش هست. چه اشکالی داره؟" بچه که بودیم اگه مادرمون یه شپش می‌دید، ما رو الکل‌شور می‌کرد و لباسامونو می‌جوشوند حالا شپش شده وسیله تفاخرات لاکچری. امروز پالون خر رو میذارن تو اتاق پذیرایی و فخر می‌فروشن که ما پالون خر و سنگ آسیاب و کمون حلاجی داریم. آخه تفاخر به شپش و سوسک؟ جون مادراتون این تمدن دوهزار و پونصد و هفتاد و چند ساله رو که به قند کشیده شده، دیگه یه شپش نکشین. آخه یزیدتو که زرشک پلو با مرغ رو ول کردی و داری شپش‌پلو با زالو می‌پزی.

این اپ‌هایی که صدا و سیمای میلی تبلیغ می‌کنه و داره سمتش میره می‌ترسم چند وقت دیگه بگن برای آمرزش گناهان و ورود به بهشت عدد یک را به ۳۰۰۰۲۲ ارسال نمایید.

یه آگهی فروش گوشی دیدم: گوشی کارکرده در حد نو. دست یه خانم دکتر بوده که فقط از آلارمش برای بیدار شدن از خواب استفاده می‌کرده. قیمت توافقی.

صدا و سیمای میلی هر روز ۱۱۵دقیقه از شرکت عالیس تبلیغات گرفته. میگن هر ثانیه تبلیغ ۹میلیون تومن میشه. یعنی روزی ۶۲میلیارد و ۱۰۰میلیون تومن یا ماهی ۱۸۶۳میلیارد تومن... عجایب شهره دیگه./ آقای مهندس گچسارانی که از خانواده معتبریه و خودشم آدم محترمیه، دختر هفت ساله خودشو کشت و گفت او را به قصد اعزام به بهشت کشتم!

دائیم به بابام می‌گفت بیا یه دامداری بزنیم. بابام گفت من یه بار یه گوسفند پرورش دادم واسه هفت پشتم بسه. به بابام گفتم ولی ما که تا حالا گوسفند نداشتیم. زد پس کله‌م گفت پس تو چی هستی؟ نکنه فکر کردی گاوی! بابام خیلی عالی روحیه میده.

پلیس گفته هر کی زن بی‌حجاب دید به فلان شماره زنگ بزنه. سؤالی از دانشمند مجلس: اگه دیدیم یه خانمی واسه سیر کردن شکم بچه‌هاش سرشو تا کمر فرو کرده تو سطل زباله باید به کدوم شماره زنگ بزنیم؟

قوی‌ترین مردان سراغ کدام خوراکی‌ها می‌روند؟

بله! تغذیه مردانه و زنانه گاهی فرق می‌کند. وقتی پای تغذیه به میان می‌آید، نه‌تنها میزان موادغذایی موردنیاز بدن برای آقایان و خانم‌ها تفاوت پیدا می‌کند، بلکه نوع خوراکی‌هایی که باید به بدنتان وارد شود هم گاهی با هم فرق می‌کند. حالا که تابستان است و فصل به میدان آمدن این خوراکی‌ها، مصرف موادغذایی که به سلامت مردان کمک می‌کند را به شما پیشنهاد می‌کنیم.

انبه

حالا که فصل به بازار آمدن انبه رسیده، مصرف این میوه سرشار از انرژی را در برنامه غذایی روزانه‌تان بگنجانید. شما با مصرف یک فنجان انبه، همه نیاز روزانه بدنتان به ویتامین C را تامین می‌کنید. انبه سرشار از فیبر است و از آنجا که اغلب مردان به اندازه کافی فیبر مصرف نمی‌کنند، خوردن این میوه می‌تواند به سلامت دستگاه گوارش آن‌ها کمک بزرگی بکند.

اسفناج

سعی کنید لااقل چند ماه در سال، سراغ اسفناج تازه بروید. این سبزی آهن، کلسیم، ویتامین C و پتاسیم فراوانی در خود جا داده و استخوان‌های مردان را تقویت می‌کند. اسفناج سرشار از منگنز است و به تنظیم قندخون کمک می‌کند. شما می‌توانید این سبزی مفید را به شکل خام و در سالاد مصرف کنید یا آن را بپزید یا با این سبزی غذاهای متنوعی آماده کنید.

هندوانه

کمتر کسی است که از خوردن هندوانه لذت نبرد، حتی اگر از معدود آدم‌هایی باشید که با هندوانه میانه‌ای ندارند، باز هم نباید این میوه را از رژیم غذایی‌تان حذف کنید. هندوانه یک میوه کم کالری، اما سرشار از آنتی‌اکسیدان است که مصرف آن، درست مانند گوجه‌فرنگی، خطر ابتلا به سرطان پروستات را کاهش می‌دهد. پتاسیم فراوان موجود در هندوانه، فشارخون را پایین می‌آورد و به همین دلیل خطر سکته مغزی را کم می‌کند. فراموش نکنید که سکته مغزی یکی از دلایل اصلی مرگ‌ومیر آقایان است.

انگور

برای تضمین سلامت قلبتان سراغ انگور بروید. بیماری‌های قلبی، اصلی‌ترین عامل مرگ‌ومیر مردان در جهان هستند و محققان معتقدند، آنتی‌اکسیدان‌ها و ویتامین K موجود در انگور، خطر ابتلا به این بیماری را کمتر می‌کند. این میوه به بهبود جریان خون در بدن کمک می‌کند.

آب انار

سرطان پوست و سرطان پروستات، از شایع‌ترین سرطان‌ها در میان مردان به‌شمار می‌روند. محققان می‌گویند نوشیدن آب انار، نه تنها احتمال ابتلا به این سرطان‌ها را پایین می‌آورد، بلکه به‌طور قابل‌توجهی باعث کاهش پیشرفت سرطان پروستات می‌شود.

ماهی قزل‌آلا

بله، باز هم، پای امگا۳ در میان است! ماهی قزل‌آلا، یکی از منابع اصلی اسیدچرب امگا۳ است که به کاهش التهاب، تغذیه مغز و بهبود سلامت قلب کمک می‌کند. گذشته از این، این ماهی سرشار از ویتامین D است و از آنجا که اغلب مردان میانه‌ای با مصرف مکمل‌های حاوی ویتامین D ندارند، مصرف این ماهی به تامین این نیاز بدنشان کمک می‌کند.

شکلات تلخ

شکلات تلخ نه‌تنها یک غذای خوشمزه است، بلکه حاوی موادمغذی مفید مثل فلاونول هم هست. محققان می‌گویند فلاونول‌ها ممکن است به کاهش فشارخون و بهبود جریان خون به مغز و قلب کمک کنند، بنابراین با خوردن شکلات تلخ کاکائویی، هم فواید بی‌شمار کاکائو را به بدنتان برسانید و هم به‌خاطر شکلات‌دوستی زمینه را برای بالارفتن قند خونتان فراهم نکنید.

توت‌فرنگی

توت‌فرنگی با ویتامین C و آنتی‌اکسیدان‌های فراوانش، به سلامت قلب آقایان کمک می‌کند. این میوه درست مانند سایر میوه‌ها و سبزیجات قرمز و بنفش‌رنگ، سرشار از آنتی‌اکسیدان است و خطر ابتلا به سرطان را هم پایین می‌آورد.

لوبیا

خوراک لوبیا تنها، یک غذای سریع و ارزان‌قیمت نیست. مردان با مصرف این غذا بخشی از انرژی و حتی پروتئین موردنیاز بدنشان را تامین می‌کنند. اگر می‌خواهید یک غذای سرشار از فیبر و پروتئین که باعث افزایش وزن هم نمی‌شود را بخورید، پیشنهاد ما خوراک لوبیای خانگی است.

چرا تغذیه مردانه و زنانه با هم تفاوت دارد؟

بدن مردان و زنان به مواد مغذی مشابهی نیاز ندارد. آقایان به شکل طبیعی، نیاز بیشتری به عضله‌سازی دارند. آن‌ها باید در طول روز کالری بیشتری دریافت کنند، میزان بیشتری پروتئین مصرف کنند و بیشتر از زنان مواد مغذی مثل منیزیم، روی، ویتامین C، ویتامین K و... را به بدنشان برسانند.



آنکه به خود توانا شد، ترس برایش بازی بیش نیست

● بودا

دو مروارید سیاه

شادی عنصری ـ تهران

پیچیدگی، ابهام و پریشانی هویت در روانشناسی مناسبات انسانی محور مفهومی "دو مروارید سیاه" نوشته "شادی عنصری" است. تلاش خاموش و کتمان شده برای رهایی از پریشیدگی و بازیابی "خود" خویشتن، به مثابه شورشی پرشکیب به شخصیت اصلی این داستان برجستگی نهانی می‌بخشد. "شادی عنصری" که در دوره سیزدهم این مسابقه با داستان "گمشده" به عنوان نویسنده برتر شناخته و معرفی شده است، با پشتوانه قریحه‌ای قوی و ذهنی خلاق در پایه یک داستان نویس متفاوت با دیدگاه و هستی شناسی و جهان داستانی خاصّ خود، می‌تواند آینده‌ای درخشان را در گستره نویسندگی خلاق تسخیر کند.

به **ایمان** گفتم بیاید روی پل. گفتم باید حرف بزنیم، اما نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم. وقتی اینجا شروع شده همین جا هم باید تمام شود. این تنها چیزی است که می‌دانم. حقیقت این است که **مهتاب** می‌خواهد حرف بزند. برای همین آمده نشسته توی مردمک چشم من و از آنجا به آدمهای زندگی‌ام زل می‌زند. من که فکر می‌کنم هیچ‌وقت چیزی مال خودم نبود، ایمان هم واقعا مال من نبود. حالا دیگر این را می‌دانم. من خودم را فریب نمی‌دهم. هیچ‌وقت هم کسی را فریب نداده‌ام. آدمها خودشان فریب خورده‌اند. خودشان خودشان را فریب داده‌اند. اگر از من می‌پرسیدند این لبخند مال کی است دروغ نمی‌گفتم. وانمود نمی‌کردم که مال خودم است. یا این لحن حرف زدن، یا این شکل راه رفتن. ولی هیچ کس نپرسید. اصلاً کسی برایش مهم نیست. همه دوست دارند بهترین چیزها را ببینند، چه مال خودت باشد چه مال آدم دیگری. مهم این است که زیبا به نظر بیایی. مامان هم همین‌طور بود. هیچ‌وقت برایش مهم نبود من چی هستم و چی از خودم دارم. همیشه چیزهایی که نداشتم به نظرش می‌آمد. چیزی که نبودم. پسر نبودنم مثلا، که شاید اگر پسر بودم شوهرش ولش نمی‌کرد، نمی‌رفت. این فکر احمقانه‌ی اوست وگرنه بعید است بابا به خاطر من رفته باشد. هیچ کس نمی‌داند. مامان هم درست حرف نمی‌زند. نمی‌گوید شوهرم من را نخواست چون زیادی جیغ می‌کشیدم، می‌گوید آن حرامی مرد نبود.

برای من مهم نیست که چرا رفت. حتی مطمئن نیستم که مرا دیده باشد، که اصلاً بداند من دخترم یا چه شکلی هستم. من که آن زمان هنوز خودم بودم. هنوز اصلاً معنی دزدی را نمی‌دانستم. اگر زخم‌زبان‌های مامان نبود شاید اصلاً شروع نمی‌کردم. می‌گفت تو راه رفتن بلد نیستی. دست خودم نبود، شکل راه رفتنم آن‌طور بود. وقتی راه می‌رفتم انگار روی ابرها بودم. انگشت‌هایم با زمین بازی می‌کردند و گلهای قالی را قلقلک می‌دادند. من از این کار لذت می‌بردم. جهش می‌کردم. ضربدری از این سمت پیاده‌رو به آن سمت، از این طرف اتاق به آن طرف. همین بود که مدام تصادف می‌کردم، با آدمها، با تیرچراغ برق. مامان می‌گفت کوری؟! من کور نبودم. من چشمهای خوبی دارم، درشت و سیاه. این تنها چیزی است که همیشه متعلق به خودم بود. مامان هم این را می‌دانست. شاید حسودی می‌کرد، چون خودش این چشمها را نداشت. شاید چشم‌های من به بابا رفته. شایدبرای همین آن روز توی بازار عصبانی شد. تازه هفت سالم شده بود. خیره شده بودم به زن موسرخی که کنارمان بود و موهایش بوی پرتقال میداد. زن انگار فهمید، برگشت و همین که چشممش به من افتاد نشست کنارم و دستش را گذاشت زیر چانه‌ام. توی چشمهایم نگاه کرد و گفت: "چشم‌هات مثل مروارید سیاه برق می‌زنند، می‌دونستی؟" موهایش از دو طرف ریخته بود روی شانه‌هایش و من دلم می‌خواست صورتم را توی آنهافرو کنم. مامان یکباره دستم را کشید. من چشمم دنبال پرتقال‌ها بود و دستم می‌خواست برود توی موهای زن و پاهایم روی زمین چفت و بست نداشت. افتادم. مامان همان‌طور که داشت دستم را می‌کشید بلندم کرد و گفت: "آخه تو کی می‌خوای راه رفتن یاد بگیری؟ یه نگاه به دخترخاله‌ت بکن، ببین چه‌قدر خانومه."

آن روزها دخترخاله‌ام تنها همبازی‌ام بود، اما اصلاً شبیه من نبود. پاهایش محکم به زمین وصل بود و وقتی راه می‌رفت خیلی آرام کمرش را به چپ و راست تاب میداد. وقتی برگشتیم خانه توی کوچه منتظرم بود. آمده بود که با هم بازی کنیم. من را که دید دست تکان داد و به سمتم آمد. من حواسم به راه رفتنش بود. داشتم با دقت به قدمهایش نگاه می‌کردم و فکر میکردم چه طور باید درست راه رفتن را یاد بگیرم که یک لحظه انگار قدم برداشتن یادش رفت و پاهایش گیر کرد به هم و نقش زمین شد. تا چند روز مثل بچه‌هایی که تازه راه رفتن یاد می‌گیرند نمی‌توانست درست قدم بردارد و مدام زمین می‌خورد. وقتی هم که حالش خوب شد شکل راه رفتنش عوض شده بود. بعد از آن بود که من وقتی راه می‌رفتم پاهایم سفت و سخت به زمین ضربه می‌زد و کمرم را کمی به چپ و راست تاب می‌دادم، اما دخترخاله‌ام دیگر این کار را نمی‌کرد.

شاید اگر مامان تشویقم نمی‌کرد این کار را ادامه نمی‌دادم. اما او از شکل راه رفتن جدیدم راضی بود. اصلاً هم به روی خودش نمی‌آورد که مال خودم نیست. همین شد که توی مدرسه هم توجهم به دارایی‌های بچه‌ها جلب شد. البته همیشه چیزهایی می‌دزدیدم که فقدانش به صاحبش آسیب زیادی نمی‌زد، یا حداقل من این‌طور فکر می‌کردم. چیزهایی مثل حالت مواج صدا هنگام تلفظ حرف میم در ابتدای فعل‌هایی که با می شروع می‌شوند، یا شکل ظریف حرکت انگشت‌های دست وقتی آرنجم را به صندلی تکیه می‌دادم، یا چرخش نرم گردن وقتی که می‌خواستم به پشت سرم نگاه کنم. به دقت جست‌وجو می‌کردم و بهترین‌ها را دستچین می‌کردم. زنگ‌های تفریح کنار دیوار مدرسه راه می‌رفتم و به بچه‌ها نگاه می‌کردم که دوتا دوتا یا گروه گروه کنار هم نشسته بودند یا با هم بازی می‌کردند. از اعتمادبه‌نفس کم یا شاید هم از ترس لو رفتن، قاطی‌شان نمی‌شدم. حس می‌کردم توی یک حباب شیشه‌ای هستم. در یک هوا و فضای دیگر. در تنهایی و سکوت زندگی می‌کردم تا اینکه مهتاب پیدایش شد.

مهتاب همیشه می‌خندید. خنده‌هایش مثل جویباری بود که خنکای مطبوعی به فضا میداد. وقتی می‌خندید چشمهایش را می‌بست و هنگامی که دوباره بازشان می‌کرد برقی از شوق زندگی در آنها موج می‌زد. نیمی از سال تحصیلی گذشته بود که مهتاب با خانواده‌اش به شهر ما آمد و درست کنار من، پشت تنها میزی که معمولا جای خالی داشت نشست. همین که نشست برگشت و به من لبخند زد و تمام تنم پر شد از عطر شکوفه‌های نارنج. ما دیگر همه جا با هم بودیم. با هم مدرسه می‌رفتیم و با هم برمی‌گشتیم. زنگهای تفریح با هم کنار دیوار مدرسه راه می‌رفتیم و طول حیاط را با قدمهایمان می‌شمردیم. با هم روی میز طرح شکوفه می‌کشیدیم و بعد شکوفه‌ها را بین خودمان تقسیم می‌کردیم. بعد از آن بود که چون او مرا دوست داشت همه مرا دوست داشتند و چون او به من لبخند می‌زد همه به من لبخند می‌زدند. حالا من هم وارد جمع دوستانه بچه‌ها شده بودم.

• مهلا زبون



معلمها دوستم داشتند و حتی متوجه شدند که استعداد خوبی در هنر دارم. من خوب بلد بودم هر ایده‌ای را مال خودم کنم. نمره‌هایم بهتر شده بود و بیشتر می‌خندیدم. اما این خنده خنده دلخواهم نبود. دوست داشتم مثل او بخندم،وقتی می‌خندم لبهایم آرام باز شوند و چشمهایم آرام بسته، از ردیف دندانهای سفیدم رایحه‌ای دلپذیر تراوش کند و فضا عطر آگین شود و وقتی چشمهایم بازمی‌شوند بتوان باغ نارنج را در عمق آنها دید. مهتاب راه می‌رفت و لبخند میزد و همه را مست می‌کرد.

من اگر می‌دانستم این لبخند شیشه‌ی عمرش است و اگر آن را از دست بدهد باغش خشک می‌شود هیچ‌وقت این کار را نمی‌کردم. من آن لحظه به آینده فکر نمی‌کردم. نه به آینده‌ی او، نه به آینده‌ی خودم. من سرمست بودم. نشسته بودیم روی پل و چشم دوخته بودیم به جریان مواج رود و گوشمان پر بود از صدای آب. عصرها بعد از مدرسه راهمان را کج می‌کردیم و می‌آمدیم روی پل و هفت سنگی را که هر کدام در طول راه جمع می‌کردیم می‌انداختیم توی آب. آن روز هم نشسته بودیم لبه‌ی پل و شعر می‌خواندیم و پاهایمان را تکان می‌دادیم. مهتاب سنگی انداخت توی آب و برگشت و به من نگاه کرد و خندید. یک لحظه بی‌اختیار به او غبطه خوردم.طبق عادت چشم‌هایش را بست و وقتی که دوباره بازشان کرد همه چیز تمام شده بود. نگاهش انگار منجمد شده بود. عضلات صورتش منقبض شد و لبهایش به مانند دو خط منحنی، بی‌شکل شدند که بی‌هیچ حسی به صورتش چسبیده بودند. مهتاب با تعجب نگاهم می‌کرد. دست می‌کشید روی صورت و لبهایش و من نمی‌دانستم چه بگویم. آن روز زودتر از همیشه به خانه برگشتیم. مهتاب چند روز به مدرسه نیامد. جرأت نمی‌کردم سراغش را بگیرم. بعد از سه روز وقتی آمد و روی صندلی نشست، هر دو سرمان را پایین انداختیم و زل زدیم به میز. داشتم با مدادم شکوفه‌ها را پررنگ میکردم و زیرچشمی به دستهای مهتاب نگاه می‌کردم که به نظرم لاغرتر شده بودند. آرام پرسیدم: "مریض شدی؟"

و سرم را بلند کردم. جوری نگاهم کرد که انگار همه چیز را می‌داند. ته نگاهش تاریک بود و خالی، یک باغ آفت زده و سرد.

مهتاب وقتی لبخندش را از دست داد تبدیل به دختری عبوس شد که کز می‌کرد گوشه کلاس. اما من دوستان زیادی پیدا کردم و خیلی زود فراموشش کردم. حتی نفهمیدم کی از شهر ما رفتند. بعدها مردان زیادی را در لبخندهایم ذوب کردم. خواهان زیاد داشتم، باعث افتخار مامان شده بودم. اما همیشه در آخرین لحظه چیزی توی دلم می‌لرزید و پاهایم سست می‌شد و زبانم از کار می‌افتاد. نمی‌توانستم به کسی بله بگویم و باور کنم رابطه پردوامی خواهم داشت. حرف‌هایشان را باور نمی‌کردم. مدام دنبال نشانه‌ای بودم که دروغهایشان را رو کند. وقتی به حرکت‌های بدنشان یا به اجزای صورتشان دقت می‌کردم تناقض‌های زیادی پیدا می‌کردم. خنده‌هایشان همیشه یک‌شکل نبود و حالت درآوردن کیف پولشان و شکل نشستنشان روی صندلی. اما نمی‌توانستم تشخیص بدهم کدام راست است و کدام دروغ. گیج می‌شدم و می‌زدم زیر همه چیز و بعد تا مدتی تنها می‌ماندم... حباب بزرگتر شده بود و من گیر افتاده بودم. اما آن شب که ایمان را دیدم یک صدایی توی گوشم زنگ زد. ایمان فرق داشت. برخلاف همه که جذب خنده‌هایم می‌شدند یا حرف زدنم یا رقصیدنم، همان لحظه‌ی اول زل زد به چشمهایم و گفت:

"من تا حالا چشم‌هایی به این سیاهی ندیده بودم."همان لحظه صدا را شنیدم.

او یک مرد معمولی بود. یک مرد خیلی معمولی با ته‌ریش زبر و صورت استخوانی. و من وقتی کنارش بودم لازم نبود نگران باشم،چون حواسش به هیچ کدام از چیزهایی نبود که خیلی خوب بود اما مال من نبود. آرامتر شده بودم و دنبال دروغ نمی‌گشتم. عصرها توی پارک قدم می‌زدیم و به بچه‌های دستفروش عروسک می‌دادیم. عروسک‌هایی که ایمان خودش درست می‌کرد و حالا توی تمام فروشگاه‌های شهر بود. ایمان از روزهای کودکی‌اش می‌گفت که پدرش مرده بود و مادرش تنها بود و او مجبور بود کار کند و من از پدری می‌گفتم که هرگز ندیده بودم و مادری که زبانی تلخ داشت. ایمان از روزهایی می‌گفت که توی یک تولیدی کیف کار می‌کرد و چرم‌ها را برش می‌داد. شبها تکه‌های کوچک چرم را می‌برد خانه و با مادرش عروسک درست می‌کردند. عروسکهای چرمی. او این عروسک‌ها را دوست داشت. تمام خانه‌ام پر از عروسکهای چرمی شده بود. عروسکهای بی‌صورت. من به عروسکها نگاه می‌کردم که انگار چیزی توی وجودشان کم بود و گاهی صدا را می‌شنیدم. خیلی کوتاه، مثل ترک خوردن یک حباب. اما آن شب صدا خیلی بلندتر بود.

باید می‌دانستم که یک روز برمی‌گردد. شاید برای همین همیشه می‌ترسیدم. برای همین همیشه ته لبخندهایم غم بود. این را هم ایمان گفته بود. آن روز که گفت من توجهی نکردم. معنی حرفش را نفهمیدم. گفت: "آدم زنده میشه وقتی می‌خندی، اما نمی‌دونم چرا ته خنده‌ت یک غمی هست." من نمی‌دانستم دلیلش چیست. شاید هم می‌دانستم و انکارش می‌کردم. اما آن شب که مهتاب را دیدم دیگر نتوانستم چیزی را انکار کنم.

داشتیم برای مهمانی آماده می‌شدیم. من نشسته بودم جلوی آینه و موهایم را شانه می‌کردم. ایمان چای دم کرده بود و شیرین‌زبانی می‌کرد. می‌گفت این مهمانی‌ها را دوست ندارد و فقط به خاطر من می‌آید. گفت:"توی این مهمانی‌ها آدم اسیر می‌شود. بیا امشب خودت را از قید این مهمانی بی‌مزه آزاد کن تا من برایت همین‌جا یک جشن واقعی بگیرم، یک جشن شاهانه." گفت تو ملکه می‌شوی. گفت حتی یک تاج قشنگ هم برای من ساخته. من داشتم به حرفهایش می‌خندیدم. شانه توی دستم بود و توی آینه به خودم نگاه می‌کردم و می‌خندیدم که یک‌دفعه مهتاب را دیدم. نشسته بود آنجا و از توی سیاهی زل زده بود به من. زود چشمهایم را بستم. ایمان سینی به دست ایستاده بود بالای سرم. عطر دارچین اتاق را پر کرده بود و صدایش توی گوشم می‌پیچید. جرات نمی‌کردم چشمم را باز کنم. می‌ترسیدم مهتاب را ببینم. بدون اینکه به او نگاه کنم بلند شدم و لباس‌هایم را برداشتم و از خانه‌اش زدم بیرون. ایمان بهت‌زده بود. همان‌طور سینی به دست ایستاده بود و می‌گفت: "چی شده؟ داری چیکار می‌کنی؟" ...و من فقط به این فکر می‌کردم که باید بدوم. تا خانه دویدم و وقتی رسیدم دراز کشیدم روی تخت. حس می‌کردم بدنم دارد تکه تکه می‌شود. صدا را می‌شنیدم.تا چند روز کارم این بود که آینه را بگیرم جلوی صورتم و زور بزنم که بخندم تا او بیاید و من دستش را بگیرم و از آنجا بکشمش بیرون. نمی‌توانستم بخندم. توی چشمهای مهتاب زندگی نبود. من فقط یک لبخند

بقیه در صفحه ۶۵

میثم خدمتی

در لواسان چه می گذرد؟



قضیه مال امروز و دیروز نیست. مختص جناح چپ یا راست هم نیست. موضوع فقط آب و هواست؛ گویا آب و هوای لواسان به اهالی قدرت و ثروت می سازد!

موضوع ساخت‌وسازهای غیرمجاز و زمین‌خواری و کوه‌خواری در لواسان موضوع تازه‌ای نیست. اما اخیراً موضوع برداشتن گیت ورودی این منطقه و فیلم‌هایی که از ساختمانهای مجلل آن در فضای مجازی دست به دست می‌شود و البته حرفهای امام جمعه این شهر کوچک به گوش خیلی‌ها رسیده و به قول خودش "رسانه‌ها حساس شده‌اند". حجت‌الاسلام و المسلمین سید سعید لواسانی، از ابتدای مهرماه ۱۳۹۳ به عنوان امام جمعه لواسان منصوب شده و می گوید قریب به چهار سال است که در خطبه‌هایش درباره پدیده زمین‌خواری و فساد در لواسان هشدار می‌دهد.

طرح بدون تعارف و صریح مسأله توسط امام جمعه شهر، ما را هم "حساس" کرد تا راهی لواسان شویم؛ منطقه‌ای در شمال شرق تهران که حدود یک ساعت با مرکز پایتخت فاصله دارد و همین فاصله اندک در کنار آب و هوای مطلوب و وجود کوه و دشت و دریاچه در کنار هم، محیط مطلوبی را برای "اهل دل" فراهم کرده است.

به محض ورود به جاده اصلی لواسان که به خوبی ساخته و مهیا شده است، تفاوت آن با سایر شهرهای کوچک اطراف تهران حس می‌شود. ابتدای شهر، در مصلای نماز جمعه با آقای لواسانی قرار داریم. روبروی مصلی، کارگران در حال تعویض تیرهای چراغ برق و نوسازی جدولهای بلوار هستند. جدولهای سیمانی کنار می‌روند و جدولهایی از جنس سنگ گرانیت جایگزین می‌شوند. **راهنمای ما که از مطلعان لواسان است می گوید قیمت هر تیر چراغ برق که طراحی به اصطلاح "مدرن" هم دارد، حدود سی میلیون تومان است. به قول معاون شهردار تیربرقهایی شایسته برای شهروندانی شایسته!**

از مقابل مصلی که به شهر نگاه کنید، ویلاهای عظیم و عریض و طویل با معماریهای غربی به چشم می‌خورند و کم کم متوجه می‌شوید با چه پدیده‌ای روبرو هستید. در یک دهه اخیر با هجوم ثروتمندان و سرازیر شدن پولهای کلان در ویلاهای چندهزار متری "با متریال عالی" و "ویوی ابدی"، بافت اصلی شهر به کلی درهم ریخته و شهر ملغمه‌ای است از ساختمانهای کوچک و قدیمی اهالی بومی لواسان و ویلاهای "سوپر لاکچری". هرچند از نظر کمی، تعداد خانه‌های معمولی بیشتر از ویلاهای چند ده و چند صد میلیاردی است، اما امکان ندارد مهابت این ساختمانهای غول‌آسا و "شیک" که تا نوک تپه‌ها هم رفته‌اند توجهتان را جلب نکند.

از بین رفتن باغها، تغییر کاربری زمینها، ساخت‌وساز روی تپه‌ها و تعرض به منابع طبیعی و محیط زیست و در کنار اینها تخلف در ساخت‌وساز از نظر متراژ و تعداد طبقات، دغدغه‌های اصلی امام جمعه لواسان است؛ اتفاقی که از نظر او نشانگر یک دگرگونی "معرفتی" در ماست "و یادمان رفته انگار که این کارهایی که می کنیم نتیجه‌اش بد است".

پای صحبتهای امام جمعه که می‌نشینیم تأکید زیادی بر "غیرسیاسی و غیرجناحی" بودن بحث فساد در لواسان دارد و معتقد است جناحی کردن این قضیه، برخورد با فساد صورت گرفته را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. تا حدودزیادی هم حق با اوست. **این اتفاق اصلاً جناحی نیست چراکه از جناح چپ و راست، از ورزشکار تا سیاستمدار و سرمایه‌دار، اسامی آشنایی به گوش می‌خورد که در این منطقه صاحب ویلاهای آن‌چنانی هستند.**



حجت‌الاسلام لواسانی تأکید ویژه‌ای دارد که طرح این مطالبه و پیگیری آن توسط رسانه‌ها و جوانان "بار دیگر ثابت کرد که انقلاب ما زنده است و پیش‌رونده و پیش‌برنده است و جامعه ما به اهداف انقلاب وفادار است".

حجت‌الاسلام لواسانی همچنین تأکید می‌کند که هدفش از پیش کشیدن این مسائل "افشاگری" نیست و می گوید: "این هدفِ غلطی است... هدف ما این است که این بیماری مهلک که مثل سرطان اجتماعی است، در جامعه ریشه ندوانند و با آن مقابله شود... یکی از اهداف بزرگ نظام اسلامی استقرار عدالت است. اگر عدالت بخواهد برقرار شود، طبعاً باید با فساد مقابله شود... بدون هیچ گونه مسامحه‌ای. خوشبختانه مطالبه حضرت امام و مقام معظم رهبری هم همین است و ما باید انجام بدهیم. ما می‌خواهیم نظام اسلامی معالجه و عدالت در این نظام برقرار شود".

ظاهراً تاکنون در این زمینه مسامحه زیادی صورت گرفته است؛ چراکه در محدوده شهری لواسان چیز زیادی از باغها و حتی تپه‌ها باقی نمانده و جای آنها ویلاهای چندهزار متری و خانه‌های چندطبقه سبز شده است. این در حالی است که بنا بر گفته عزت‌الله چراغی، معاون فنی و عمرانی شهرداری لواسان، طبق قانون، مساحت زیربنای مجاز در این شهر ۱۵۰ تا حداکثر ۲۰۰ متر مربع در هر هزار متر مربع است که می‌تواند به صورت یک طبقه همکف یا زیرزمین و دو طبقه بالای آن ساخته شود. یعنی جمعاً ۴۵۰ تا حداکثر ۶۰۰ متر مربع.

اما در یکی از محله‌های لواسان به اسم "باستی" یا آنطور که روی ورودی این بلوار اختصاصی با حروف لاتین بزرگ و طلایی رنگ نوشته شده، "باستی‌هیلز" (چیزی شبیه "بورلی‌هیلز" لس‌آنجلس)، ویلاهایی با مساحت شش هزار متر مربع هم ساخته شده که منسوب به یکی از سرمایه‌دارانِ بزرگ و سرشناس است. این "ویلا" که کاخ سعدآباد و نیاوران و امثال آنها در مقابلش خانه‌هایی معمولی به حساب می‌آیند، به گفته معاون شهردار شامل دو قطعه

علمی که بار شد همراه نباشد پشیزی ارزش ندارد

زمین مجاور بوده که هر کدام مجوز ساخت ۹۰۰ متر بنا داشته اما مالک آنها را با هم ادغام کرده و چهار هزار و ۶۰۰ متر مربع بنا در آن احداث کرده است؛ یعنی دو هزار و ۸۰۰ متر مربع بنای غیر مجاز.

در کنار تغییر کاربری زمینهای خارج از بافت شهری یا به اصطلاح کوه‌خواری و زمین‌خواری که خود یکی از اصلی‌ترین چالشهای لواسان است، یک معضل دیگر همین ساخت‌وساز خلاف نقشه و متراژ تعیین‌شده است. **مالک یکی از ساختمانهای در حال ساخت لواسان اذعان می‌کند، بیش از ۲۰۰ متر مربع در ساخت‌وساز تخلف دارد و می‌گوید متراژ و نقشه‌ای که شهرداری به مالکان می‌دهد برای آنها "کافی نیست" و آنها "مجبورند" بیشتر بسازند.** نهایتاً هنگام دریافت گواهی پایان کار، برای رسیدگی به تخلف به "کمیسیون ماده ۱۰۰" ارجاع داده می‌شوند و با پرداخت جریمه، گواهی پایان کار می‌گیرند.

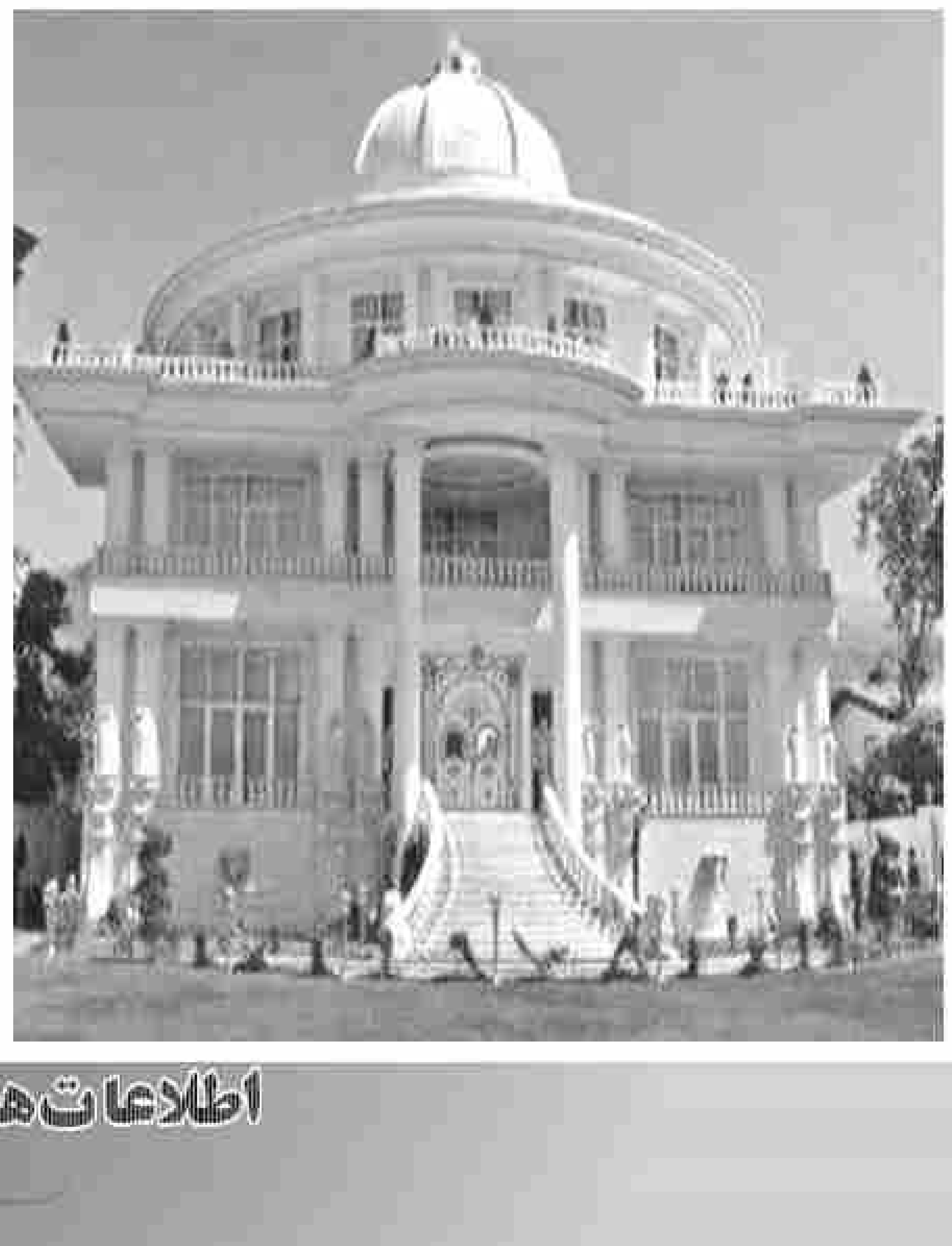
از قرار معلوم در این کمیسیون نماینده دادگستری، نماینده شورای شهر و نماینده فرمانداری حضور دارند و به تخلفات ساختمانی رسیدگی می‌کنند که در اغلب موارد نتیجه رسیدگیها تعیین جریمه نقدی است. هرچند در موارد معدودی هم حکم توقف ساخت یا تخریب هم صادر می‌شود اما برایند کلی خروجی این کمیسیون به گونه‌ای است که سازندگان را مطمئن کرده در صورت تخلف می‌توانند با پرداخت جریمه مشکل را حل کنند.

آقای چراغی معاون شهردار و سخنگوی شهرداری نیز این موضوع را تأیید می‌کند و با تأکید بر اینکه شهرداری در روند تصمیمات کمیسیون ماده ۱۰۰ دخالتی ندارد، می‌گوید تمام ساخت و سازهای لواسان "قانونی" است.

او برای توضیح اینکه اغلب ویلاهای لواسان "قانونی" هستند یک "دزد" را مثال می‌زند که بعد از گذراندن دوران زندان دیگر "مجرم" نیست. اما در این مثال یک چیز را در نظر نمی‌گیرد: **کسی که دزدی کرده، علاوه بر گذراندن دوران زندان، محکوم است که آنچه دزدیده را برگرداند. اما آیا کسی که در ساخت‌وساز تخلف می‌کند، بعد از پرداخت جریمه، از تخلف خود عقب‌نشینی می‌کند؟** پاسخ منفی است.

روشن است که به این ترتیب، حتی اگر فرض کنیم که افراد ثروتمند یا بانفوذ، در تصمیم‌گیری‌های کمیسیون ماده ۱۰۰ دخالت نکنند، در روال عادی هم با یک حساب سرانگشتی به این نتیجه می‌رسند که با توجه به قیمت بالای ملک در این منطقه، حتی با پرداخت جریمه هم تخلف کردن مقرون به صرفه است. بنابراین قانون به گونه‌ای است که افراد را در انجام تخلف جری می‌کند. از طرف دیگر به نظر می‌رسد که در این جریان مدیران شهری هم روی درآمد حاصل از تخلف سازندگان حساب باز کرده‌اند؛ حجت‌الاسلام لواسانی در این باره می‌گوید: **"قانون حتماً باید اصلاح شود. قانون شهرداری مال سال ۱۳۳۴ است... آن قانون برای آن زمان فرض کنیم خوب؛ اما حالا برای این زمان اصلاً خوب نیست...** یکی از حرفهایی که من به نمایندگان محترم مجلس و وزارت کشور گفتم، این بود که حتماً قانون باید اصلاح و به‌روز شود". او برخورد جدی با متخلفان را مرحله آخر می‌داند و معتقد است اکنون زمان بسیار مناسبی است که مجلس با ورود به این قضیه و اصلاح قوانین مرتبط، این "خطر" را از نظام اسلامی دور کند و به عقیده او پرداختن به این مشکل "نشان‌دهنده بلوغ انقلاب است". هرچند برخی دیگر از جمله معاون شهردار لواسان، در این زمینه نظر دیگری دارند و معتقدند پرداختن به فساد و زمین‌خواری منوط به این است که "صرف و صلاح این نظام را بدانیم چیست". او می‌گوید: "ما شهرداری هستیم و در خانه‌های مردم را جارو می‌کنیم. ما دنبال بحث سیاسی کاری نیستیم..." "موضوع دیگری که آقای چراغی به آن اشاره می‌کند این است که "هرجا که می‌بینیم کمی شیب دارد احساس می‌کنیم این کوه‌خواری است... در حالی که این محدوده شهر ماست". با وجود این یکی از ساکنان قدیمی لواسان که مهندس ناظر بسیاری از پروژه‌های ساختمانی این شهر هم بوده به چند ساختمان بزرگ که با طبقات متعددی روی شیب تند تپه‌های شهر ساخته شده اشاره می‌کند و می‌گوید: **"این زمین کاربری مسکونی نداشت و مالک آن به طریقی توانست کاربری زمین را تغییر دهد و این مجتمع را بسازد. بعد همه را فروخت و به فرانسه رفت".**

آقای مهندس که در شهر راهنمای ما شده بود و اطلاعات مفیدی در اختیارمان قرار داد، بعد از بازدید از یکی از ویلاهای عظیم که با معماری غربی



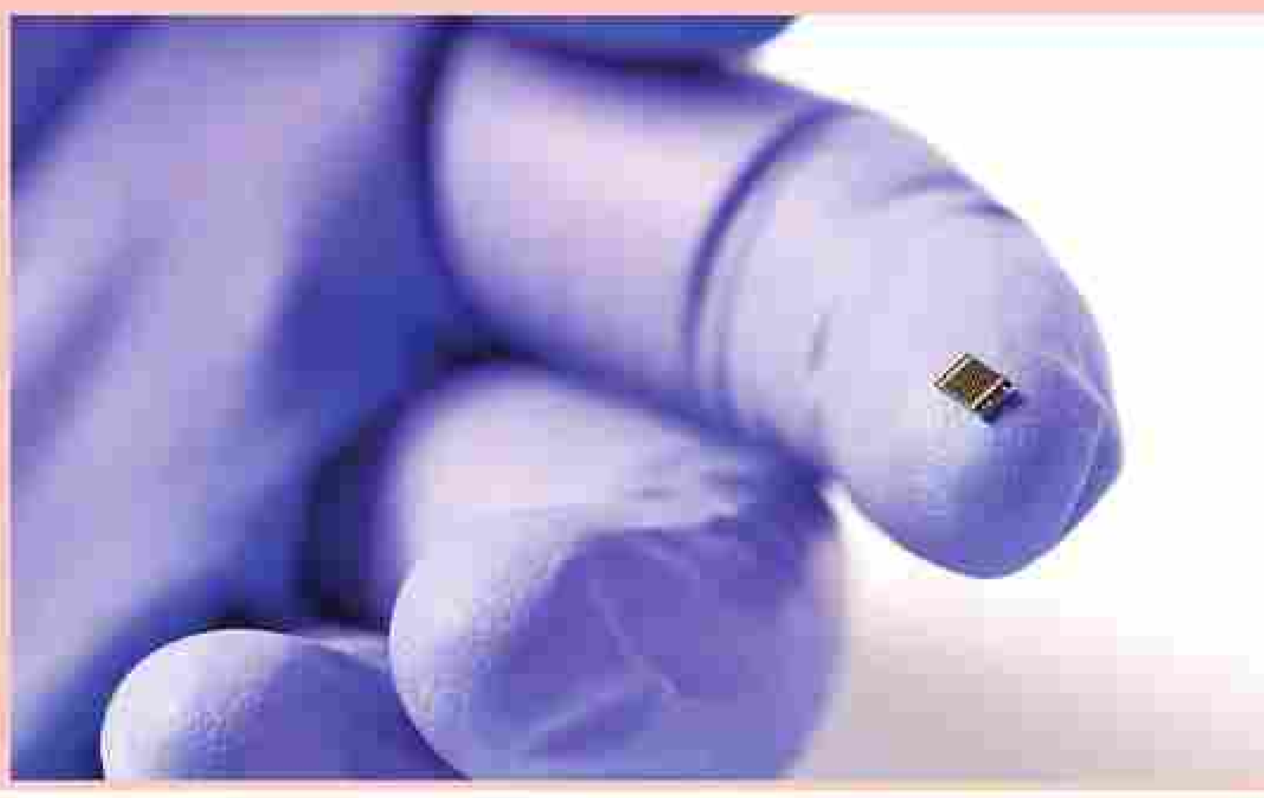
ساخته شده و خودش به طعنه آن را "کلیسا" می‌نامد، در رابطه با روند ویلاسازی در لواسان می‌گوید: "وقتی کسی می‌خواهد پروانه بگیرد، زمینش را نگاه می‌کنند و بر اساس زمین و طرح جامعی که در دست دارند، به آن زیربنا می‌دهند، مهندسان هم نقشه‌ها را امضا می‌کنند و شهرداری تأیید می‌کند و می‌دهند به مالک، ولی مالک این را نمی‌سازد. کل این را می‌گذارد کنار و یک نقشه از ایتالیا و آمریکا و هرجایی دلش بخواهد می‌آورد و می‌سازد". او درباره علت این کار هم توضیح می‌دهد که بیشتر املاک این منطقه "باغ ویلا" هستند و ساخت بنا در آنها متراژ محدودی دارد و "به خاطر قیمت بالای زمین در این منطقه، مالک می‌گوید ساخت‌وساز بر اساس نقشه و متراژ قانونی صرف نمی‌کند" و چیزی را می‌سازد که دلش می‌خواهد و صرف می‌کند در نتیجه "همه آنچه که الان می‌سازند خلاف است. همه هم همین راه را می‌روند و نقشه‌هایی که ما می‌دهیم همه صوری است".

آقای مهندس به عنوان یک معمار با تجربه که سن و سالی هم از او گذشته، زیبایی و خوب بودن چنین ویلاهایی را تأیید می‌کند اما در نهایت می‌گوید: "درست است، این ساختمان خیلی خوب است، ولی عدالت بهتر از این است". اما همه این بحثها و پرداختن به فساد اداری و تخلفات ساختمانی در لواسان، بخشی از دغدغه‌های امام جمعه این شهر است. خودش می‌گوید از وقتی این بحث رسانه‌ای شده همه روی شهر و شهرداری تمرکز کرده‌اند اما "شهر و شهرداری لواسان بخش کوچکی از حرفهای من است. محیط زیست خیلی مهمتر است. اگر در منطقه‌ای که حفاظت شده است چیزی ساخته شود و شما قانونی آن را تخریب کنید آن منطقه دیگر به حالت اول برنمی‌گردد. اگر یک باغ ما از بین برود و تبدیل شود به یک خانه بعد دیگر آن باغ کهنسال برنمی‌گردد".

در بازدید از مناطق مختلف لواسان که ساخت‌وسازهای عظیم و چشمگیری در آنها در حال انجام بود، در پایان روز به منطقه‌ای در نزدیکی دریاچه سد لتیان رسیدیم که کمی پایین‌تر از آن اثرات یک پروژه عظیم روی تپه‌ها به چشم می‌خورد؛ پروژه‌ای چند هکتاری که برای ورود به آن یک بلوار اختصاصی چندصدمتری هم احداث شده است. در یک سال اخیر مالک این زمینها تلاش کرده با شروع ساخت‌وساز، یک مجتمع ویلایی به سبک "باستی هیلز" را بنا کند. این در حالی است که زمینهای این منطقه در بافت شهری قرار ندارد و کاربری آن کشاورزی است. اما خب، او که حاضر شده بدون داشتن مجوز، در آغاز کار چند میلیارد هزینه کند، لابد برای اخذ مجوز هم راه و روش مطمئنی دارد!/ ایسنا

سهراب صفادار

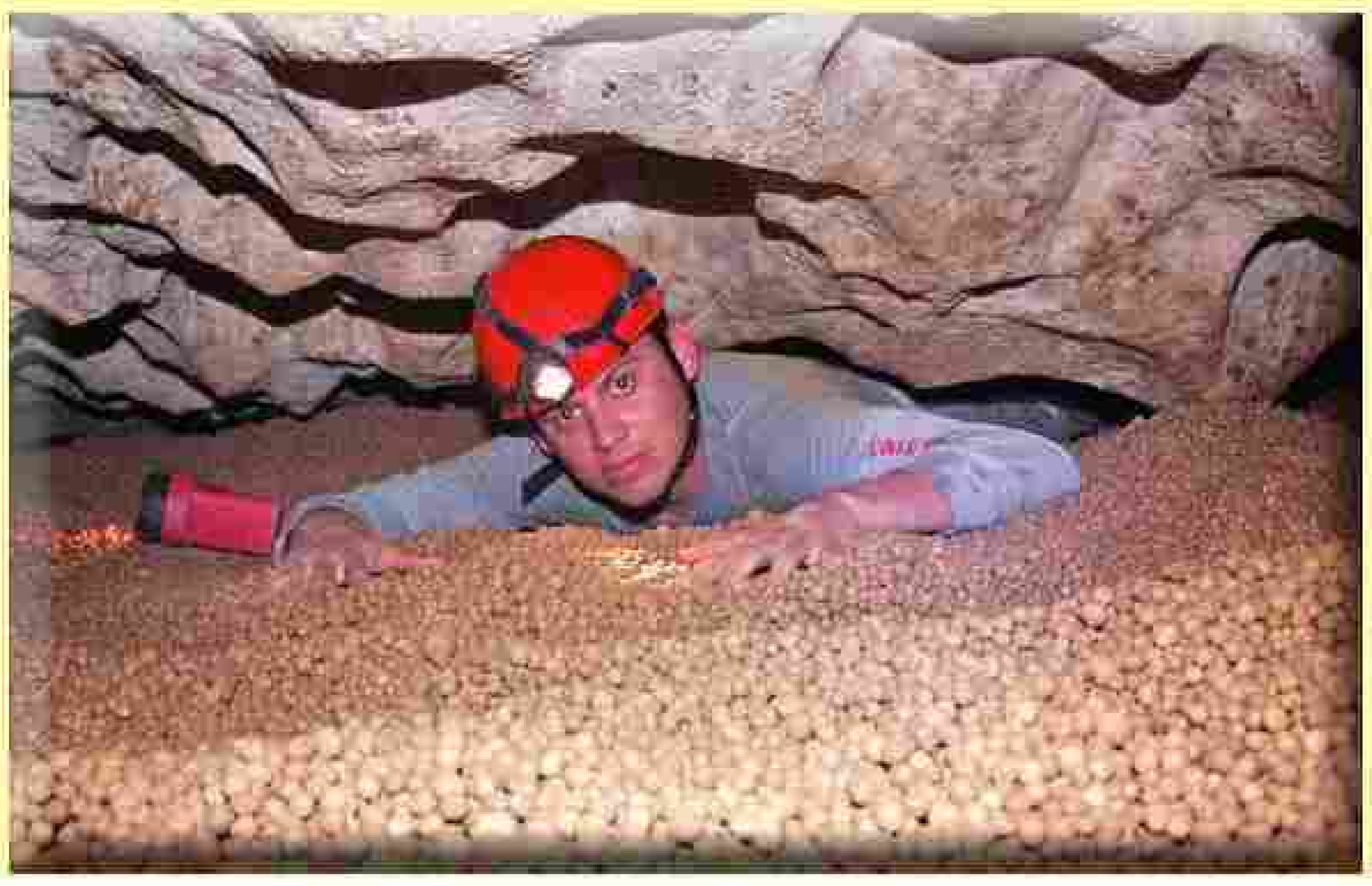
کوچک اما بهترین



تیمی متشکل از دانشمندان فرانسوی و آلمانی موفق به ساخت بهینه ترین و در عین حال کوچکترین سلول خورشیدی جهان شدند. با افزایش بازده ۴۵ درصدی نسبت به آخرین سلولهای خورشیدی ساخته شده، این محصول رکورد شکنی کرده است. این سلول که چهار سوزن اتصال دارد از همان مواد مشابه سیلیکونی ساخته شده و رمز موفقیت تنها در نحوه چینش مولکولها و لایه‌های سیلیکون است. این تیم از کریستالهای نارسانا برای اتصال بین مولکولها استفاده کردند. این گام بلند توانسته است ما را به هدف رسیدن به بازده ۷۰ درصدی تا سال ۲۰۲۰ بسیار نزدیک کند. چرا که نور خورشید همچنان برترین و سردمدار انرژیهای پاک و سبز بوده و استفاده و تأمین آن نیز بسیار راحت تر از انواع دیگر انرژیهای پاک و تجدیدپذیر می‌باشد. یکی دیگر از ویژگیهای مؤثر این ماده در این موفقیت، قابلیت جذب بیشتر آن است که می‌تواند طول موجهای بیشتری را در نور خورشید جذب و به انرژی تبدیل کند.

مرواریدهای رویایی





فقط در اعماق آبها و داخل صدفها نیست که می‌توانید مرواریدهای زیبا پیدا کنید، بلکه غارها هم میزبان نوعی مروارید هستند که اگر چه قیمت آنها به اندازه مروارید صدفها نیست اما در نوع خود بسیار جالب هستند زیرا هیچ جاندار زنده‌ای آنها را نمی‌سازد بلکه خود به خود و به مرور زمان تشکیل می‌شوند. مروارید غارها، دانه‌های گرد و کوچکی به اندازه تیله‌های بازی هستند. این مرواریدها از جمع شدن و متراکم شدن نمکهای کلیسم به دور یک ذره مانند یک دانه شن یا ماسه بوجود می‌آیند. همانطور که از نام این مرواریدها پیداست، فقط در غارها یافت می‌شوند، بخصوص غارهایی با سنگهای آهکی. وقتی که این مرواریدها در معرض جریان آبهایی که گاه در کف غارها جریان دارند قرار می‌گیرند، سطح بیرونشان توسط آب شسته شده و همانند مرواریدهای واقعی، ظاهری صیقلی و برّاق پیدا می‌کنند. اگرچه در هر غار آهکی می‌توان از این مرواریدها یافت ولی تعدادشان کم است. اما یک غار در این میان استثنا است. مجموعه غارهای **"گروتا د لا کانیکاس"** در کشور مکزیک، به شکل عجیبی پر از مرواریدهای غار هستند. این غار ۵۲۹ متر طول دارد و حدود ۱۷ متر هم عمق آن است. حدود ۲۰۰ میلیون مروارید در کف آن وجود دارد و تا ارتفاع بیش از ۱ متر از کف غار را پوشانده‌اند. این مرواریدها مساحتی حدود ۲۹۰ متر مربع را در بر گرفته‌اند. اندازه هر مروارید بطور متوسط بین ۱ تا ۱/۵ سانتی متر است اما قطر بعضی از آنها به ۷ سانتی متر هم می‌رسد که بسیار کمیاب هستند. راه رفتن روی این توده مروارید صدایی مانند راه رفتن روی شنها را ایجاد می‌کند، و با وجود اینکه تنها از متراکم شدن نمکهای کلسیم ساخته شده اند، استحکام بالایی داشته و خرد نمی‌شوند.

خانه کوتوله ها



خانه‌هایی که **"دن پرایس"** می‌سازد مطمئنا برای هر کس که به طبیعت و زندگی ساده تر و دور از شلوغی شهرهای امروزی علاقه داشته باشد، جالب و دوست داشتنی خواهد بود. دن پرایس یک نویسنده است و از جمله طرفداران زندگی ساده و به دور از هیاهو می‌باشد. او در طول زندگی‌اش تصمیم گرفته است به دیگران نیز نشان دهد که چطور می‌توان زندگی ساده اما بسیار خوبی داشت و این کار را با ساختن خانه‌های کوچک و بسیار ارزان انجام می‌دهد. او تمام خانه هایش را خودش ساخته است. خانه جدید او، مانند خانه کوتوله‌هاست و برای ساختنش تنها از مواد و مصالح طبیعی استفاده کرده است. او ابتدا قسمت بسیار کوچکی از جنگل این منطقه را که حدود ۲ هکتار بود اجاره کرد و سپس ساختن خانه‌های کوچک در آن را آغاز کرد. در ابتدا یک خانه شیروانی ساخت که مدتی بعد به یک کلبه کوچک تبدیل شد و ۱۰ سال در آن زندگی کرد. سپس یک خانه دیگر از مواد بازیافتی و در نهایت خانه کنونی‌اش را بنا کرد که مانند خانه هابیتها است. مساحت این خانه کوچک کمتر از ۸ متر مربع بوده و سقفش به اندازه‌ای بلند نیست که بتوان ایستاد. او خانه را با کندن قسمتی از تپه کنار درختان آغاز کرد و به این ترتیب نوعی حفاظ طبیعی

پیاده روی در بالکن





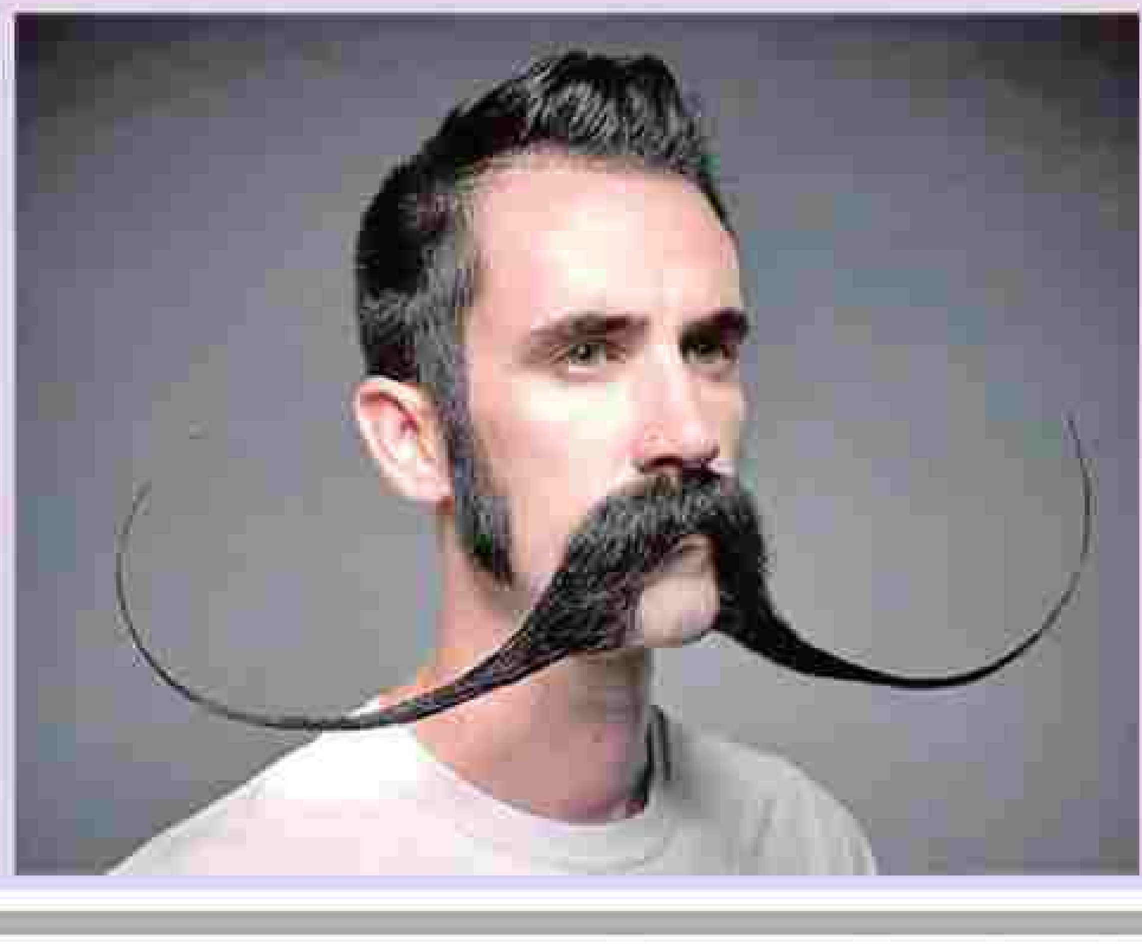
چرا باید همه بالکنهای ساختمان به موازات دیوار ساخته شوند؟ این سوالی بود که گروه ساختمانی "**زالسکی**" از خود پرسیدند و در نهایت به ایده‌ای غیر منتظره برای بالکن خانه‌ها رسیدند. پروژه آنها از این قرار است که در فضای خالی موجود بین ساختمان ها، یک مسیر خمیده ساختند که در هوا معلق است و از جلوی درب بالکن همه خانه‌های آن قسمت رد می‌شود. کف این مسیر را هم با خاک و چمن، گیاهان و گلها پر کردند تا مسیری سبز و زیبا شکل دهند. به این ترتیب ساکنین خانه‌ها می توانند درب بالکن خانه شان را باز کنند و به پیاده روی روی این مسیر سبز بپردازند تا هوایی تازه کنند. این طرح کمک می کند تا الگوهای قدیمی و کلیشه‌ای برای ساخت بالکن منازل به طرحی خلاقانه تبدیل شود که به افراد اجازه می‌دهد بدون نیاز به ترک ساختمان در فضای بیرون قدم بزنند و استراحت کنند. این مسیر کاملاً در هوا معلق است و توسط سیمهای فلزی و فولادی که به دیوار ساختمانها محکم شده‌اند نگه داشته می‌شود. این تیم ساختمانی عرض ۸۰ سانتیمتر را برای این مسیر در نظر گرفته‌اند تا سایه بزرگی را روی زمین ایجاد نکند. تنها مشکل احتمالی این است که به دلیل فضایی که اشغال می کند، تمام طبقات نمی‌توانند از آن بهره برند و شاید برخی از همسایه‌ها دوست نداشته باشند که مردم کمی بیرون تر از پنجره شان قدم بزنند. با این حال تا کنون طرفداران بسیاری پیدا کرده است.



سبیلهای نمایشی

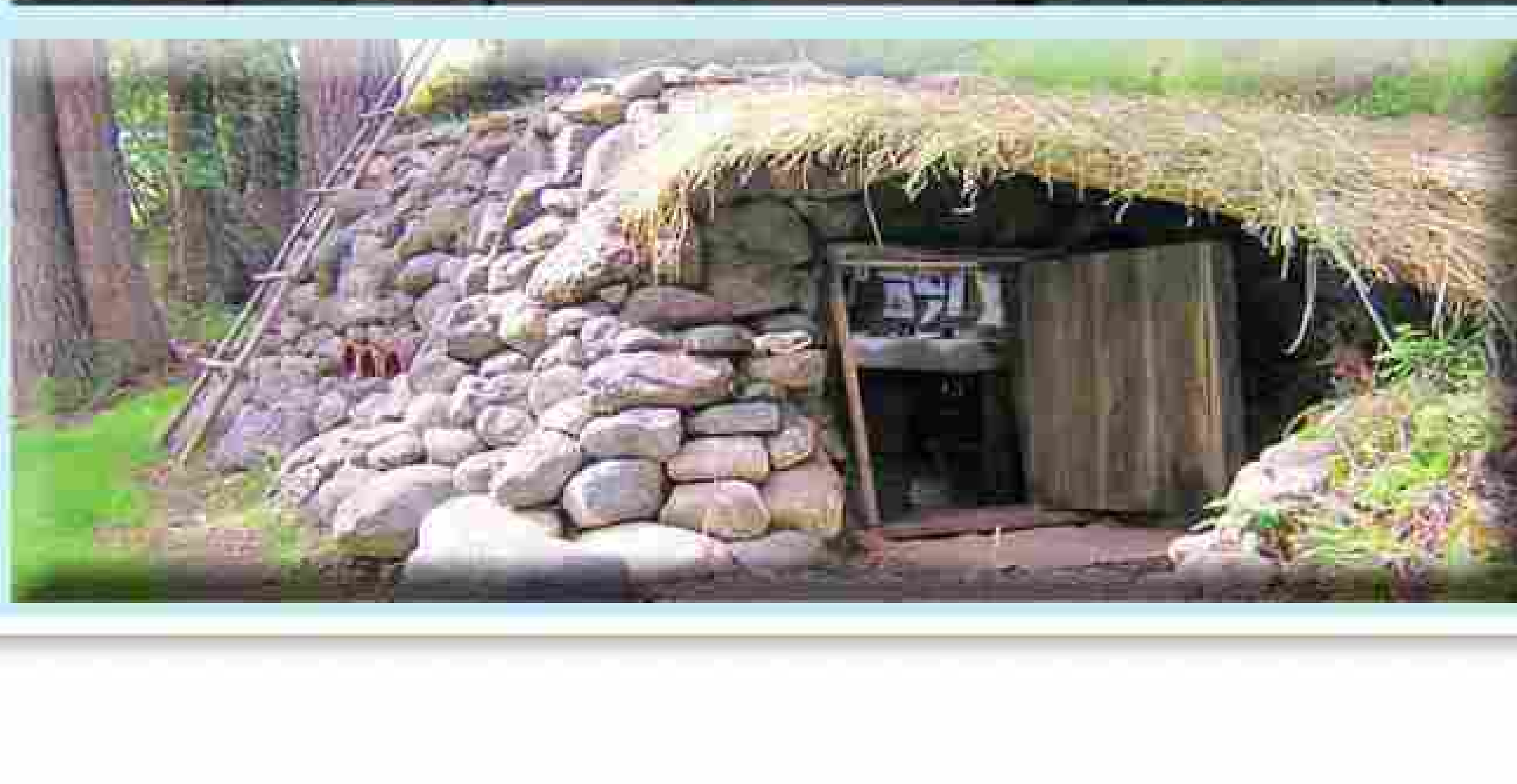
"**گرگ اندرسون**" که از سوژه‌های عجیب و غریب عکاسی می کند این بار از فرصت استفاده کرده و به محل برگزاری مسابقه بین المللی پیرایش سبیل و ریش که در نیواورلانز برگزار می‌شد رفت و از شرکت کنندگان این رقابت تصویرهای جالبی تهیه کرد که ذوق و حوصله بینهایت آنها را در اصلاح صورت نشان می‌داد! برخی از این افراد ۵ یا ۶ سال از موهای صورت خود مراقبت کرده‌اند تا بتوانند آنها را به حدی بلند کنند که به اشکال مختلف دربیاورند. در ادامه تعدادی از برترین شرکت کنندگان این رقابت را می‌بینید. جالب این است که فردی که توانست عنوان نفر اول را به دست آورد، از هیچ روش پیچیده‌ای برای فرم دادن به سبیلش استفاده نکرده بود و موهای صورتش را به سبکی عادی و مدلی معمولی و آراسته اصلاح کرده بود.





برای خود ایجاد کرد که تابستانهایی خنک و زمستانهایی گرمتر داشته باشد. سپس کف خانه را با صفحات پلاستیکی ضخیم پوشاند تا رطوبت به داخل نفوذ نکند. با استفاده از تکه‌های چوب و الوار، دیوارها را بنا کرد و با میخ آنها را محکم کرد. سقف را هم با چیدن تکه‌های بلند چوب روی تیرهای اصلی خانه ساخت و محلی هم برای ورود نور طبیعی تعبیه کرد. بعد از اینکه سیم کشی برق و سایر کارهای نهایی را انجام داد، روی سقف را با مقداری خاک و گیاه پوشاند تا کاملا محکم شود. سپس از سنگها و آجرهایی هم که جمع کرده بود یک حیاط خلوت در جلوی خانه ساخت. همه اینها فقط ۱۰۰ دلار برای او هزینه داشت! به گفته خودش، هر روز بیشتر از قبل احساس خوشحالی و سرزندگی می کند و آرزو دارد که ای کاش دیگران نیز حداقل برای مدت کوتاهی چنین نوع زندگی را تجربه کنند. او حتی به پرورش و کاشت سبزیجات و میوه جات نیز در اطراف خانه مشغول است و تا حد ممکن مواد مورد نیاز خود را تأمین می کند و چند وقت یکبار به مرکز شهر می‌رود تا خریدهای ضروری‌اش را انجام دهد. فضای داخل خانه به اندازه‌ای ست که فقط می تواند بنشیند یا دراز بکشد اما با این حال احساس راحتی بسیاری در آن دارد. تصاویر این خانه کوچک و زیبا در دل طبیعت را مشاهده می کنید.





هفتاد سال پیش در همین هفته



سفر پادشاه اردن به ایران ❋ ❋ ❋

اعلیحضرت ملک عبدالله، پادشاه کشور هاشمی اردن با هواپیمای شرکت هوایی عراق وارد تهران شدند و مورد استقبال اعلیحضرت قرار گرفتند.

(لازم به ذکر است روی جلد مجله که در آن هنگام به صورت سیاه و سفید چاپ می‌شد عکسی از استقبال شاه از شاه اردن در فرودگاه مهرآباد را تمام صفحه کار کرده بود. چند صفحه نخست مجله نیز به چاپ تصاویر استقبال و نیز معرفی کشور اردن و سلسله هاشمی اختصاص داشت)

یک هفته در دور دنیا به قلم نجفقلی پسیان (ص ۲۷)

پیمان آتلانتیک ❋ ❋ ❋ ❋ ❋

روز چهارم آوریل سال ۱۹۴۹ در پایتخت آمریکا بین وزرای خارجه دوازده کشور غربی، طرحی برای صلح در منطقه آتلانتیک شمالی به امضا رسید. به موجب این پیمان دول آمریکا، کانادا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، دانمارک، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ و ایسلند متعهد شدند در برابر تجاوز خارجی متحد باشند. بر اساس این پیمان آمریکا ۱/۵ میلیارد دلار بودجه برای تقویت نظامی نیروهای مسلح کشورهای عضو پیمان و نیز سایر کشورهای در معرض خطر (کمک به کشورهای ترکیه، ایران و یونان) خواهد رسید و به این ترتیب که ۹۵۰ میلیون دلار به کشورهای مذکور و سیصد میلیون دلار به سه کشور غیر عضو کمک خواهد شد.

آمریکا بیمناک از سرنوشت ستاره سینما(۲۱)

با آنکه از مراسم ازدواج "ریتا هی‌ورث" ستاره مشهور هالیوود و پرنس علی خان (یک شاهزاده دورگه پاکستانی، ایتالیایی) مدتی است می‌گذرد ولی روزنامه‌های آمریکایی هنوز دست از سر این زن و شوهر برنداشته‌اند و به حملات شدید خود ادامه می‌دهند و می‌گویند چرا ستاره سینمای محبوبشان را باید یک شاهزاده و پرنس مشرق زمین به عقد خود درآورد. فردی که بیش از همه محرک این حملات است **ویلیام راندلف هرست**، صاحب چندین روزنامه بزرگ آمریکایی است که اکنون ۸۶ ساله است و در کاخ بزرگش در کالیفرنیا زندگی می‌کند و از آنجا مراقب اوضاع و احوال دنیاست و هر وقت هوس بکند گوشی تلفن را برداشته و به روزنامه‌های خود دستور می‌دهد که بر علیه واقعه و یا جریان بخصوصی حمله کرده و یا از جریانی پشتیبانی کنند.



یک تلفن ساده او کافی است که چرخهای مطبوعات آمریکا به نحوی که مایل است به گردش درآید. جالب اینکه به پیروی از او و روزنامه هایش نشریات انگلیس و فرانسه نیز حملاتی را علیه این زوج و بویژه پرنس علی خان صورت داده اند.

روزنامه مهم "آمریکن ژورنال" اخیراً یک صفحه خود را به این موضوع اختصاص داده و ضمن معرفی علی خان و فاسد نامیدن او نسبت به سرنوشت "ریتا هی ورث" ابراز نگرانی کرده و نوشته اینک مردم آمریکا نگران هنرپیشه معروف خود هستند و عقیده دارند که او فریب ثروت سرشار و پول هنگفت این پرنس را خورده و سرنوشت بدی در انتظار اوست.

پرنس هم که از دست روزنامه نگاران به ستوه آمده در اقامتگاه خود در کن فرانسه خبرنگاران آمریکایی را با تهدید از خود دور کرده و از عکسبرداری آنها جلوگیری به عمل آورده و همین اقدام موجب عصبانیت بیشتر آنها شده است...

آزمایش اتمی شوروی(ص ۶) ❋ ❋ ❋

بمب اتمی که روز نوزدهم تیر ماه در صحرای قرقیز منفجر شد آمریکایی‌ها را به وحشت انداخت.

هفته گذشته در واشنگتن پایتخت آمریکا از راز مهمی پرده برداشته شد. هنگامی که خبر انفجار بمب اتمی در صحرایی دوردست در قرقیزستان شوروی انتشار یافت. سناتور میلارد در یک کنفرانس محرمانه خبری با اینکه به خبرنگاران گفته بود که از انتشار این خبر که ممکن است باعث نگرانی شدید شود خودداری کنند اما با درز این خبر اکنون همه در مورد آن صحبت می‌کنند.

سال پیش آمریکایی‌ها از تولید آب سنگین توسط روسها مطلع شده بودند اما گمان نمی‌کردند که آنها به این زودی به آزمایش اتمی موفق شوند ولی انفجارهای بمب اتمی در ۱۹ تیر ماه آنها را متعجب کرد.

نکته بعدی دستیابی شوروی به معادن اورانیوم است. آمریکا در حال حاضر به اندازه تولید ۵۰۰ بمب اورانیوم در اختیار دارد که طبق قراردادی که در سال ۱۹۴۶ با دولت بلژیک منعقد کرده به مدت ۳ سال می‌تواند از معادن کنگو که مستعمره بلژیک است این ماده را استخراج کند که امسال این قرارداد به پایان می‌رسد و آمریکا امیدوار است از معادن کانادا، استرالیا و آفریقای جنوبی احتیاجاتش را برآورده کند اما از طرف دیگر روسها هم دسترسی به معادن چکسلواکی و معادن برخی نقاط تحت تسلط خود دارند و همین موضوع موجب نگرانی غرب شده است.

ازدواج پسر استالین(صفحه ۱۰) ❋ ❋ ❋



ازدواج واسیلی پسر بزرگ استالین با سوتلانا دختر چهره سرشناس شوروی مولوتف مورد توجه رسانه‌های جهان قرار گرفت. آنها چندی پیش طی مراسم باشکوهی در کاخ کرملین ازدواج کردند. مادر واسیلی مورد علاقه خاص استالین بود و او را از سایر زنانش بیشتر دوست داشت. پیشوای شوروی به خاطر این زن، همسر اولش را طلاق داد گرچه نادیا، مادر واسیلی هم پس از چندی بر اثر زخم معده درگذشت و استالین پس از او دو بار دیگر هم ازدواج کرد اما غم درگذشت نادیا همیشه با او بود و به همین خاطر همواره پسرش واسیلی مورد توجه خاص اوبود. سوتلانا عروس جدید کرملین با دختر استالین که نام او هم سوتلاناست همشاگردی و دوست قدیمی بودند و در کاخ کرملین رفت و آمد داشتند و آشنایی دختر و پسر در همین مراودات شکل گرفت.

سال طلائی

با پنجاهمین سال تاسیس کارخانه پاکارد



اخیرا در شهر دیترویت که معروف به مهد صنعت اتومبیل است جشن باشکوهی بمناسبت پنجاهمین سال اختراع و ایجاد اتومبیل پاکارد منعقد گردید و مستر گریست و فریس کارخانه در خانه ... که ضمن تاریخ و شرح سیر تکاملی پاکارد از سال ۱۸۹۹ الی حال بود مژده داد که بیادگار این جشن قریبا کارخانه پاکارد مدل جدیدی بنام سال طلائی که سرآمد تمام اتوان و نوع مکملی است از صنعت اتومبیل سازی بمعرض نمایش خواهد گذارد.

اینک مدل مزبور تجلی کرده و از نظر عاشقان اتومبیل میگذرد.

علی ملکی

افتتاح درمانگاه خیریه





درمانگاه خیریه بزرگ تسوج افتتاح شد، درمانگاه مورد نظر با تلاش شبانه‌روزی خیری به نام آقای حسن حاج فرجی و با همراهی خانم فروغ اشرف ثانی‌فر و به یادبود فرزندان ایشان مرحوم دکتر سارا حاج فرجی و مرحوم سینا حاج فرجی در ۳ هزار مترزمین و با ۷۵۰ متر بنا ساخته شد و کار خود را آغاز کرد. این مجموعه که درمانگاه امام علی(ع) نام گرفت در منطقه تسوج بین شبستر و ارومیه قرار دارد و اعتبار اولیه ساخت آن حدود یک میلیارد و سیصد و سی میلیون تومان بوده و در چند مرحله و به نیت ماندگاری نام فرزندان این خیّر در خدمت عامه مردم قرار گرفته است.

جسد مستاجر در کمد دیواری



جسدی که در کف کمد دیواری آپارتمانی در شرق تهران دفن شده بود، مستاجر را به وحشت انداخت!

چندی پیش زنی با پلیس تماس گرفت و مدعی شد از داخل کمد دیواری خانه شان بوی تعفن به مشام می رسد. به دنبال این تماس تیمی از مأموران راهی آپارتمان مورد نظر شدند. مأموران پس از بررسی داخل کمد دیواری متوجه شدند که کف آن به تازگی دستکاری و سپس بازسازی شده است. بنابراین اقدام به کندن آن کردند و کمی بعد با جسد مردی روبرو شدند که حدود ۷۰ سانتی متر پایین تر از کف کمد دیواری دفن شده است بدین ترتیب تیمی از کارآگاهان جنایی راهی محل حادثه شدند. در بررسیهای اولیه هم معلوم شد که جسد متعلق به مرد ۴۰ ساله‌ای است که پیش از این مستاجر آپارتمان بوده و همراه همسر و دخترش در آنجا زندگی می کرد که این آپارتمان را تخلیه کرده و به محل دیگری نقل مکان کرده‌اند و شکی وجود نداشت که آنها از راز این جنایت خبر دارند.

به این ترتیب مأموران پس از بررسی و تحقیقات محل زندگی دختر و مادر را کشف و آنها را نیز بازداشت کردند. بنابراین در بازجویی از مادر ۴۶ ساله، او اعتراف کرد و گفت: من پس از جدایی از همسرم با دخترم زندگی می کردم و مجبور شدم برای تأمین مخارج زندگی در یک تولیدی کفش مشغول به کار شوم در آنجا با این مرد (مقتول) آشنا شدم و چون صاحبخانه‌ها به سختی به یک زن تنها و دخترش خانه اجاره می دادند به پیشنهاد ازدواج موقت مقتول جواب مثبت دادم و به عقد او در آمدم و پس از آن آپارتمان مورد نظر را اجاره کردیم اما بعد متوجه شدم شوهر دومم معتاد است و یک روز وقتی به خانه برگشتم دیدم شوهرم با دخترم درگیر شده و قصد تجاوز به او را داشته و در آن لحظه آنقدر عصبانی شدم که چوبی برداشتم و به او حمله کردم و در نهایت با ضربات چوب و قابلمه او را به قتل رساندم و پس از آن هم جسدش را در کمد دیواری دفن کردم و بعد از مدتی چون نتوانستیم کرایه خانه را پرداخت کنیم، صاحب خانه حکم تخلیه گرفت و ما مجبور شدیم از آنجا نقل مکان کنیم و... تحقیقات بیشتر از متهم ادامه دارد.

اینترنت، ارزش زمان را به آدمیان یاد آوری کرد

• توتو

مهربانی زیبای مادرانه

زن جوان که دستش دوبار توسط یک مار سمی گزیده شده بود، از کشتن مار توسط همسرش جلوگیری کرد و آن را تحویل محیط زیست داد.

ماجرا از این قرار بود که خانواده‌ای در داخل منزل مسکونی چند قطعه جوجه بوقلمون نگهداری کرده و آنها را هنگام تاریکی هوا در کارتن گوشه حیاط قرار می‌دادند. چند روز پیش مادر این خانواده هنگام اذان صبح برای گرفتن وضو به داخل حیاط رفته بود که ناگهان متوجه سر و صدایی از داخل کارتن محل نگهداری جوجه بوقلمونها شد و پس از باز کردن کارتن یک مار سمی را دید که در حال خفه کردن جوجه بوقلمون است، اما وقتی می خواست بوقلمون را نجات دهد، مار سمی دو بار او را نیش زد و وی فریاد کشید و شوهرش با شنیدن سر و صدای همسرش به حیاط رفت و قصد کشتن مار را داشت که او اجازه چنین کاری را نداد. در نهایت مار ۱/۵ متری را داخل یک گونی حبس کردند و زن جوان پس از انتقال به بیمارستان از مرگ حتمی نجات یافت و بعد هم او به همراه همسرش به اداره محیط زیست نهاوند مراجعه کرده و این مار را سالم تحویل مأموران دادند.



مرگ زیر دست شکسته بند

جوان افغانی که به خاطر در رفتن کتفش نزد یک شکسته بند رفته بود در حادثه‌ای عجیب جانش را از دست داد!

در این حادثه جوان ۲۰ ساله افغانی همراه داماد و برادر زنش به عنوان باربر در پاساژی در بازار مولوی مشغول به کار بودند و وظیفه جابجایی طاقه‌های پارچه را برعهده داشتند.

این سه نفر روز حادثه بر سر اینکه کدام یک می تواند طاقه‌های بیشتری حمل کند با هم مسابقه دادند و جوان ۲۰ ساله تعداد زیادی طاقه برداشت و همان لحظه بود که دچار درد شدیدی از ناحیه کتف شد و معلوم شد که کتفش در رفته است.

بنابراین به دنبال این حادثه داماد و برادر زنش او را با تاکسی به خانه یک شکسته بند باتجربه در محله مولوی بردند.

در آنجا هم به گفته یکی از همراهان، پسر جوان نیم ساعتی نزد شکسته بند بود و کار شکسته بند طول کشید و بعد هم پسر جوان به دلیل درد شدیدی که تحمل می کرد ناگهان از هوش رفت و همان لحظه با اورژانس تماس گرفتند و او را به بیمارستان منتقل کردند. اما جوان افغانی جانش را از دست داد و با مرگ این جوان ماجرا به پلیس گزارش شد. رئیس کلانتری ۱۱۶ مولوی هم با شکایت خانواده متوفی از شکسته بند او را بازداشت کرد. در حال حاضر هم پرونده این حادثه برای رسیدگی به دادسرای ناحیه ۱۹ رسیدگی به جرایم پزشکی ارسال شده است.

این سرنوشت بمباران شده

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

مهسا را بـه زور فرستادند خانه بخت. او به **شهرام** علاقه نداشت. نه ظاهرش را می‌پسندید نه رفتار و شخصیتش را. گمان نکنید که دل مهسا پیش کسی دیگر گرو بود. او خودش را برای ازدواج آماده نمی‌دید. دوست داشت درسش را ادامه بدهد و فیزیکدان شود ولی ازدواج اجباری تمام و دست و پایش را بست و به مسیری دیگر افتاد و دختری که بوی کتاب و جوهر می‌داد، بوی خانه‌داری و پیازداغ و کهنه بچه گرفت. شهرام معتاد بود. قلدر هم بود و اعتیادش را قایم نمی‌کرد. روزی چند بار سیخ و سنجاق دستش می‌گرفت و خانه را قرق می‌کرد. وای به حال مهسا اگر به آن وضع اعتراض می‌کرد. شهرام داد می‌کشید و سیخ بساطش را سرخ می‌کرد و پشت دست مهسا را داغ می‌کرد.

مهسا که هنوز نفهمیده بود ازدواج چیست، حامله شد. و تا آمد بفهمد بچه اول چه معنایی دارد، دومی را هم باردار شد. حالا خانه‌ای را تصور کنید که زنی نوجوان با آرزوهای بزرگ و له شده در آن زندگی می‌کند. یک دختر و پسر کوچولو هم آنجاست که تا می‌آید پوشک این یکی را عوض کند، دومی خودش را خیس کرده. تا اولی را سیر می‌کند و می‌خواباند، دومی گرسنه شده و بیدار شده. یک وقتهایی هم هر دو بچه بیدارند و با هم سمفونی جیغ بنفش را اجرا می‌کنند. در اتاقی دیگر شهرم لب بر لوله قورقوری گذاشته و کامی غلیظ می‌گیرد. هنگام بازدم با لحنی که طعم تریاک دارد، فریاد می‌کشد: "این پدرسگ صاحابا رو آروم می‌کنی یا بیام هرسه‌تونو خفه کنم؟" تهدیدش توخالی نبود. بارها به زن و بچه‌هایش حمله کرده و آنها را کتک زده بود. جای سوختگی سیخ روی دست مهسا و بچه‌هایش بیان کننده تاریخ خشونت شهرام بود که با خط سیخی حکاکی شده بود.

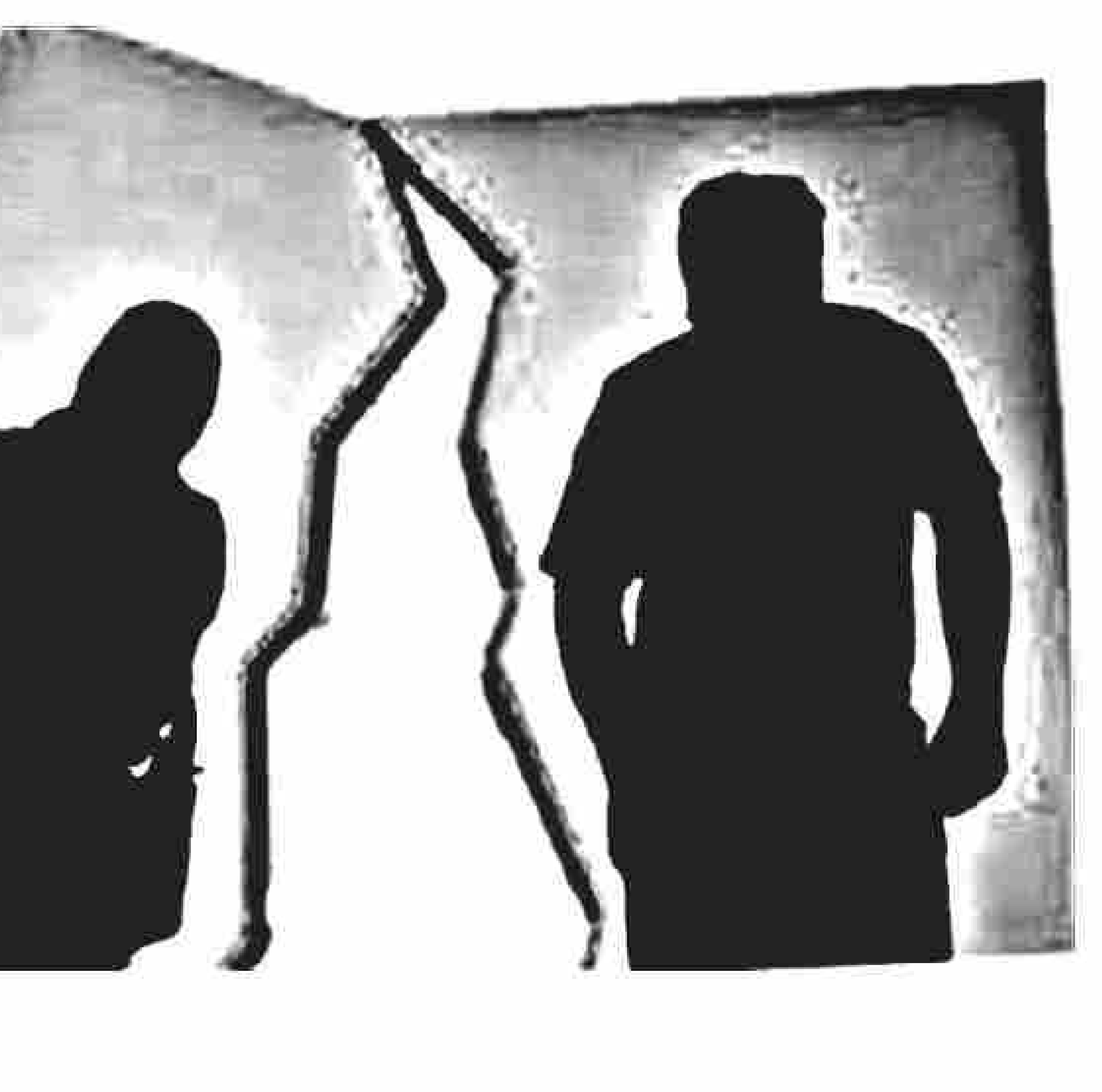
شهرام هر وقت پول کم می‌آورد، از این و آن قرض می‌کرد و پس نمی‌داد و کار به دعوا می‌کشید. ساده‌ترین کار این بود که یک تکه از جهاز مهسا را مفت بفروشد و به طلبکار بدهد. اگر هم سقف آسمان سوراخ می‌شد و چندرغاز گیرش می‌آمد، به قمارخانه می‌رفت و همه را می‌باخت. یک بار ساعت سه صبح با مردی به خانه آمد و ماشین لباسشویی را به او داد. مهسا که از خواب پریده بود، پرسید چه شده؟ شهرام گفت "چیزی نشده. لباسشویی رو تو قمار باختم اما طوری نیس. فرداشب حتما برنده می‌شم."

اعتیاد شهرام خطرناک شده بود. قاتی‌پاتی مواد می‌زد و قرص می‌خورد نه با آب با عرق! مهسا و بچه‌ها آرزو می‌کردند شهرام هیچوقت خانه نباشد چون وقتهایی که بود، فریاد می‌کشید و آنها را می‌زد. پسرش **نریمان** که داشت پنج سالگی را رد می‌کرد، از بس کتک خورده بود، اگر کسی دستش را بالا می‌برد تا گوش خودش را بخاراند، نریمان می‌ترسید و می‌گفت تو رو خدا نزن! رفتار پدرش با او خصمانه بود و او را به بچه‌ای ترسو تبدیل کرده بود. آخرین بار که نریمان را زد، مهسا دیگر تاب نیاورد و تصمیم گرفت تقاضای طلاق بدهد. آن روزها شهرام به همه بدهکار بود. طلبکارهایش روزی چند بار زنگ خانه‌اش را می‌زدند. پدر و مادر و برادران شهرام هم هیچ قدم مثبتی برنمی‌داشتند و به مهسا می‌گفتند زن خوب کسی است که بساز و مهربان باشد ولی مهسا دیگر نمی‌خواست این حرفها را باور کند. منتظر بود شوهرش از قمارخانه به خانه برگردد و به او خبر بدهد که فردا صبح به دادگاه خواهد رفت.

ساعت دو و نیم صبح تلفن زنگ خورد. مهسا هنوز بیدار بود و انتظار می‌کشید. آن تلفن خبری داد که مهسا را خوشحال کرد: شهرام به دلیل افراط در مواد و الکل در اوج نشئگی به خواب ابدی رفته بود. زود به بیمارستان رفت و جنازه شهرام را دید. دلش می‌خواست هزار فریاد سرش بکشد و او را با چنگ و دندان بزند ولی خودش را نگه داشت و مرگ شهرام را به خانواده او خبر داد.

جور دیگر:

حالا دیگر برای خوانندگان جور دیگر کاملا ثابت شده که کسی را نباید به زور شوهر داد. ازدواج مهمترین تصمیم زندگی است که باید به شرایط دختر و پسر دقت کرد تا ازدواج آنها پایدار و همیشگی باشد. برای ما معلوم نیست که چرا مهسا را به زور شوهر دادند آن هم به مردی که معتاد بود، اقتصاد نداشت، با زن و بچه‌هایش خشونت می‌کرد، هیچ مسؤولیتی را هم قبول نمی‌کرد. ازدواجهایی که به بن‌بست می‌رسند، به این دلیل است که قبل از ازدواج به فاکتورهای خوشبختی و بدبختی توجه نکرده‌اند.



مهسا پس از ازدواج متوجه شد که بی‌دلیل نبود که شهرام را نمی‌خواست. عیب‌ها و کاستی‌هایش را به چشم خودش دید ولی برای رهایی از آن وضعیت کوششی نکرد. تقصیری هم نداشت چون کم‌سال و بی‌تجربه بود. در جور دیگر پدر و مادرها پس از ازدواج کردن بچه‌هایشان آنها را تنها نمی‌گذارند. رفت و آمد می‌کنند و از حال فرزندشان باخبر می‌شوند. وقتی بفهمند شهرام چه اشکالاتی دارد، موضوع را با خانواده شهرام بررسی می‌کنند و به مهسا هشدار می‌دهند که تا وقتی که حال شهرام خوب نشده، بچه‌دار نشود اما مهسا به دلیل تلقینات خانواده شهرام، مدام کوتاه آمد.

بعدا خواهیم دید که کتکهایی که نریمان از پدرش خورده، چه اثری در زندگی او خواهد داشت. حدس می‌زنید پس از مرگ شهرام چه پیش آمد؟

باختن به امید بردن:

خانواده شهرام پس از مرگ پسرشان مهسا و بچه‌هایش را رها نکردند. کوشش آنها این بود که نریمان را به خودشان جذب کنند تا شاید بتوانند مهسا را راضی کنند با عموی نریمان ازدواج کند. او هم مردی بیکار و اهل تفریحات مجردی بود. مهسا قاطعانه گفت نه و عزم کرد مستقل شود. تا یک سال خانه پدرش زندگی کرد و دنبال کار گشت. در آن مدت پدربزرگ و مادربزرگ پدری نریمان به هر بهانه‌ای بچه را پیش خودشان می‌بردند. مهسا می‌دانست که آنها از نظر اخلاقی و تعهدات انسانی مشکلاتی دارند ولی فعلا چاره‌ای نداشت چون خانه پدرش به آنها نزدیک بود. پس از دو ماه کار بخورنمیری سر راهش افتاد. حقوقش را پس‌انداز کرد و سال بعد توانست دور از محله خودشان خانه‌ای را رهن کند. اولین قدمش این بود که پای خانواده شهرام را ببرد. یک بار عموی نریمان شکایت کرد که زن مرحوم برادرم ما را از دین پسرش محروم کرده. مهسا را به دادگاه احضار کردند. به قاضی گفت: "پسرم دو تا عمو داره که هر دو معتاد و قمارباز. هر دو به مردم بدهکارن.

کسی که بدگوئی می کند خواری را به جان می خرد

● جاوید

هر دو مدتی زندونی بودن. اگه من دختر خودتون بودم، اجازه می‌دادین نوه شما با این افراد رفت و آمد کنه؟"... قاضی گفت نه!

مهسا خواستگارانی هم داشت که همه را جواب کرده بود. هدفش این بود که بچه‌هایش را بی‌دغدغه بزرگ کند. دغدغه مالی نداشت چون برعکس شهرام عقل اقتصادی داشت. با وام گرفتن و خرید و فروش طلا و دلار پس‌انداز لاغرش را کم کم کمی چاق کرد. در محل کارش هم لیاقتها نشان داد و به مرور معاون مدیر شد.

آیا فکر می کنید حالا دیگر زندگی مهسا و بچه‌هایش روبه‌راه شده و دیگر مشکلی ندارند؟ شاید حدس می‌زنید مردی وارد زندگی مهسا شد و اوضاع به هم ریخت؟

نریمان قد کشید و جوانی چهارده ساله شد. با مادر و خواهرش بسی مهربان بود. در مدرسه دانش‌آموز متوسطی بود که دنبال توجه و محبت یگران بود. پولهایش را برای دوستانش خرج می‌کرد. نریمان خرابِ دوست بود و برای آنها حاضر بود جانفشانی کند. غصه می‌خورد که چرا پول بیشتری ندارد تا به پای دوستانش بریزد. روزی عمویش به او گفت:

"در عجبم که چرا مثل پدرت نشدی. بابات قاپ قمارخونه بود. واسه خودش لیلاج بود تو قمارباز. مثه دخترا چسبیدی به مادرت و نمیای تو جمع مردها."... و او را به قمارخانه برد.

مهسا خبر نداشت که پسرش با عمویش چه جاهایی می‌رود ولی متوجه بود که بعضی شبها دیر به خانه می‌آید. از پسرش پرسید تا این وقت شب کجا بودی؟ نریمان گفت "دلم گرفته بود پیش دوستام بودم." مهسا به او دل سوزاند و گفت "حق داری. اگه دوستات بچه‌های بدی نیستن، اشکال نداره." چند هفته گذشت. روزی مردی به اداره مهسا زنگ زد و گفت: "به نریمان بگو یا بدهی‌شو صاف کنه یا با ماشین زیرش می گیرم خودشو صاف می کنم." مهسا گفت "شاید اشتباه گرفتین؟" مرد گفت: "اشتباه نگرفتم. پسرت پنج تومن به من بدهکاره." مهسا پرسید: "امکان نداره. پسرم چیزی نخریده که بدهکار شده باشه." مرد گفت: "پسرت هر شب میاد قمارخونه. یه شب می‌بره ده شب می‌بازه. به خیلی‌ها باخته ولی اونا دلرحم هستن و کاریش ندارن. من سنگدلم. اگه پولم رو نگیرم، وای به حال پسرت."

نریمان مجبور شد اعتراف کند که قمار کرده. مادرش گفت: "پنج تومن این آقا رو جور کردم. بهش گفتم شب بیاد بگیره. باید بهم قول بدی دیگه دنبال قمار نری. قمار حرومه. بابات قمارباز بود و دیدی که عاقبت به‌خیر نشد. تو باید به فکر درس و زندگی باشی تا آینده خوبی داشته باشی." نریمان گریه کرد و قول داد که پسر خوبی باشد.

نریمان مدت کوتاهی قمار را کنار گذاشت ولی چیزی در خونش بود که به او فرمان می‌داد به قمارخانه برگردد. چیزهایی در خونش بود که به او فرمانهای ناجوری می‌دادند حتی وسوسه‌اش می کردند که سراغ دود و الکل برود. مادرش از قمارهای جدید نریمان خبر نداشت اما گاهی می‌دید که نفس پسرش بوی الکل می‌دهد. سخت نمی‌گرفت. به خودش می گفت خوب نیست خجالتش بدهم.

نریمان به همین شکل بزرگتر شد. قمار را کنار نگذاشت و حواسش بود مادرش نفهمد. به درس زیاد رغبت نداشت اما در ور رفتن با گوشی استعداد خوبی داشت. امیدوار بود در آینده یک تعمیرگاه گوشی بزند ولی برای اجاره کردن یک زیرپله دو متری هم پولی نداشت. هر وقت پای میز قمار می‌رفت، امیدوار بود پول خوبی ببرد و بتواند دکانی اجاره کند ولی یا می‌باخت یا بردهایش در حدی بود که چند روز برای دوستانش ولخرجی کند. خودش هم از این وضع حوصله‌اش سر رفته بود. تااینکه یکی از قماربازهای جوان به او پیشنهاد کرد وارد سایتهای شرط‌بندی شوند. نریمان گفت: "عجب فکر خوبی. چرا به فکر خودم نرسید؟" و وارد قمارهای اینترنتی شد. راههای دور زدن ادمین‌ها را یاد گرفت و چنان قماربازی شد که اگر داستایوفسکی زنده بود، قصه‌اش را می‌نوشت.

سر مهسا به دخترش تهمینه گرم بود. او تازگی‌ها عاشق استادش شده بود. استاد او مردی سی و هشت ساله بود که نگاهی مهربان و متوجه داشت. دانشجوها را با اسم کوچک و لقب عزیزم صدا می کرد. زبانش شیرین و رفتارش دوستانه بود. او روزی در واتساپ پیام داد که تهمینه جان مرا دریاب. عشق تو دارد مرا به فنا می‌برد. تهمینه باورش نشد که استادی که چشم همه دخترها به اوست، عاشقش شده. این عشق و دلدادگی چهار ماه طول کشید و روزی که قرار بود استاد به مادر تهمینه زنگ بزند و بگوید دخترش را دوست دارد، پرده‌ای افتاد و معلوم شد استاد زن و دو بچه دارد ضمنا قبلا با چند دختر دیگر بوده حتی یکی از آنها شکایت کرده بود و استاد را از شش ماه ممنوع التدریس کرده بودند. تهمینه ضربه شدیدی خورده بود. توان قد راست کردن نداشت. مادرش کمکش کرد تا این آسیب را فراموش کند ولی مگر می‌شد؟ شاید اگر برای نریمان مشکلی پیش نمی‌آمد، تهمینه و مادرش حالا حالاها از ضربه استاد مجروح بودند.

خبر بدی رسید:

نریمان به چند نفر بدهکار بود. چقدر؟ سی و پنج میلیون تومان. طلبکارها آدمهای بدخیمی بودند که نه ادب داشتند نه معرفت. گوش آنها فقط زبان پول را می‌شناخت. مهسا از پسرش پرسید این بدهی را تأیید می کنی؟ نریمان اشک ریخت و گفت ببخش که انداختمت تو دردسر. مادرش گفت "غصه نخور! هرطور شده پول روجور می کنم." "مهسا تک و دو کرد و بیست تومان وام گرفت. از خواهرها و برادرش هم قرض کرد و پول طلبکارها را داد و نریمان توانست از خانه بیرون برود. او در مدتی که مادرش دنبال پول بود، از ترس طلبکارها در خانه پنهان شده بود. نریمان تصمیم گرفت دنبال کار حلال برود. در تعمیرگاه دوستش مشغول شد. مشتری‌های زیادی هم داشت ولی تقریبا چیزی دستش را نمی گرفت چون برای مشتری‌هایی که آشنا و فامیل بودند، مجانی کار می کرد و پول قطعات را هم از حقوقش می‌داد. او شبها زودتر از دو به خانه برنمی‌گشت. گاهی هم نمی‌آمد و معلوم نبود کجاست. خودش می‌گفت خانه دوستش بوده.

مهسا که حالا هفتاد کلّی هم بدهکار بود، می‌خواست خانه ارزان‌تری رهن کند. تحقیقاتش را کرد و محله‌ای زیر خط فقرنشین خانه‌ای پیدا کرد رهنش سی تومان ارزان‌تر بود. نریمان پیشنهاد کرد آن سی تومان را بگیرد و به دوبی برود و موبایل بیاورد و بفروشد. مهسا پرسید "مطمئنی سود می کنی؟" نریمان گفت "پرس و جو کردم. گفتن با سی تومن جنس، میشه شصت تومن سود کرد." مهسا می‌دانست که کار به این سادگی‌ها نیست ولی نخواست روی پسرش را زمین بیندازد و گفت "به شرطی که قبلش بری پیش مشاور، روش زندگیت رو هم عوض کنی." نریمان گفت "مشاوره رو بی‌خیالش شو چون هرچی بخواد بگه، خودم حفظم. روش زندگی رو هم چشم. تغییر میدم."

روز بعد نریمان ظهر بیدار شد. کمی آب خورد و از خانه بیرون رفت. لباس خواب و بیرون رفتنش یکی است که آن را هم دیر به دیر عوض می کند. اهل حمام نیست. مسواک هم نمی‌زند. اگر خواهر یا مادرش اتاقش را تمیز نکنند، می‌شود زباله‌دان. کتاب و مجله نمی‌خواند. بیشتر وقتها بیرون از خانه است. اگر هم خانه باشد، خواب است. هرگز برای مادر و خواهرش صدایش را بلند نمی کند. همیشه می گوید شرمنده‌ام که سربار هستم و باری از دوش شما برنمی‌دارم. به امید خدا اگر سفر دوبی جور شود قول می‌دهم که ضررهای مالی گذشته را جبران کنم.

او حالا به تهران آمده تا در کلاس سخت‌افزاری گوشی شرکت کند. به مادرش هم گفته خانه ارزان را اجاره کند و پول را بدهد تا با دوستانش به دوبی برود. انگار به چند نفر گفته به خرج من به دوبی بیایید تا من با پاسپورت شما گوشی وارد کنم. مهسا می‌خواهد باور کند که این بار پسرش اشتباه نخواهد کرد. دلش نمی آید به پسر مهربانش سخت بگیرد.

بقیه در صفحه ۶۵

محب

قربان حواس جمع



البته، شما از خودمان هستید و با همدیگر رودربایستی نداریم، اما الان در یک وضعیتی قرار گرفته‌ام که حتی اگر غریبه بودید، خیلی رک و پوست کنده خدمتتان عرض می کردم که من آدم عجیبی هستم، به‌این معنا که بارها با استفاده از تست‌های خودشناسی مجلات و روزنامه‌ها خودم را محک زده و به‌این نتیجه رسیده‌ام که هزار تا حسن دارم! و یک عیب که همان یک عیب، گاهی اوقات تمام محاسنم را زیر سئوال می‌برد.

بزرگ‌ترین حسنم این است که آدم وقت‌شناسی هستم و اگر با کسی قراری داشته باشم، رأس ساعت مقرر در محل قرار حاضر می‌شوم و حسن دیگرم این است که دوستان زیادی دارم که حاضرم جانم را هم فدایشان کنم و تنها عیبم این است که "نه" گفتن بلد نیستم و تا حالا بارها هم چوب ین ضعف اخلاقی! خودم را خورده‌ام.

یکی از دوستان من، کامبیز است که از نظر خوش‌قولی به‌خودم رفته و به‌قول معروف اگر سرش برود، قولش نمی‌رود! ولی از بقیه محاسن من بویی نبرده و خیلی وقت‌ها اتفاق می‌افتد که دو سال یک بار هم سری به‌من نمی‌زند.

البته، دروغ چرا؟ هفته گذشته به‌دیدنم آمد و بعد از چاق سلامتی گرم و دوستانه‌یی گفت:

– اگر یک خواهشی بکنم، راه دستت هست که قبول کنی؟

– تا چه خواهشی باشد؟

– راستش، می‌خواستم خواهش کنم یکی از شلوارهایت را به‌من عاریه بدهی.

– واقعیت این است که من فقط یک شلوار به‌درد بخور دارم که مخصوص مراسم پلوخوری است.

– منظور من هم، همان شلوار است، برای پلوخوری لازمش دارم.

نتوانستم نه بگویم و گفتم:

– قول می‌دهی آن را چروک، نخ کش یا قلوه کن نکنی؟

– آره بابا... متعهد می‌شوم از آن مثل تخم چشمانم مراقبت کنم.

با اکراه، شلواری را که به‌جانم بسته بود، از کمد بیرون آوردم و به دست کامبیز دادم و او، نگاه تحسین‌آمیزی به‌شلوار انداخت و گفت:

– عجب شلوار شیکی؟ حتما پیراهنی هم داری که به‌این شلوار بخورد.

– معلوم است که دارم.

– خوش به‌حالت.چون من پیراهنی ندارم که با این شلوار جور باشد. می‌توانم پیراهنت را ببینم؟

پیراهنم را هم از کمد بیرون آوردم و تقدیمش کردم و او مثل طلبکار سمجی که آمده باشد ارثیه مرحوم پدرش را وصول کند، با قیافه حق به جانبی گفت:

– کفش چی؟ کفش مناسب هم داری؟

– دارم... به‌شرطی که قصد عاریه گرفتنش را نداشته باشی.

– اتفاقا قصد دارم خواهش کنم که...

– باشد، ولی تو را به‌جان هر کس برایت عزیز است، با آن زیاد پیاده‌روی نکن. اگر هم مجبور شدی پیاده راه بروی، فکر کن کفش‌ها مال خودت است، قدمهای بلند بردار که تخت کفش کمتر با زمین اصطکاک داشته باشد و ساییده نشود.

–ای به‌چشم، خودت که می‌دانی من در حفظ امانت چقدر حساس هستم.

– چیز دیگری لازم نداری؟

– مثلا چه چیزی؟

– چه می‌دانم. کیفی، کلاهی، کمربندی...

– چه خوب شد یادم انداختی. کمربند مناسب با چنین پیراهن و شلواری ندارم.

موقعی که داشتم تمام دار و ندارم را تحویل کامبیز می‌دادم، برای محکم کاری، یک‌بار دیگر سفارش کردم :

– کامبیز جان! رستم است و همین یک دست اسلحه. الهی قربانت بروم، دقت کن که یک وقت زبانم لال، بلایی سر هیچ کدام از آنها نیاید.

– وای که تو چقدر کنسی؟

– هر جور دلت می‌خواهد فکر کن. فقط حواست جمع باشد...

کامبیز را تا دم در بدرقه کردم و فکر می کنم تا موقعی که خارج شد، چند بار دیگر هم در باره حفظ و حرست از لباس و کفش و کمربندم چیزهایی گفتم که نفهمیدم به‌گوشش فرو رفت

یا نه؟ و هنوز درست و حسابی به‌داخل آپارتمان برنگشته بودم که تلفن زنگ خورد و وقتی گوشی را برداشتم، صدای دوست بهتر از جانم مسعود را شنیدم.

– سلام بی‌معرفت. هیچ معلوم هست کجایی؟

– من که این‌جا هستم. تو کجایی؟ چرا گاهی حداقل یک زنگی نمی‌زنی تا حال و احوالی از هم بپرسیم؟ می‌دانی چند وقت است از تو خبر ندارم؟

– حق داری... راستش ظرف دو سه ماه اخیر درگیر خواستگاری و جور کردن مراسم ازدواج پسرم بودم و...

– به به... مبارک باشد، به‌سلامتی رفت سر زندگی خودش؟

-ای بابا... مگر ممکن است او بدون حضور تو چنین کاری بکند؟ خودت که می‌دانی چقدر دوستت دارد.

– من هم واقعا به پسر مسعود علاقه زیادی داشتم و او را مثل پسر خودم می‌دیدم.

مسعود حرفش را ادامه داد و گفت:

– آخر هفته مراسم ازدواجش برگزار می‌شود و خیلی دوست دارم حتما تو هم بیایی.

– معلوم است که می‌آیم. پسر تو مثل پسر خودم برایم عزیز است.

– پس آدرس و ساعت برگزاری مراسم را بنویس.

– مگر کارت دعوت برایم نمی‌فرستی؟

– راستش نه... خیلی سرم شلوغ است و نمی‌رسم که بیایم. کسی را هم ندارم تا کارت را برایت بفرستم. برای همین تلفنی مزاحم شدم.

وقتی مکالمه تمام شد و گوشی را گذاشتم، تازه یادم افتاد دقایقی پیش دار و ندارم را به کامبیز داده‌ام و برای رفتن به‌مراسم ازدواج پسر مسعود رخت و لباس مناسب ندارم و چون خوبیت نداشت سراغ کامبیز بروم و آنها را پس بگیرم، مصلحت دیدم از همان ترفندی که مسعود استفاده کرده بود، مدد بگیرم و ملزومات رفتن به‌عروسی را از دوستان عاریه بگیرم، اما بدبختی اینجا بود که بین تمام دوستان، فقط من و مسعود هم‌سایز بودیم و بقیه چاق‌تر و لاغرتر یا کوتاه‌تر و بلندتر از ما بودند. در نتیجه فکر کردم بهتر است قید عروسی رفتن را بزنم، اما خیلی زود یادم افتاد پدر خودم را درآورده‌ام تا نزد دوستانم خوش‌قول جلوه کنم و خلف وعده، آن‌هم با مسعود و در شب عروسی پسر یکی یکدانه‌اش تمام پرستیژم را منهدم می‌کند.

این شد که نشستم و تمام عقل‌هایم را روی هم ریختم تا ببینم چه خاکی می‌توانم به‌سرم بریزم و چون هیچ راه دیگری جز همان راه سابق‌الذکر، یعنی عاریه گرفتن لباس به‌ذهنم نرسید، مصمم شدم شرم و حیا را کنار بگذارم و از کسانی که تقریباً هم‌سایز هستیم، چیزهایی قرض بگیرم و یک جوری حضور در مجلس دامادی پسر مسعود را از سر بگذرانم.

دردسرتان ندهم. یک شلوار از فرامرز قرض گرفتم، که قد و قواره‌اش بد ک نبود، اما کمرش کمی تا قسمتی گشاد به‌نظر می‌رسید که حساب کردم و دیدم اگر کمربند منوچهر را محکم ببندم و کت اردشیر را هم بپوشم، کسی متوجه گشادی کمر شلوارم نمی‌شود، اما ظاهرا اردشیر تنه‌اش به تنه اردشیر درازدست خورده و وارث آن مرحوم محسوب می‌شد. چون بلندی آستین‌های کتش تا حوالی زانوانم می‌رسید. البته، از این بابت خوفی به‌دلم راه ندادم و فکر کردم با بالا زدن آستین‌ها، هم کت اندازه‌ام می‌شود، هم در شرایطی که پانک شدن بین جوان‌ها مد است، به ریخت و قیافه آنها در می‌آیم و سر و همسر متوجه می‌شوند که اگرچه عمری را پشت سر گذاشته‌ام، از قافله مد عقب نمانده‌ام.

پیراهن هاشم اما، از هیچ نظر مشکلی نداشت، جز این که به‌رنگ سبز فسفری بود و نه با کت و نه با شلوارم جور در می‌آمد. کفش جواد هم اگرچه شکل و شمایل معقولی داشت، تا دلتان بخواهد تنگ بود.

عصر جمعه، بعد از آن که سر و صورتی صفا دادم و سشواری به‌کله نیمه طاسم کشیدم، البسه موصوف را برتن کردم و آماده خارج شدن از خانه بودم که صدای زنگ در بلند شد و با خودم گفتم: "بخشکی شانس! یک دم نشد که بی‌مزاحم زندگی کنیم".

وقتی در را باز کردم، کسی را در مقابلم دیدم که مطمئنم اگر اسمش را بگویم، شما هم خوشحال می‌شوید.

حدستان درست است. کامبیز را در مقابل خودم دیدم که رخت و لباس‌هایم را در دست داشت. با دیدن او بارقه‌یی از امید قلبم ر روشن کرد و فکر کردم بهتر است لباس‌های خودم را بپوشم و با آنها به‌مراسم عروسی بروم.

کامبیز، وقتی دید نونوار کرده‌ام و قصد بیرون رفتن از خانه را دارم، گفت:

–انگار می‌خواستی جایی بروی. مزاحم نمی‌شوم. فقط آمدم که لباس‌هایت را پس بدهم.

– حالا بیا تو... دیر نمی‌شود، قصد داشتم به‌مراسم ازدواج پسر دوست مشترکمان مسعود بروم... مگر تو را دعوت نکرده؟

– قربان حواس جمع... مراسم ازدواج پسر مسعود دیشب بود. اتفاقا مسعود چقدر هم از این‌که تو نیامدی دلخور شد!

خطاکار...

بقیه از صفحه ۱۵

را که به پدر داده بود به دادگاه ارائه کردیم. وکیل ملوک خانم پس از چند جلسه رفت و آمد به ما گفت: "شما با این تعهدنامه‌ای که دارید شاید بتوانید آن زن را محکوم کنید، اما خیلی باید دوندگی کنید و چه بسا چند سال طول بکشد، اگر دلتان خواست به جای "یک هشتم" ارث قانونی که به ملوک خانم می‌رسه، یک چیزی بهش بدهید تا رضایت بده و قال قضیه کنده بشه"

من و دو برادر دیگرم راضی بودیم، اما فرشید گفت: "اگر قرار باشه تمام سهم خودم از ارث پدرم را خرج کنم می کنم، اما به این زن پلید یک ریال هم نمیدم"!

اینگونه بود که حرف وکیل ملوک خانم درست از آب درآمد و پس از حدود دو سال و نیم دوندگی و دادگاه رفتن و اعتراض ملوک خانم به حکم اولیه دادگاه، و پیگیری وکیلش برای دادگاه تجدید نظر و... سرانجام دادگاه نهایی نیز به نفع ما رأی داد و ملوک خانم محکوم شد. آنچه که آن زن را داشت از پا درمی‌آورد حق وکالتی بود که طبق قرارداد باید به وکیلش می‌پرداخت، یعنی بر اساس چکهایی که ملوک خانم داده بود، وکیلش چیزی حدود سه سال از حقوق بازنشستگی پدر را از موکلش طلبکار بود! ملوک خانم خیلی التماس کرد تا ما کمکش کنیم، اما فرشید نپذیرفت و گفت: "آن روز که می گفتم پدر داره اشتباه می کنه، همگی ریختید سر من، پدر نیز مرا تا آخر عمرش نبخشید، پس حالا حق دارم سهم الارث خودم را توی جوی آب بریزم، اما به این زن پلید هیچ کمکی نکنم، شما هم اگر بهش کمک کنید، دیگه هرگز مرا نخواهید دید."

***

ملوک خانم حتی نتوانست یکی از حقوقهای بازنشستگی و مستمری پدرمان را بگیرد، چرا که یازده ماه بعد فوت کرد تا پولی که می‌توانست کمک فرزندان یتیمش باشد، خرج کفن و دفن او شود!

***

دایی جلیل اشتباه می کرد، فرشید گانگستر خانواده نبود، او فقط آینده‌نگر بود و ما نبودیم. فرشید راست می گفت، پدر اشتباه کرد که لااقل از ملوک خانم یک تعهد محضری نگرفت، و اشتباه بزرگترش این بود که تا لحظه مرگ فرشید را نبخشید!

سعادتمند بر مشکلات و زندگی لبخند می زند

● مارلو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ای کاش

ای کاش چو پروانه پری داشته باشم
تا گاه به کویت گذری داشته باشم
گر دولت دیدار تو در خانه ندارم
ای کاش که در رهگذری داشته باشم
از فیض حضور تو اگر دورم و محروم
از دور به رویت نظری داشته باشم
گویند که یار دگری جوی و ندانند
بایست که قلب دگری داشته باشم
تاریک شبی گشت شب و روز جوانی
ای کاش امید سحری داشته باشم
در مجلس ارباب تکلّف چه بگویم
در میکده باید هنری داشته باشم
همصحبتی و بوس و کنارت همه گو هیچ
من از تو نباید خبری داشته باشم؟
بسیار مکن ناله که این شعله "عمادا"
می‌سوزد اگر خشک و تری داشته باشم

عماد خراسانی

درد

در را باز می کردم
جیغ می کشید
در را می‌بستم
جیغ می کشید
انگار دردی لای در
گیر کرده بود
دردی شبیه ماندن
شبیه رفتن

سینا بهمنش

نمونه شعر نو

دور از تو

دور از تو
رودی کوچکم
قفل اسکله را می بوسم
توقع دریایی ندارم
دور از تو
فوارۀ بی‌قرارم
پرپر می‌زنم
که از آسمان تهی
به خانۀ اولم برگردم

شمس لنگرودی

از مجموعه شعر "الفبای خوشبختی" سروده اصغر رضایی گماری ـ ناشر: کتاب هرمز

پیامبران گمنام

زنها
پیامبرانی گمنام‌اند
که از معجزه کردن خسته نمی‌شوند
ببین چند مرد
هر روز
با لبخند یک زن زنده می‌شوند

جهان

جهان با من سر سازش ندارد
جهان بهر دل آرامش ندارد
برای این دل پر آتش من
جهانِ خسته آسایش ندارد

محمدکریم جوهری ـ کرمانشاه

به دوستان شاعرم حسین زحمتکش و حسین دهلوی عزیز

کی؟

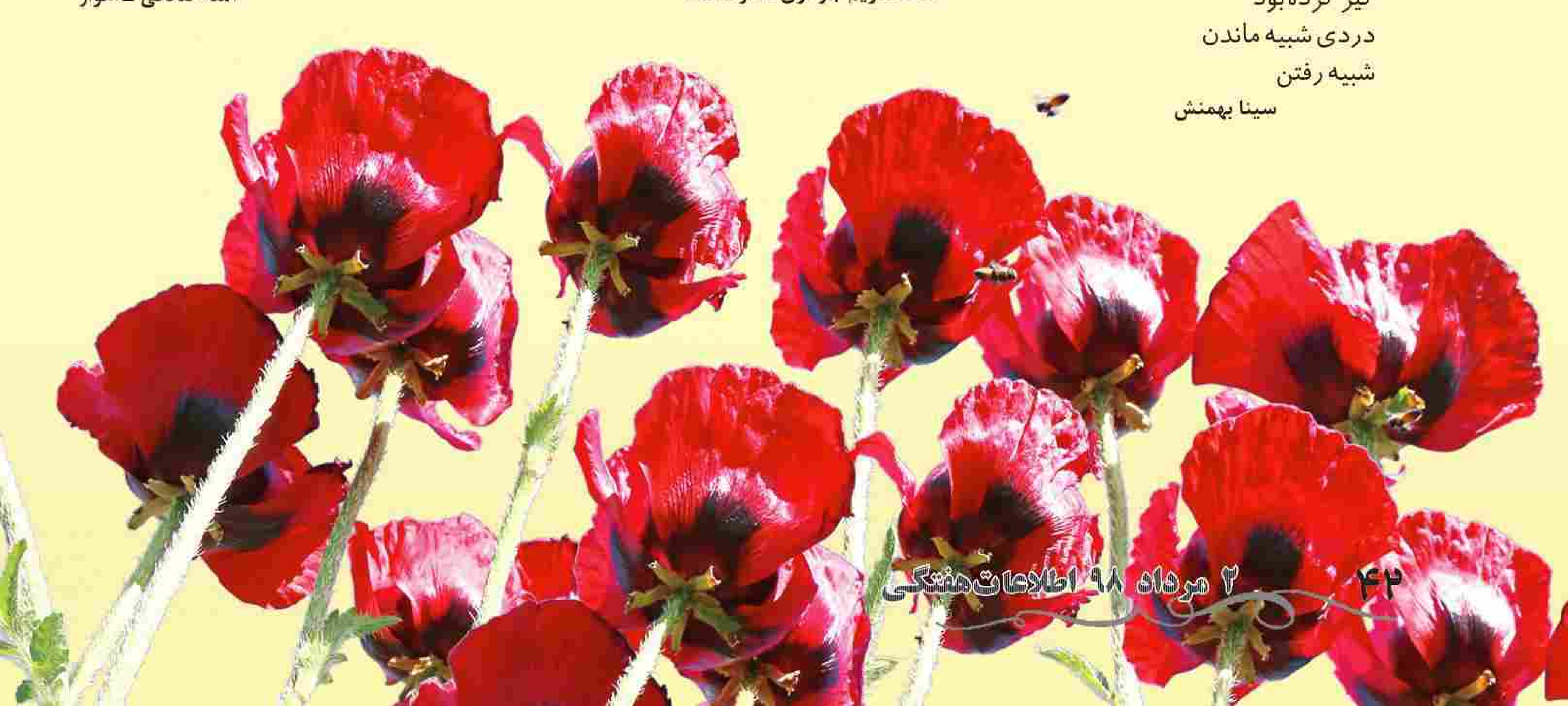
کی به خاطر آورم لیل و نهار خویش را
کاروان اغلب نمی‌بیند غبار خویش را
عشق آن اسبی که آخر می کشد روی زمین
در حصار لشکر دشمن، سوار خویش را
کنج تنهایی نشستم روبروی آینه
تا ببینم دیدۀ چشم انتظار خویش را
چون به من شیرینی خواب عدم بخشیده‌است
دوست دارم بالش سنگ مزار خویش را
آسمان را دیدم و ناگاه با صد اضطراب
لمس کردم شانه‌های زیر بار خویش را
لعل و یاقوت سرشکم را نخواهد دید کس
با کسی قسمت نخواهم کرد انار خویش را
رفته است، امّا دل از برگشتنش نومید نیست
دوست دارم این دل امیدوار خویش را
من غلام ابن غلام ابن غلام ابن غلام
تا به پای دار بردم شهریار خویش را

احمد شهریار

مدارا

گرچه امروز سرِ عقدۀ دل وا کردم
عشق دردیستَ که با خوب و بدش تا کردم
تا زمان فلسفۀ چشم تو را رو می کرد
عشق را الحظۀ دیدارِ تو حاشا کردم
قصّه تلخ است و تو ناَچار، ولی باید گفت
تو شکستی و من از دور تماشا کردم
با همین حسّ عجیبی که تو را پس می‌زد
بارها از تو ولی عشق تقاضا کردم
باز هم می‌شود از حال دلم جویا شد
گرچه چندیست که باَ درد مدارا کردم

آمنه صادقی ـ اهواز



از مجموعه شعر "از هفتمین جهت" سروده
حمزه کریم تباح فر ـ ناشر: فصل پنجم

اتفاق

به دست حادثه‌ای اتفاق می‌افتد
همیشه یک نفر از اشتیاق می‌افتد
که پند آخر چشمه هنوز یادم هست
به رود گفت که در باتلاق می‌افتد
عجیب نیست که نامردمان تو را ببرند
که سیب سرخ به دست چلاق می‌افتد
پرنده‌ای که به حبس تو گیر افتاده است
به هر دری بزند در اتاق می‌افتد
سیاه بخت چنانم کز آسمان به سرم
پری بیفتد اگر، از کلاغ می‌افتد
به شعله‌ای نشده آب می‌شود در شب
دو جرعه صبح اگر در چراغ می‌افتد
چقدر سینه مرا داده این زمانه مگر
که روز و شب گذر من به داغ می‌افتد
دوباره عکسی از آن روزگار می‌بینم
دوباره خاطره‌ای در اجاق می‌افتد

اسیر

هی می کنند از چشمهایت پرده برداری
آخر چرا دارند قصد مردم آزاری؟!
آنها اسیرم می کنند، امّا نمی‌سازند
زندانی از بن بستهای سرد و اجباری
نبض زمان انگار در دست حضور توست
در تیک تاک تند ساعتهای دیواری
تو نیستی، امّا نگاهت هر کجا جاری است
فرقی ندارد در خوشیها یا گرفتاری
در مدرسه، خانه، خیابان آشپزخانه
در کوچه و بازار و حتی کنج انباری
از انتشارات نگاه توست، آه من
چاپ هزار و سیصد و دریا و بیداری
با آسمانها می‌خورم پیوند با چشمت
ای آن که از پروانه و پرواز سرشاری
جز تو تمام راهها یعنی: قفس، بن بست
دیوار در دیوار می کارند انگاری
آیینه‌ها هم راست و چپ را نمی‌فهمند
چه انتظاری دیگر از دیوارها داری؟

اطهره رضایی ـ اصفهان

چای

پاییز برمی گردی
در باز می‌شود
دستی برایت چای می‌ریزد
قلبی برای غصه‌هایت
دلگیر می‌شود
در استکان کوچکت
هر عصر
تعبیر فال تو
زنی تنهاست
که بی‌تو
نماند و رفت
پاییز
هر عصر
در استکان کوچکت
قلبی زمینگیر می‌شود

مایا دهش ـ مشهد

۱)

سال تا سال
یک قطره اشک هم
بر چشم ندارند
ابرهای اینجا
چه آسمان خوشبختی دارد
این سرزمین

۲)

مدام حمله می کنند
مدام زخم می‌زنند
مدام می‌درند
با یک مبارز
اشتباه گرفته‌اند مرا
دردها

دنیا میرزایی ـ تهران

رنگ

زرد
سرخ
آبی
چه فرقی می کند
اگر در دست کودکی باشد
این دل سیاه من

نعمت الله زارعیان ـ گچساران

در زلف تو آویخته دلبندی‌ها | پیش خردت خیره خردمندی‌ها
در دل دارم که بندگی‌هات کنم | تا خود چه کنی تو از خداوندی‌ها

● امیر معزی

جوانه های ادبی

✽ آقای سروش عظیمی ـ تهران

پنجره با کلماتی چون حنجره و زنجره قافیه می‌شود، البته توصیه بنده به شما این است که قافیه‌های سخت و کمیاب را برای غزل به کار نگیرید.

✽ خانم نادیا الیکاهی ـ گرمسار

عناصر خیال، آهنگ، احساس و اندیشه عناصر سازنده شعرند و حضور هر کدام از آنها در شعر ضروری است.

✽ آقای محمد قادرنژاد ـ ارومیه

بخشی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:

دیشب
آسمان پر از ستاره بود
اما ستارهٔ چشمان تو
در زمین می‌درخشید
و آسمان را
از رونق انداخته بود

✽ خانم صبا املشی ـ لاهیجان

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
وزن این بیت:
"فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات" است:
سینه از آ = فاعلاتن
تش دل در = فعلاتن
غم جانا = فعلاتن
نه بسوخت = فعلات
آتشی بو = فاعلاتن
د در این خا = فعلاتن
نه که کاشا = فعلاتن
نه بسوخت = فعلات

✽ آقای سعید جمشیدی ـ کرج

سروده شما اشکال وزنی دارد:
نمی‌دانم چرا از غم گریزانم
نمی‌دانم چرا من پریشانم
اگر دست مرا یک بار بگیری
چه حیرانم چه حیرانم چه حیرانم
مصرعهای دوم و سوم از وزن خارج شده‌اند.



یاد تو

یاد تو
خورشیدی است
که آسمان مرا
روشن کرده است
یاد تو
رودی است
که از دریا جدا نمی‌شود
یاد تو
شبنمی است
که روی گل روزگار
نشسته است

هلن حمیدی ـ تهران

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

یک کلام بگویم "دوستت دارم" با من قهر نکن که دلتنگی امانم را می‌برد. کاش با من متفاوت‌تر باشی، من سالهاست فهمیده‌ام عشق یعنی نرسیدن!

سنگ آسمانی

می چسبد در این هوا
کنار این شکوفه ها
کنارِ بارانهای بی‌قرار و ناگهانی اش
یک فنجان چای "بهار نارنج"
که کنارش آدمی از جنس عطرِ تو نشسته باشد!

مریم چشم آبی _خوی

ای باد سبک سار مرا بگذر و بگذار
هشدار که آرامش ما را نخراشی
هرگز به تو دستم نرسد ماه بلندم
اندوه بزرگی ست چه باشی چه نباشی...

فاطمه آیینی

از کسانی که از من متنفرند سپاسگزارم،
آنها مرا قوی‌تر می کنند...
از کسانی که مرا دوست دارند ممنونم
آنها قلب مرا بزرگ می کنند...
از کسانی که مرا ترک می کنند متشکرم
آنان به من می آموزند
که هیچ چیز تا ابد ماندنی نیست...
از کسانی که با من می‌مانند سپاسگزارم
آنان به من معنای دوست
واقعی را نشان می دهند...

علی

هرگاه از دست کسی خشمگین یا ناراحت شدید، این قوانین فردی شماست که ناراحتتان کرده است

روشا عباسی

احتیاط باید کرد.
همه چیز کهنه می‌شود
و اگر کمی کوتاهی کنیم، عشق نیز و...
بعد بهانه‌ها جای حس عاشقانه را خوب می گیرند!

تنهای آسمان

آبی آبیست!

فکرِ زیاد نمی خواهد. چشمانش را می گویم؛ چشمانی که انگار دریایی از مهربانیها را در وجودش به تلاطم انداخته است و هیچ گاه آرام نمی گیرد این مهربان بی انتها؛ و بار سرسختی هرچه تمام، به صخره های نامهربان ساحل چشمان من ضربه می‌زند.

محمد صحافی

آبی را درون ظرفی بریز و آن را به شدت تکان دهید، حال سعی کنید با دستتان آب را آرام کنید، خواهید دید آب مطلاتم تر می شود
ظرف را به حال خود رها کن، آب آرام می شود.
ذهن هم اینگونه است

محمدبرومند

خالق تو را شاد آفرید، آزاد آزاد آفرید، پرواز کن تا آرزو زنجیر را باور مکن

حسین شهانی

کاش می‌شد به رود بیندازد خودش را ماهی کوچکی که دلش دریا بود و خانه‌اش برکه!

پل شکسته

بیهوده چشمهای مرا جستجو مکن، پشت نگاه خسته من حرف دیگری‌ست

آرش امیری

مرا بستری کنید، این جواب آزمایش دروغ می گوید، این خنده‌ها از روی خوشحالی نیست، ضربان قلب خوب می‌زند، که می‌زند، این که دلیل نمی‌شود، مرا جایی ببرید برای اثبات حرفهایم، خونی نگیرند و بدون معاینه روی دفترچه بیمه‌ام بنویسند هر دوازده ساعت یک بار شانه‌ای برای گریستن

شکلات تلخ



تا شام قیامت نکشد منّت خورشید
هر دیده که بر صبح بناگوش تو افتاد
آن نقطه که پیرایه‌ی پرگار وجود است
خالی ست که بر کنج لب نوش تو افتاد

رضا_ن

تو فرشته داری

صداش هنوز تو گوشم پخش میشه. تو تاکسی دیدمش. پنج، شش سالش بود. یه عروسک گرفته بود تو بغلش و داشت واسش لالایی می‌خوند. مادرش داشت با تلفن حرف می‌زد و منم سرم تو گوشی بود. انقدر با عشق برای عروسکش لالایی می‌خوند که همه حواسم پرتش شد. بهش گفتم اسم عروسکت چیه؟ گفت عروسک نیست. اسمش فرشته‌ست. با هم دوستیم. عروسک هم زیاد دارم تو خونه‌مون... ولی از بازی کردن باهاشون زود خسته می‌شم. دوستم نیستن. توام عروسک داری؟ گفتم نه عزیزم... گفت فرشته چی؟ "تو فرشته داری؟" خندیدم و گفتم نه... آدم بزرگا که عروسک و فرشته ندارن. گفت عروسک رو نمی‌دونم ولی مامان جونم میگه همه آدما فرشته دارن فقط خیلیها نمی دونن فرشته‌شون کجاست. باید بری همه مغازه‌ها رو خوب بگردی تا فرشته‌ت رو پیدا کنی!!! بدنم یخ زد... تو دلم هزار تا حس، مرده زنده شد. تو ذهنم هزار تا اسم چرخید. آدمهای مثل عروسک زیاد داشتم تو زندگیم، خیلی وقتا شاید خودم هم عروسک دیگران بودم. یعنی فقط بودم. برای سرگرمی... برای وقت گذرونی... برای بازی... برای همین دلم رو می‌زدن... دلشون رو می زدم... چون با یه سر چرخوندن هزار تا بهترش پیدا می‌شد!!! ولی فرشته چی؟ چند تا فرشته داشتم تو زندگیم؟ چند تا رفیق داشتم؟! اصلاً فرشته بودم برای کسی؟ رفیق بودم برای کسی؟ همون جا بود که تصمیم گرفتم دیگه تو زندگی عروسک بازی نکنم!!! آدمای عروسکی رو از زندگیم حذف کنم. بگردم و فرشته پیدا کنم. رفیق... کسی که از بودنش خسته نشم، از بودنم خسته نشه. کسی که جایگزین نداشته باشه.
وقتی چشمم رو به روی آدمهای عروسکی بستم تازه فرشته‌ها رو دیدم. شبیه همه بودن و شبیه هیچ کسی نبودن... نه بال داشتن و نه لباس سفید... ولی دلشون، روحشون برق می زد از تمیزی... هیچ‌وقت از حرفاشون، خنده‌هاشون، دیدنشون خسته نمی‌شدم. آدم عروسکی نبودن که بعد از یه مدت دل رو بزنن.
بین خودمون بمونه رفیق... وقتی فرشته بیاد تو زندگیت تازه می فهمی زندگی یعنی چی... رفیق یعنی چی... اون‌وقت دیگه هیچ وقت هیچ عروسکی رو تو زندگیت راه نمی‌دی. حتی اگه دنیا عروسک پسند باشه تو یه نفر با فرشته‌ت می‌مونی. تو یه نفر، فرشته‌ت رو ترک نمی کنی.

حسین حائریان

جدول متقاطع



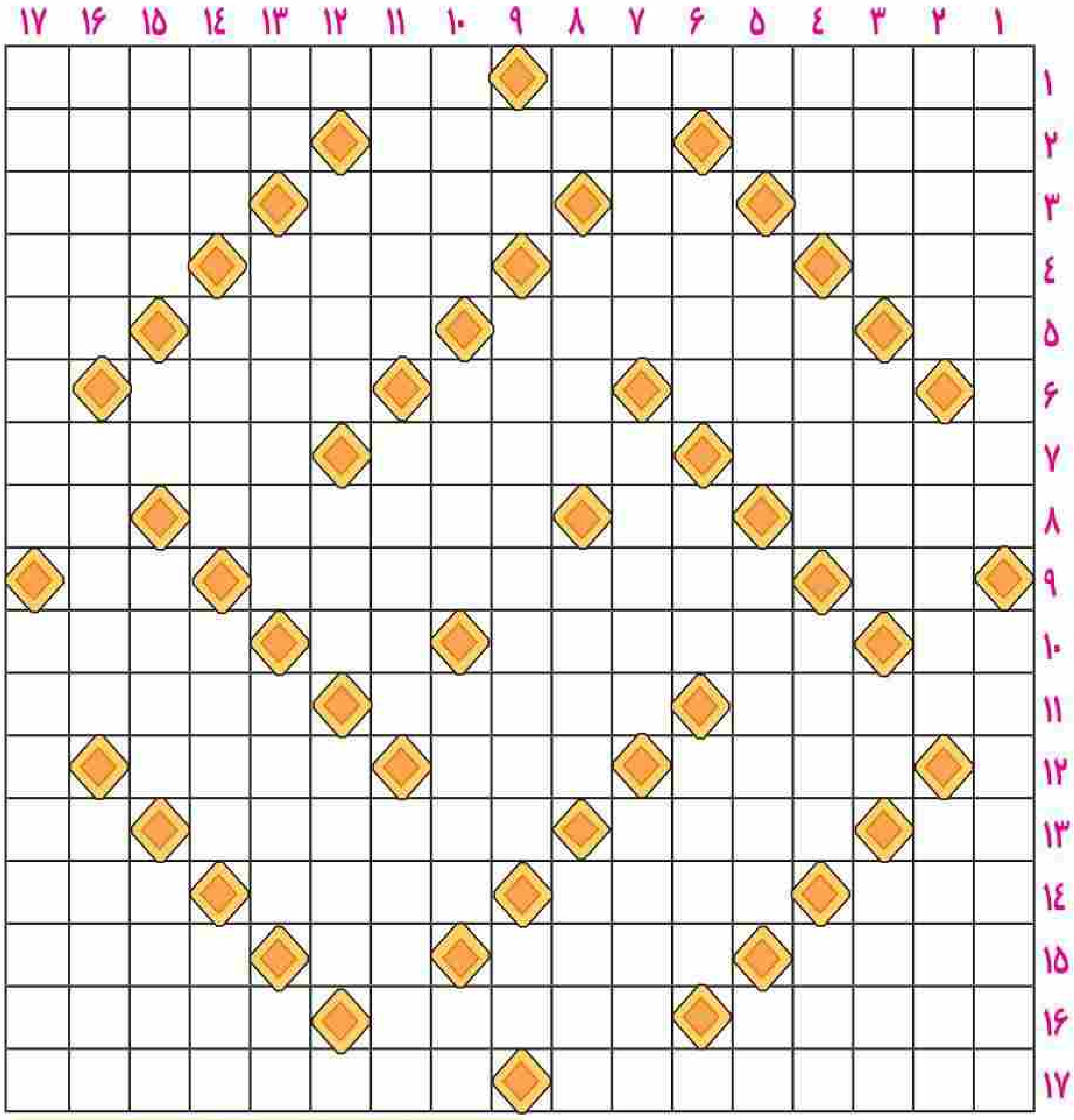
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۶

۱ـ حجت اصلانی ـ اصفهان
۲ـ طاهره علوی ـ سمنان
۳ـ فاطمه جهان پور ـ شهریار

حرف (پ) چه تعداد است؟



افقی:

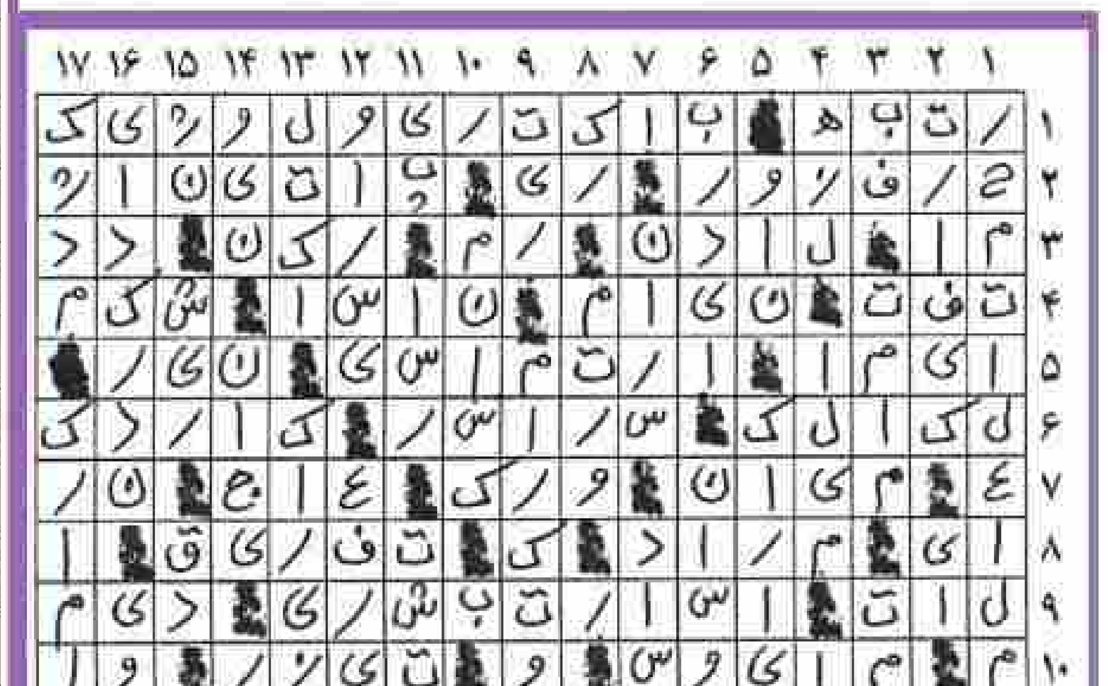
۱. نوعی حکومت خودکامه ـ فرمانده سپاه
۲. آش ماست ـ از شهرهای کردستان عراق ـ یکی از القاب طنزپرداز معاصر کیومرث صابری فومنی
۳. میوه آتشین ـ دانه معطر ـ راه رفتن به شیوه کودکانه ـ سرگردان
۴. پیشه ـ شیرینی صبحانه ـ بین ـ عقاید
۵. یادداشت ـ آبی که از فشردن میوه گیرند ـ پریشانی ـ گرفتن از هوا
۶. نادان ـ ولیک ـ چهارپا
۷. آسیاب دستی ـ آغاز ـ مقدار اندک
۸. توبه کننده ـ نیا ـ خورشی از شیر و ماست ـ اجرای نقش هنرپیشه
۹. به نفع او ـ از خوردنیهای بسیار مفید برای سلامتی ـ چاشنی سالاد و غذا
۱۰. ویتامین انعقادی ـ از مرکبات ـ پوستین ـ زمین دار بزرگ
۱۱. نشریه حزب ـ جاهای عبادت حاجیان ـ شهری در استان فارس
۱۲. شاهزاده ـ پنیرمایه ـ شریک
۱۳. گوشت آذری ـ خداحافظی ـ متحیر شدن ـ ابر نزدیک به زمین
۱۴. فرار ـ آلبالوی جنگلی ـ جوان ـ جام قهرمانی
۱۵. دین ـ تابان ـ نت چهارم ـ تیغ دسته دار بسیار تیز
۱۶. حد نصاب هر چیز ـ از پهلوانان تورانی شاهنامه ـ درس دادن
۱۷. صربستان سابق ـ آب مروارید

عمودی:

۱. به جا آورنده ـ صحرایی مشهور در آفریقا
۲. قطعه‌ای از موسیقی برای یک یا دو ساز ـ سردار ـ پارچه کشباف
۳. ظرف سفالی ماست ـ آینده ـ گفتگوی دوستانه ـ عروس
۴. از وحوش ـ دایر ـ دوا ـ پرستار
۵. تصدیق روسی ـ تنگدست ـ شوفر ـ قلب
۶. چنگال ـ ستم ـ تندرست
۷. برشی به شکل هفت و هشت در خیاطی ـ درهم آمیختن ـ کاملاً شبیه
۸. زمین آذری ـ رسوم ـ نوعی تیرآهن ـ میوه‌ای پرزدار
۹. صنم ـ شریک در تاراج ـ مرکز ایتالیا
۱۰. تایلند قدیم ـ منسوب به ادب ـ پرنده‌ای شکاری ـ عیب و عار
۱۱. سیاست ـ هنرپیشه مرد ـ عمق
۱۲. واحدی در طول ـ ماه خارج ـ صحرایی در مصر
۱۳. حیوان باوفا ـ غیرامن ـ هدیه کردن ـ لنگه
۱۴. رشته کوه معروف اروپا ـ ارتباط رایانه‌ای ـ بیان کننده ـ تیره
۱۵. خواب کودکانه ـ تکرار حرف سی و یکم ـ درود گفتن ـ تنگه‌ای در اقیانوس منجمد شمالی
۱۶. نزدیکان ـ ابزاری در حروفچینی دستی ـ روژلب
۱۷. اصل سرمایه ـ مرتجع

حل جدولهای شماره ۳۸۳۶





در همه کس و همه چیز به دنبال عشق باشید
● دی آنجلیس

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ق) چه تعداد است؟

لقب تختی – سردار نابغه خسرو انوشیروان – ادویه معروف – کشوری در شرق اروپا – بخشی از دست و پا – بالا آمدن آب دریا – لسان – صفت دست شکسته – پول خرد امریکا – خواننده – مقاطعه کار – خوشی – برتری داشتن

گلی معطر – دریا

نبرد – بیماری کم خونی – شهری در آمریکا – رونوشت

معدنی – کاغذ معروف آزمایشگاه – نوعی تب – آذر

از اجزا بدن – گروهبان دریایی – چاق – رودی در آلمان – زایش – مرفق – جدید – پیشوا – پرده دری

شهری در ترکیه – تصدیق روسی

رهبر – آب آذری – دروازه – نوعی ریاست – سرزنش – شریک

دوره احیا اروپا – آش عدس – واحد سطح – درفش – نوشیدنی گوارا

اشاره به دور – از تولیدات لوزالمعده – آفت گندم – بی کار – شهری در فارس – مشهور – دفاع فوتبالی – نامراد

حرف انتخاب – قصه – منع کردن – بی آبرو

خالص – بز کوهی – میمونی شبیه آدم – نوعی بازی کودکانه – امیرالبحر – بزرگراه – بیماری جرب

شتر بی کوهان – غذایی گوشتی – آرام کردن – من و شما

نرمی استخوان – مکان – یار عذرا

میوه تلفنی – مادر باران – نهنج – غذایی از بادمجان

کشوری در آفریقا – فوتبال آمریکایی

مرکز کشور فلاسفه – عقاید

حرف یاوه – یادداشت – فوری – ماه شب چهارده – جاده قطار

خشکی – حرف همراهی – تلخ – خاک کوزه گری

از مشاغل خدماتی – میوه هزاردانه

آسان

جدول سودوکو ۳۸۴۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۷						۸		
۴		۸	۹	۵			۷	
۱				۷	۴		۳	
	۳				۹		۴	
۸			۵	۴		۳	۱	
	۴	۱			۸		۶	
			۳			۴	۸	
۳	۷	۵		۸	۲		۹	
	۸				۵		۲	

با هوش خود کلنجار بروید

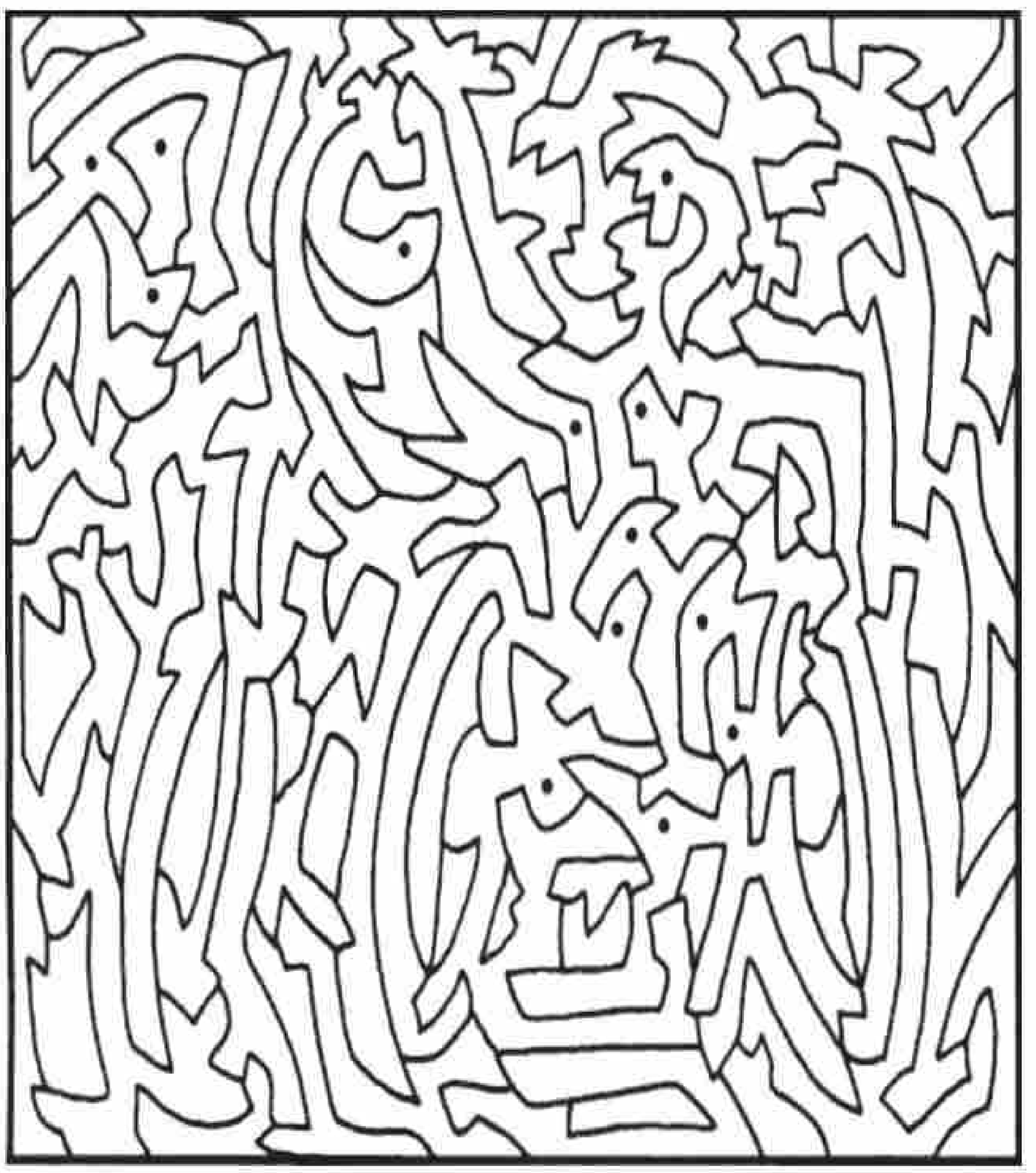
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.





نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

دانستن کافی نیست، باید به دانسته خود عمل کنید

● ناپلئون هیل

بیست اختلاف در تصویر خرید در پارک

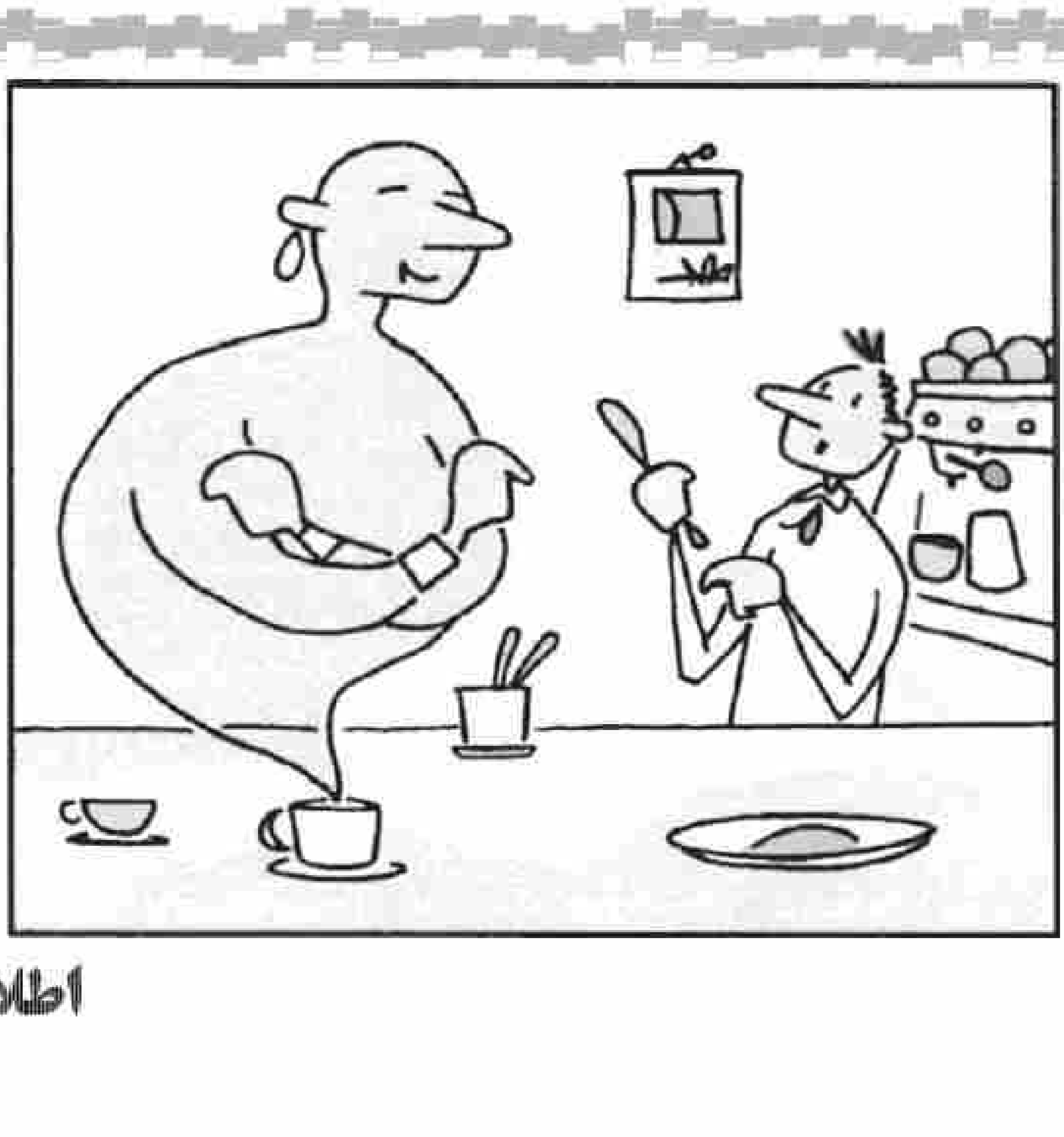
مردم در پارک مشغول استراحت و ورزش و تفریح هستند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید. در یکی از تصاویر مردی از فنجان چایش با غلام حلقه به گوشی مواجه می شود و در دیگری مردی مشغول زدن چمنهای حیاطش است و همسایه اش به او می خندد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





زندگی با حرف!

-خاک بر سرت. تو انقدر بی‌عرضه بودی و من نمی‌دونستم؟!

این را دوستم در حالیکه محکم کوبید توی سرم برزبان آورد. بدون اینکه سرم را بلند کنم آهسته گفتم:" من چه می‌دونستم؟ مگه کف دستم رو بو کرده بودم"؟

دوستم نگاه شماتت باری به من انداخت و گفت:" واقعا که... مگه تو دنبال یه پسر پولدار نمی‌گشتی؟ پس چرا وقتی اون پسره با ماشین آخرین مدل جلوی پات ترمز کرد، سوار نشدی"؟

سرم را تکان دادم و گفتم:" ترسیدم. گفتم نکنه می‌خواد من رو دست بندازه!"

دوستم پوزخندی زد و گفت:" آخه چرا؟ مگه تو چی از دیگران کم داری؟ لابد به خاطر اینکه پدرت بازنشسته ست خجالت می کشی! یه کم اعتماد به نفس داشته باش اونوقت می‌بینی که دوباره شانس در خونه ت رو می‌زنه"!

حرفهای دوستم اعتماد به نفس از دست رفته‌ام را تا حدودی دوباره به من برگرداند. با خودم گفتم:" اگه واقعا من رو پسندیده باشه و از روی هوس نمی‌خواسته به من نزدیک بشه، حتما دوباره به سراغم می‌یاد چون دید که من توی کدوم دانشگاه درس می‌خونم"...

شب از فرط سردرد نمی‌توانستم بخوابم. قیافه او با ماشین شیک و مدل بالایش یک لحظه از پیش چشمم کنار نمی‌رفت. از اینکه حماقت کرده و سوار ماشینش نشده بودم، پشیمان بودم. نمی‌دانم کی خوابم برد. تا صبح خوابهای آشفته دیدم و چند بار از خواب پریدم.

صبح زود با سردرد از خواب بیدار شدم. چشم هایم به زور باز می‌شد. آبی به صورتم زدم ولقمه‌ای نان و پنیر خوردم و مانتویم را پوشیدم و آماده رفتن شدم. دلتنگ و گرفته از خانه بیرون زدم و سر همان ساعت دیروزی بعد از تمام شدن کلاسم خودم را به جای دیروزی که آن جوان شیک پوش و پولدار جلوی پایم ترمز کرده بود رساندم.

دوستم می گفت:" اگه واقعا گلوش پیشت گیر کرده باشه سرساعت به اونجا میاد بلکه تو رو ببینه." ...و حق با او بود!

***

-خواهش می کنم سوار بشین. من مزاحم نیستم...

حدس دوستم درست بود. او سر ساعت آمد و جلوی پای من ترمز کرد. کلی ذوق کرده بودم اما به روی خودم نیاوردم. از ماشین پیاده شد و در حالیکه به در تکیه داده بود از من خواست سوار شوم.

وقتی دو سه بار حرفش را تکرار کرد در جلو را باز کردم و سوار شدم. دقیقه‌ای به سکوت گذشت و بعد او بود که سکوت را با یک سوال شکست و پرسید:" اسمتون چیه"؟

جوابش را ندادم. لبخندی زد و گفت:"حق دارید که به پسرا بدبین باشین اما خواهش می کنم همه رو به یه چوب نرونید!" بی‌آنکه نگاهش کنم گفتم:" شما تافته جدا بافته هستین"؟ خندید و گفت:" نه، اتفاقا شما تافته جدا بافته هستین چون اگر هر دختری جای شما بود دیروز سوار ماشینم می‌شد"!

سپس مکثی کرد و در ادامه گفت:"همین سرسختی تون باعث شد که امروز هم بیام اینجا. همون دیروز که حس کردم بهتون علاقمند شدم تعقیبتون کردم و میدونم خونه تون کجاست و خانواده تون چه جور آدمایی هستن!!"...

با تعجب گفتم:" خب، پس همه چیز رو می‌دونین. می‌تونم بپرسم یه آدم پولدار با یه دختر از طبقه متوسط چیکار داره؟"

بی‌آنکه مکث کند جواب داد:" من به شما علاقمند شدم و می‌خوام باهاتون ازدواج کنم"!

این حرف را بدون کوچکترین مقدمه‌ای برزبان آورد و همین باعث شد که دلم هرّی بریزد پایین. بریده بریده گفتم:"اما این شبیه فیلمهای هندیه. الان زمان این حرفا نیست. اگه خودتون هم بخوایین خانواده تون نمی‌ذارن"...

در حالیکه توی یک خیابان فرعی می‌پیچید گفت:" همه چیز درست می‌شه. خودم راضی شون می‌کنم"...

از آن روز به بعد من و "شادمهر" به هم نزدیکتر شدیم و برای آینده مان نقشه‌ها کشیدیم. شادمهر لیسانس داشت. او وارث بلامنازع ثروت پدرش بود و به همین دلیل دخترهای زیادی آرزو داشتند همسر او بشوند و یک عمر در رفاه زندگی کنند.

هر چه از آشنایی من و شادمهر بیشتر می‌گذشت، به خصوصیات اخلاقی او بیشتر پی می‌بردم. یکی از مهمترنی خصوصیات او این بود که به ظاهر خیلی اهمیت می‌داد. شاید به همین دلیل بود که به مناسبتهای گونان لباسها و مانتوهای مختلفی را به همراه کیف و کفش به من کادو می‌داد و می گفت:"بعضیا عقلشون به چشمشونه. با این لباسا چیزی از دخترای پولدار بالای شهر کم نداری"...

مدتی که گذشت شادمهر گفت، در مورد من با خواهرانش صحبت کرده و می‌خواهد مرا با آنها آشنا کند و فقط یک شرط داشت آن هم اینکه "دماغم را عمل کنم"!

به او گفتم دماغم عیبی ندارد اما شادمهر نظرش چیز دیگری بود. می گفت:" مگه همه اونایی که دماغشون رو عمل می کنن به خاطره عیب اونه؟ دماغ عمل کردن یعنی کلاس! یعنی پولدار بودن. خودم بهت پول می‌دم که دماغت رو



عمل کنی و خوشگل تر بشی"!

با هزار دوز و کلک خانواده‌ام را راضی کردم تا اجازه بدهند دماغم را عمل کنم. گفتم مدتهاست پول توجیبی‌ام را جمع کرده‌ام برای این کار. بگذریم که چه افتضاحی شد و نه تنها قشنگ نشدم بلکه زشت هم شده بودم. انگار کسی با قیچی بخشی از دماغم را چیده بود!

روزی که شادمهر مرا با خواهرانش آشنا کرد تازه متوجه شدم چرا اصرار داشت دماغم را عمل کنم. هر دو خواهرش دماغشان را به تیغ جراحی سپرده بودند. آن دو آنقدر روی این موضوع حساس بودند که فقط درباره عمل دماغ خودشان و من حرف می‌زدند.

سرانجام خواهربزرگتر شادمهر موقع خداحافظی گفت:" اگه گونه بکاری خیلی خوشگل می‌شی!" و شادمهر از روز بعد اصرار می کرد که گونه بکارم.

باز هم با هزار بدبختی پدرم و مادرم را راضی کردم. در حالی که هردویشان حسابی متعجب بودند که چرا یکهو تبدیل به چنین دختری شده‌ام. اما چاره‌ای نبود جز اینکه در مورد شادمهر با خانواده‌ام صحبت کنم.

این‌بار نوبت من بود که او را به خانواده‌ام معرفی کنم. پدرم بعد از دیدن شادمهر گفت:"این جوون نمی‌تونه روی پای خودش بایسته و کاملا مشخصه که دستش توی جیب پدرشه. از اون گذشته مرد زندگی نخواهد بود. با این وجود اما اگه خودت راضی هستی حرفی نیست. فقط بگو که با پدر و مادرش بیاد خواستگاری"!

با پول شادمهر گونه کاشتم. قیافه‌ام از این رو به آن رو شده بود. دوستانم می گفتند از ریخت افتاده‌ام و حداقل پنج سال به سنم اضافه شده است اما شادمهر و خواهرانش می گفتند:

" ماه شدی. بهتر از این نمی‌شه"!

کاشت ناخن و ابرو مرحله بعدی تغییر ظاهر من بود. از طرف پدر و مادرم تحت فشار بودم. شادمهر را تحت فشار می گذاشتم که به جای این کارها زودتر به خواستگاری‌ام بیاید. می گفت:

"میام اما پدرم شدیدا مخالفه. چند بار باهاش حرف زدم اما نذاشته حرفم رو تموم کنم. میگه حتما باید از خانواده‌ای دختر بگیریم که ثروتشون از ما کمتر نباشه"!

دو سال گذشت و خبری از خواستگاری شادمهر نبود. در این میان خواستگاران خوبی داشتم که به خاطر شادمهر جواب منفی دادم. از طرفی رفتار شادمهر با من دیگر مثل سابق نبود. باید از او خواهش می کردم تا قراری بگذارد و همدیگر را ببینیم تا اینکه یک روز بی‌مقدمه گفت:" پدرم می‌خواد من رو برای ادامه تحصیل و گرفتن مدرک دکترا بفرسته خارج"!

با صدایی بغض آلود گفتم:"پس تکلیف من چی می‌شه؟" بی آنکه نگاهم کند گفت:" یا باید صبر کنی یا قید من رو بزنی!" بغضم را قورت دادم و گفتم:" نمی‌تونم قیدت رو بزنم. می‌دونی که چقدر دوستت دارم. پس منتظرت می‌مونم اما وقتی تو بر گردی من سی و چهار، پنج ساله شدم!" صورتش گل انداخت و گفت:"عیبی نداره. من هم تا اون موقع چهل ساله شدم"! البته بگم که من باید مخفیانه و بی خبر از اینجا برم چون وکیل خانوادگیمون اینطور گفته و خودم از همونجا بهت زنگ می‌زنم و شماره بهت میدم، اما...

دو سال گذشت و من از شادمهر خبری نداشتم. نه تلفنی، نه پیغامی. حسابی بی‌تاب و دلتنگ بودم. از خواهرانش هم شماره‌ای نداشتم که بخواهم تماس بگیرم و جویای احوالش شوم.

خانواده‌ام مرا تحت فشار گذاشته بودند که ازدواج کنم. می گفتند:" شادمهر اگه واقعا به تو علاقمند بود بلاتکلیف رهات نمی کرد." من اما همچنان با یاد شادمهر خوش بودم و با بهانه‌های الکی خواستگارانم را رد می کردم تا اینکه یک روز بالاخره فهمیدم آنچه را که باید می‌فهمیدم...

****

-تویی شادمهر جان؟ کی بر گشتی...

صدای شادمهر را پشت خط تلفن که شنیدم نزدیک بود از خوشحالی سکته کنم اما این خوشحالی زیاد دوام نیاورد. شادمهر بالاخره پرده از یک حقیقت برداشت. با صدایی که به زور شنیده می‌شد گفت:"من مجبور شدم کلک سوار کنم و بگم می‌خوام برم خارج از کشور. مجبور شدم. پدرم راضی نبود با تو ازدواج کنم. می گفت اگه اسم تو رو بیارم من رو از خونه میندازه بیرون و از ارث محرومم می کنه. نمی‌تونستم بهت واقعیت رو بگم. به همین خاطر به دروغ گفتم می‌خوام برم خارج از کشور و بعد با دختر یکی از دوستای پدرم عقد کردم. تصمیم داشتم دیگه هیچ وقت باهات تماس نگیرم تا خودت خسته بشی اما می‌دونستم که اگه واقعیت رو ندونی همچنان امیدوار و منتظر من می‌مونی، به همین خاطر تصمیم گرفتم بهت زنگ بزنم و همه چیز رو بگم"...

دیگر نمی‌خواستم حرفهایش را بشنوم. همان لحظه شادمهر و عشقی که نسبت به او داشتم در دلم مرد. مثل کسی که شوک سنگینی بر او وارد شده باشد بدون خداحافظی تلفن را قطع کردم و ساعتها در خیابان قدم زدم.

چقدر ابله بودم که فکر می کردم او هم مرا صادقانه و عاشقانه دوست دارد. دچار ضربه روحی شدیدی شده بودم. من به خاطر او همه کار کرده بودم. حتی قیافه‌ام را به دلخواه او در آورده بودم. آن وقت او...

تصمیم گرفتم برای همیشه او را فراموش کنم و دیگر به او و خاطراتی که با هم داشتیم فکر نکنم. اما رویم نمی‌شد واقعیت را به پدر و مادرم بگویم. به دروغ گفتم خسته شده‌ام از انتظار و نمی‌خواهم منتظر شادمهر بمانم. شش ماه گذشت و خواستگار مناسبی برایم پیدا شد. او می‌توانست مرا خوشبخت کند. آدم بی‌شیله پیله‌ای بود که ظاهر و باطنش فرقی با هم نداشت. مقدمات ازدواج ما فراهم شده بود که دوباره شادمهر تماس گرفت و خبر جدایی از همسرش را داد.

می گفت دلش برایم تنگ شده و جز من انگار هیچ زنی نمی‌تواند خوشبختش کند. این خبر خاطرات گذشته را در ذهنم زنده کرد و مثل دیوانه‌ها در کمال حیرت و ناباوری همه نامزدی‌ام را به هم زدم و منتظر شادمهر ماندم که حالا درمانده به من پناه آورده بود و نمی‌توانستم رهایش کنم.

ارتباطم با شادمهر از سر گرفته شد. او می‌گفت:"پدرم گفت که باید از همسرم جدا بشم. می گفت اون و خانواده ش به ثروتش چشم دارن! از نظر روحی حسابی به هم ریختم. یه عشق ناکام، یه ازدواج ناموفق... نمی‌دونم چیکار کنم"...

نمی خواستم سرزنشش کنم و یا حرفی از گذشته بزنم. سعی کردم دلداری‌اش بدهم. چند باری با هم قرار گذاشتیم و بیرون رفتیم. می‌دانستم اگر پدر و مادرم بفهمند حسابی عصبانی خواهند شد.

یک روز بالاخره غرورم را شکستم و گفتم:

"حالا چی؟ باز هم خیال نداری بیای خواستگاری من؟" شادمهر نگاهم کرد و گفت:" نمی‌دونم، باید پدرم اجازه بده"!

کفرم در آمده بود. با غیظ گفتم:" اما من به خاطر تو نامزدیم رو با جوونی که شرایط خیلی خوبی هم داشت به هم زدم!"

به چشمهایم نگاه کرد و گفت:" نمی‌دونم چرا به ازدواج با من اصرار داری. نکنه تو هم به مال و اموال پدرم چشم دوختی"؟!

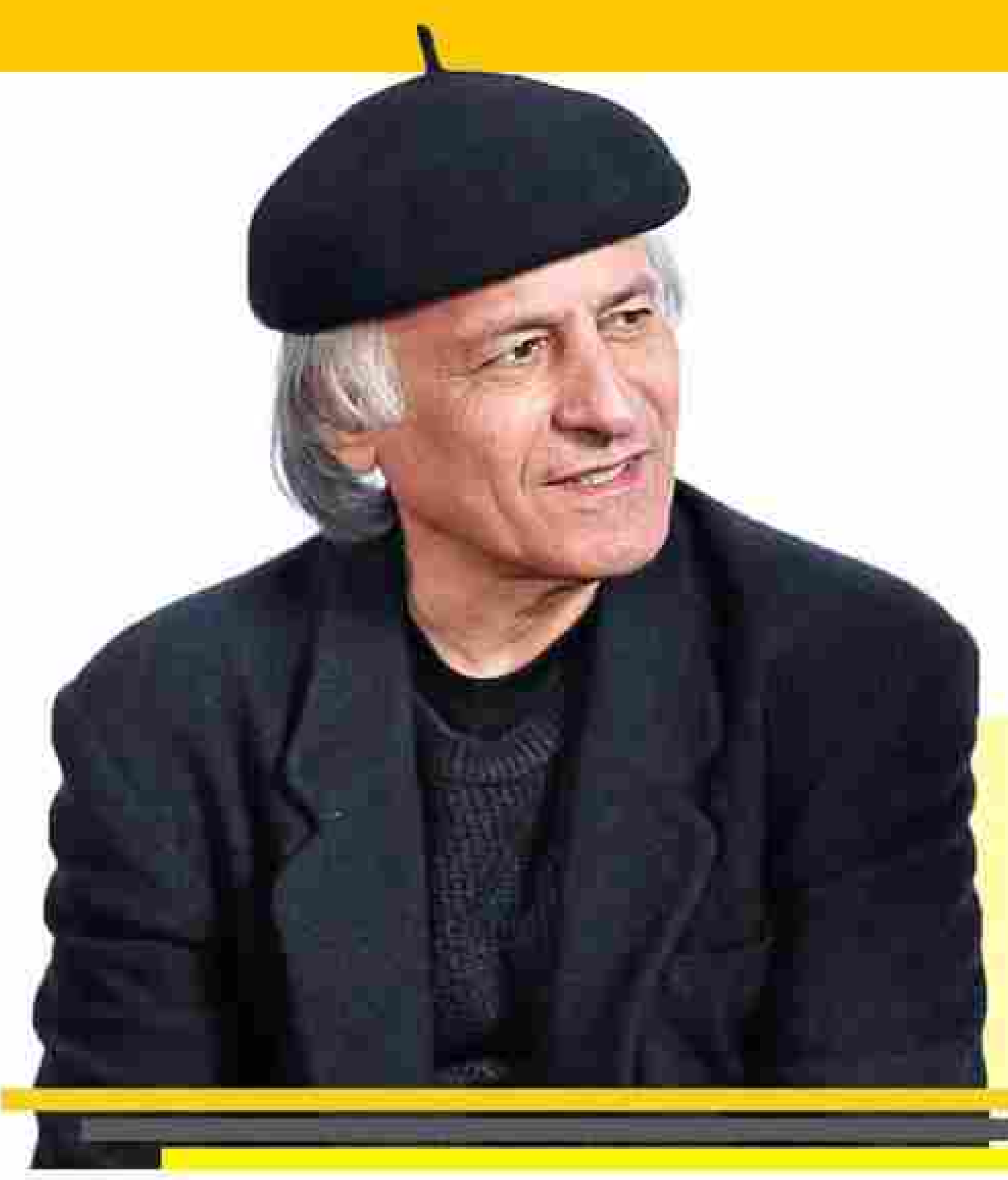
با نفرت نگاهش کردم و گفتم:

" برات متأسفم شادمهر. تو و پدرت همه چیز رو توی پول می‌بینین"!

****

سالها از آن روز می گذرد. نمی‌دانم چرا بعد از اینکه فهمیدم شادمهر ازدواج کرده و تصمیم درستی برای زندگی‌ام گرفتم دوباره عنان عقل را به دست احساساتم دادم و با جواب کردن نامزدم به سوی شادمهر رفتم. شادمهری که امتحانش را قبلا پس داده بود و حالا سالهاست که سرخورده و ناامید با خودم عهد کردم هرگز ازدواج نکنم.

طوفانهای حوادث، اخلاقیات را تقویت می کند ● گوته



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

سمیرا افتخاری

گفت و گو با "خسرو معصومی" کارگردان فیلم "کار کثیف":

ترسوها به درد مدیریت نمی خورند!

این روزها فیلم "کار کثیف" ساخته خسرو معصومی کارگردان باسابقه سینما و تلویزیون بر پرده سینماهاست. فیلم حاصل دغدغه‌های اجتماعی معصومی و بر مبنای یک داستان واقعی ساخته شده است. "کار کثیف" درباره یک دانشجوی رشته حقوق است که بنا به مشکلات اقتصادی که بر سر راهش قرار گرفته مجبور به کسب درآمد از راهی می‌شود که کثیف است و در انتها راهی جز مهاجرت برای او نمی گذارد. به بهانه اکران این فیلم با این کارگردان سینما به گفت‌وگو نشستیم:

در حال حاضر وضعیت اکران فیلم "کار کثیف" چگونه است؟

وضعیت اکران از همه لحاظ بد است.

شما تبلیغات بدی هم ندارید و بیلبوردهای فیلم شما کم کم در سطح شهر دیده می‌شوند

تا کنون دو بیلبورد از فیلم "کار کثیف" یکی در اتوبان تهران - کرج و دیگری در بزرگراه شهید بابایی نصب شده است و قرار است هفت بیلبورد دیگر هم نصب شود ولی چه فایده‌ای دارد؟ فایده‌ای ندارد.

چرا فیلم "کار کثیف" را در این زمان اکران کردید؟

به نظرم زمان آن بد نیست. از همان ابتدا که می‌خواهند فیلمی را اکران کنند، سینمادارها می‌گویند این فیلم نمی‌فروشد یا می‌فروشد. یک عده از سینماداران می‌روند در سالن جشنواره فیلم فجر می‌نشینند و برای خود یک قانون می‌گذارند و می‌گویند این فیلم می‌فروشد یا نه. بعد آن سینمادارانی که می‌خواهند به ما سالن بدهند به دهان او نگاه می‌کنند و از او می‌پرسند به این فیلم اکران بدهیم یا نه؟ او هم می‌گوید نه این فیلم نمی‌فروشد. من فکر می‌کنم آقای انتظامی، رئیس سازمان سینمایی نمی‌تواند جلوی این مافیا را بگیرد. شما ببینید وقتی فیلم "رحمان ۱۴۰۰" از پرده پایین می‌آید، فیلم "تگزاس ۲" اکران می‌شود که این فیلم برای همان شرکت پخش است. در واقع به نوعی به او باج هم می‌دهند. هیچ کس در این مملکت از سینمای اجتماعی حمایت نمی‌کند. فقط من فیلمساز هستم که باید سرمایه خودم را به خطر بیندازم و چنین فیلمی بسازم! من ۹ ماه به سازمان زیباسازی شهرداری تهران رفتم و همه مراحل را طی کردم اما در پایان این مذاکرات به من گفتند در سطح شهر ۱۰ بیلبورد به فیلم شما تعلق می‌گیرد. در نهایت نیز لحظه‌ای که رفتم امضاء کنم گفتند امضاء نمی‌کنیم، چرا باید امضاء کنیم؟ گفتم در تمام دنیا شهرداری‌ها با قشر هنری سینما، تئاتر و موسیقی همکاری می‌کند. من فیلم "رحمان ۱۴۰۰" نساخته‌ام که بیایم از شما بیلبورد بگیرم، آن فیلم خودش می‌تواند بیلبورد خودش را بگیرد، من یک فیلم خوب ساخته‌ام که باید برای فروش و دیده شدن آن تماشاگر را دعوت کنم تا به سینما بیاید. من بارها و بارها در صحبت‌هایم گفته‌ام که یک عده نمی‌خواهند سینما به سمت و سویی برود که حرفی برای گفتن داشته باشد. انگار بیشتر دوست دارند که سینما فقط مردم را سرگرم کند. از نظر آنها الان بهترین موقعیت است تا تماشاگرانی که امثال آقای کیارستمی تربیت کردند را له کنند. آن تماشاچی‌ها دوست ندارند که بروند فیلمی مانند "هزارپا" را نگاه کنند. از مخاطبان آن فیلم می‌پرسیم که چرا رفتید فلان فیلم را دیدید؟ می‌گویند رفتیم خندیدیم. این صحبت‌ها آدم را ناامید می‌کند. در این موقعیت فرهنگی که ما داریم زندگی می‌کنیم، آدمهایی مثل من که به سینما بسیار جدی نگاه می‌کنند، ناامید می‌شوند چون احساس می‌کنیم آینده دیگری نداریم. من فیلم "پرپرواز" را هم ساختم و یک نقد هم درباره آن فیلم خودم به خودم کردم و گفتم: "پرپرواز" فرزند ناخلف من است؛ یعنی آن فیلم را بر اساس اجبار ساختم. یک عده می‌خواهند شما را به همان خانه اول بفرستند و می‌گویند بیا یک فیلم کمدی و تجاری بساز. در چنین موقعیتی ما چه کار می‌توانیم کنیم؟ من، کیانوش عیاری و سایر دوستان را خانه‌نشین می‌کنند. در حال حاضر هفت سال است که فیلم "خرس" را توقیف کرده‌اند. شما این فیلم را ببینید و بگویید چه چیزی دارد که توقیف شده است؟ در زمان مدیریت آقای شمقدری شخصی گفت این فیلم مشکل شرعی دارد؛ یعنی مثل آن دیوانه‌ای می‌ماند که یک سنگ را در چاه می‌اندازد که هزاران نفر عاقل هم نمی‌توانند آن را در بیاورند.

پس از آن دوره، چند بار دیگر مدیریت سازمان سینمایی تغییر کرد، اما چرا فیلم "خرس" اکران نشد؟

همه ترس این را دارند که بگویند چرا یک فیلمی که آنها توقیف کرده‌اند را شما اکران کردید؟ من رفتم فیلم "خانه پدری" به کارگردانی کیانوش عیاری را دیدم. این فیلم چه چیزی دارد که نمی گذارند اکران شود؟ این وسط تعدادی از دوستان فرهنگی ما که دارند کار مطبوعاتی می‌کنند هم حرف نمی‌زنند و همه نان را به نرخ روز می‌خورند.

در مدتی که آقای داروغه‌زاده آمدند قرار شد یک سری فیلم‌های توقیفی اکران شوند ولی باز هم فیلم شما اکران نشد. چرا؟

از نظر من آقای داروغه‌زاده متأسفانه مُبلّغ فیلم‌های زرد بود و این نوع فیلم‌ها را در سینما رواج داد. من هیچ‌وقت ایشان را نمی‌بخشم.

فکر می‌کنید با حضور آقای طباطبایی‌نژاد فیلم شما از توقیف در می‌آید؟

اولین کاری که آقای طباطبایی‌نژاد انجام داده این است که می‌خواهد فیلم "خانه پدری" را اکران کند. آدمهای ترسو به درد مدیریت نمی‌خورند، بلکه آدمهایی که دل و جرئت دارند باید بیایند این کار را انجام دهند. من با چشم خودم دیدم که آقای مهاجرانی وزیر ارشاد آقای خاتمی، وقتی فیلم "سکوت" محسن مخملباف را دید به آپاراتچی آنجا گفت این فیلم چه مشکلی دارد که توقیفش کرده‌اند؟ بنویسید که پخش شود. به همین راحتی آن فیلم پخش شد و هیچ اتفاقی هم برایش نیفتاد. مگر وقتی فیلم "به رنگ ارغوان" به کارگردانی آقای حاتمی کیا پس از پنج سال در سینما اکران شد اتفاق خاصی افتاد؟ خودشان بی‌خود جو درست می‌کنند.

"کار کثیف" یک فیلم قابل توجه است و وجوه مختلفی از اجتماع را به نمایش می‌گذارد. این پروسه و روند تحقیق و نگارش شما چه مدت طول کشید تا به فیلم "کار کثیف" رسیدید؟

برای شب پیری در روز جوانی چراغی روشن کن

● بهروز تارک

من همیشه دلم می‌خواست برای بیکاری و به‌خصوص بیکاری جوانان فیلم بسازم. در حال حاضر تقریباً چهار میلیون و ششصد هزار نفر تحصیل کرده مقاطع لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در کشور وجود دارند که بیکار هستند. این افراد به ناچار مشغول به کارهایی می‌شوند که در شأن آنها نیست. مثلاً من یک فیلم مستند دیدم که بسیار جالب بود. داستان آن فیلم مستند در مورد جوانانی بود که در رشته‌های مختلف تا مقاطع بالا تحصیل کرده بودند اما در نهایت در کارهایی مانند بنایی یا ظرفشویی در رستوران فعالیت می‌کردند. در همین زمان داماد من وکالت جوان مهندسی را برعهده داشت که به دلیل فعالیت در تولید مشروبات الکلی و پخش آن برای گذران زندگی‌اش به طور ناخواسته مشروبات الکلی را که صاحب بار به او داده بود به یک مراسم عروسی برد و یک عده آدم به دلیل نامرغوب نبودن کالا کشته و عده‌ای دیگر نیز کور شدند. زمانی که این داستان را شنیدم بر آن شدم که موضوع بیکاری را در چنین قالبی بگذارم و روی آن کار کنم.

در زمان نگارش فیلمنامه تا چه اندازه به بازیگران فیلم فکر می‌کردید؟

یک سال و دو ماه طول کشید تا فیلمنامه "کار کثیف" را بنویسم. البته زمانی که متن فیلمنامه را می‌نوشتم به چند شخصیت فکر می‌کردم. مثلاً من از ابتدا به خانم الهام نامی فکر می‌کردم چون ایشان قبلاً در فیلم "تابو" با من کار کرده بود و می‌دانستم که دختر با استعدادی است. با زنده یاد لوون هفتوان از طریق فیس بوک ارتباط برقرار کردم. یک بار برای او یک پیغام گذاشتم و گفتم می‌خواهم فیلم بسازم، تو می‌آیی کار کنی؟ او من را می‌شناخت و گفت فیلم "رسم عاشق کشی" شما را خیلی دوست دارم، فیلمنامه "کار کثیف" را بده تا بخوانم. پس از دو هفته دیدم لوون پیغام داده که وقتی فیلمنامه را خواندم کیف کردم و اصلاً من دنبال چنین نقشی بودم.

این که خودتان پدر هستید دغدغه شما برای اینکه روی این موضوع کار کنید تشدید نمی‌کرد؟

بله من دو فرزندم با تحصیلات عالیه و به دلیل مشکلات اقتصادی موفق به ازدواج نشده‌اند و این برای من یک غم است. در حال حاضر مشغول کار و تحقیق در مورد کولبران هستم. وضعیت آنها هم بسیار وحشتناک است. به طور مثال یک نفر با یک پا دو کیلومتر تا بالای کوه می‌رود و با خودش یک یخچال ساید بای ساید می‌آورد و در نهایت ۱۲۰ هزار تومان پول می‌گیرد. چه کسی این کار را می‌کند؟ من با آن کولبر صحبت کردم و فیلمنامه بعدی من در همین زمینه است ولی با وضعیت فروش فیلم "کار کثیف" نمی‌دانم چطور باید دوباره فیلم بسازم. شاید باید برویم یک بانک بزنیم و بعد کار کنیم!

چرا فیلم را با موضوع مرگ تمام کردید؟ بهتر نبود پایان بهتری داشته باشد؟

از نظر من وقتی یک زن و شوهر می‌خواهند ایران را ترک کنند و بروند در یک جای دیگر زندگی کنند یعنی مرگ! به نظر شما فرهاد یا آن عرق فروش مقصر این اتفاق هستند؟ از نظر من نه! وقتی این همه سرسختی و بلا وجود دارد آخرش به همان جا ختم می‌شود.

احساس می‌کنم با این پایان‌بندی یک تاوان بسیار سختی برای این آدم در نظر گرفته شد. غرق شدن در دریاچه یک تاوان بسیار سنگین برای این آدم است.

ساده‌انگاری است که من بخواهم بگویم چون فرهاد عرق فروخته است پس زن و بچه‌اش باید تاوان پس بدهند. من خواستم بگویم او فکر کرد که این‌ها فرار کردند و تنهایش گذاشتند ولی فاجعه زیر آن دریاچه است. شما در فیلم "ده فرمان" اثر کریشتوف کیشلوفسکی می‌بینید که یک پسر بچه می‌خواهد در سطح دریاچه یخ، پاتیناژ بازی کند و به همین خاطر پدرش همه شرایط آن دریاچه را با برنامه کامپیوتری بررسی می‌کند تا ببیند آیا آنجا برای بازی بچه‌اش مناسب است یا نه اما زمانی که آن اتفاق برای پسر بچه می‌افتد و یک جای دریاچه سوراخ می‌شود، نمی‌توانیم پدر را مقصر بدانیم چون آن یک تصادف است و بچه هم در دریاچه غرق می‌شود. اینجا هم همین طور است. پسر به صورت تصادفی ماشین را خلاص می‌کند و مادر چون نمی‌تواند ماشین را هدایت کند به ته دریاچه می‌رود.



همکاری مشترک با ترکیه چقدر به شما کمک کرد؟

ما با هیچ کس در ترکیه همکاری نکردیم. ما از وزارت امور خارجه کشورمان یک نامه می‌خواستیم که می‌خواهیم وارد خاک ترکیه شویم و این فیلم را آنجا بسازیم ولی این نامه را به ما ندادند. آن موقع در ترکیه کودتا شده بود و فکر کردند ممکن است برای ما و برای آنها دردسر درست شود. بعضی از عوامل گروه ما هم ترسیدند و عقب‌نشینی کردند و حتی گفتند برویم فیلم را مثلاً در گرجستان یا ارمنستان بسازیم. گفتم هر کسی می‌خواهد برود در ارمنستان فیلم بسازد از این پروژه برود، اما من می‌خواهم فیلمم را در ترکیه بسازم.

فیلم را در خود ترکیه اکران می‌کنید؟

بله. ضمن این که در حال حاضر با چینی‌ها وارد مذاکره شده‌ایم. آنها برای خرید فیلم و اکران سراسری آن در چین ابراز تمایل کرده‌اند.

خیلی‌ها معتقدند که ما داریم از محصولات چینی استفاده می‌کنیم ولی از سینمای چین غافل هستیم، در صورتی که سینمای چین می‌تواند یک بازار خیلی خوب برای ما باشد؟

بله کاملاً. من دو بار در جشنواره فیلم شانگهای جایزه اول را بردم، یک بار برایم بزرگداشت گرفتند و یک بار هم داور بین‌الملل جشنواره بودم. شما اگر به موزه جشنواره بروید هم عکس من را به عنوان پرافتخارترین کارگردان ایرانی جشنواره می‌بینید. چین بازار خیلی خوبی برای فیلم‌های ایرانی است اما متأسفانه در این حوزه از مدیران سینمایی کسی فعالیت لازم را انجام نمی‌دهد. در بنیاد فارابی تلاشی برای پخش جهانی فیلم‌های ایرانی نمی‌شود. در حال حاضر شرکت پخش فیلم "کار کثیف" در حال مذاکره برای اکران فیلم در چین هستند و تنها بر سر قیمت فروش فیلم اختلاف وجود دارد که این اختلاف قابل حل است. فیلم "خرس" را هم نتفلیکس می‌خواهد بخرد اما پروانه نداریم. فیلم را رسانه تصویری از آقای نوروزبیگی خریده است و اگر فیلم فروخته نشده بود و پروانه هم داشت ما می‌توانستیم آن را به نتفلیکس بفروشیم. از کانادا هم با بنیاد فارابی تماس گرفتند که ما می‌خواهیم فیلم "خرس" را بخریم و اکران عمومی کنیم اما بنیاد فارابی اعلام کرد این فیلم پروانه ندارد.

این روزها مشغول چه کاری هستید؟

مشغول فیلمنامه آخرم که در رابطه با کولبران است. من با نوید محمدزاده که کُرد است برای بازی در این فیلم صحبت‌های ابتدایی را انجام دادم تا در این فیلم بازی کند. او نیز به دلیل این که مشغول بازی در سریال "قورباغه" است گفت تمام امسال سر کار است؛ و چون تأیید ضمنی داده است حاضرم فیلم را زمستان سال بعد بسازم تا او در این فیلم بازی کند. یک سال و نیم روی آن زحمت کشیدم و دوست دارم کار خوب شود.

نگاهی به فیلم سینمایی "سرخپوست" ساختهٔ نیما جاویدی

یک قدم تا کازابلانکای ایرانی!

جمشید خاوری

"**سرخپوست**" روایتگر داستان رئیس یک زندان است (سرگرد جاهد با بازی نوید محمدزاده) که هنگام تخلیه زندان و انتقال زندانیان به زندانی دیگر، باخبر می‌شود یکی از زندانیان (احمد معروف به سرخپوست) ناپدید شده است. این درحالیست که در همان روز، حکم ترفیع درجهٔ جاهد هم امضا شده و اگر زندانی پیدا نشود می‌تواند مسالهٔ ترفیع را با خطر مواجه کند.

فیلمنامهٔ "سرخپوست" دقیقاً مطابق با الگوهای فیلمنامه‌نویسی نوشته شده است. زنجیرهٔ علت و معلولی به درستی پیوند خورده و همهٔ کاشت و برداشتها سرجای خودش است. به نحوی که شاید با یکبار دیدن، تماشاگر عادی نتواند همهٔ اشاره‌ها و کدها را متوجه شود و نیاز باشد که برای درک بهتر فیلم؛ مجدداً به تماشای آن بنشیند. همچنین فیلمنامه نویس با استفاده از روش قطره چکانی در اطلاعات دادن به تماشاگر، او را تشنهٔ تعقیب داستان نگه می‌دارد. البته جز یک مورد که پایان‌بندی فیلم را زیر سوال می‌برد و در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

پرده اول فیلم به معرفی شخصیت های اصلی و فرعی اختصاص دارد. سرگرد جاهد فردی بسیار جدی و منضبط است که سالها آن زندان را به خوبی اداره کرده و ناپدید شدن یک زندانی می‌تواند او را با چالشی بزرگ مواجه کند.

فیلم در پرده میانی، تلاشهای قهرمان قصه برای رسیدن به هدفش (پیدا کردن زندانی) را به تصویر می کشد. در این میان، خانم مددکاری وارد قصه می‌شود. (کریمی با بازی پریناز ایزدیار) که بعدها متوجه می‌شویم برای کمک به سرخپوست به زندان آمده و اعتقاد دارد او بی گناه به زندان افتاده است. در این پرده، ما شاهد ردگم کنی‌ها و کارشکنی‌هایی هستیم که مددکار با همدستی برخی زندانیان انجام می‌دهد (مثل قضیهٔ جای واکس روی تخته سنگ و شهادت دروغ یک زندانی مبنی بر دیدن فرار احمد به سمت بیرون از زندان) اما در نهایت این هوشمندی قهرمانِ قصه است که موفق می‌شود گره ماجرا را باز کند.

پرده میانی فیلم؛ عرصه‌ای است که قهرمان داستان در مسیر شناخت خویش گام برمی‌دارد و با یک چالش بزرگ دست و پنجه نرم می کند. بدون شک برای سرگردی که سالها به عنوان نگهبان قانون، انجام وظیفه کرده و مشکل خاصی هم پیش نیامده، فرار یک زندانی در آخرین روزی که او مسئولیت آنجا را به عهده دارد می‌تواند علاوه بر اینکه شایستگی‌اش را پیش مسئولین مافوق؛ زیر سوال ببرد در ارتقای درجه‌اش هم خلل ایجاد کند. بنابراین برای دفاع از حیثیت کاری خود، باید فراری را پیدا کند. پیدا کردنِ او یعنی رسیدن به هدف و رسیدن به هدف یعنی پیروزی در آن چالشی که گریبانش را گرفته است.

اما قصه در همین جا تمام نمی‌شود. حالا که او به هدفش رسیده و برندهٔ آن قایم باشک بازی با سرخپوست شده، بحث انسانیت و عواطف به وسط کشیده می‌شود. جاهد به عنوان یک "زندانبان" کارش را درست انجام داده اما به عنوان یک "انسان" وقتی بی گناهی سرخپوست برایش مسجل می‌شود تصمیمی خلاف عرف می گیرد که به نوعی نمایانگر تکامل روحی و تحول شخصیت اوست.

از سویی دیگر، شخصیت "احمد سرخپوست" که کارگردان در تصمیمی هوشمندانه، از نشان دادن چهره‌اش خودداری می کند؛ از طریق چند دیالوگ معرفی می‌شود. او زن و یک بچه دارد. اهالی روستایشان از او به نیکی یاد می کنند و بخاطر پاپوشی که ارباب ده برایش دوخته به اعدام محکوم شده اما بی گناه است و تقریباً اکثر کسانی که درباره‌اش حرف می‌زنند بر بی گناهی او اذعان دارند.

با این حال، او نمی‌تواند همدلی مخاطب را جلب کند و تماشاگر در طول قصه بیشتر با سرگرد جاهد همذات پنداری می کند. هر چند جاهد یک شخصیت خاکستری است اما چون، اولاً جلوی دوربین حضور فیزیکی دارد و ثانیاً با عمل و عکس‌العمل‌هایش قصه را جلو می‌برد، تماشاگر دوست دارد با او همراه شود.

کارسن ریوز در کتاب "رازهای پنهان فیلمنامه نویسی" می‌نویسد: " هنگام نوشتن فیلمنامه، صفحات بعد از نقطه میانی و قبل از پردهٔ سوم، چیزی را ترسیم می کنند که آن را "مثلث برمودای فیلمنامه نویسی" می‌نامم. این نقطه‌ای است که فیلمنامه در آن به هلاکت می‌رسد. اتفاقی که اغلب رخ می‌دهد این است که ایده‌های فیلمنامه‌نویسها در پردهٔ دوم ته می کشند و شروع می کنند به تند تند نوشتنِ تعدادی صحنهٔ پر کننده تا به نقطهٔ اوج برسند. صحنه‌های پُر کننده، بلای جان فیلمنامه‌ها هستند و به تمام چیزهایی که این همه رویشان زحمت کشیده‌اید آسیب می‌رسانند."

این همان چیزی است که اگر فیلمنامه نویس دچارش شود فیلمنامه‌اش "خسته کننده" می‌شود و تماشاگر هنگام دیدن فیلم، خوابش می گیرد. اما فیلمنامه نویسِ "سرخپوست" از این مرحله با موفقیت عبور کرده و در این مثلث برمودا غرق نشده است.

در پرده سوم، قصه می‌توانست با فداکاری عاشقانهٔ جاهد به شیوه دیگری رقم بخورد. اگر جاهد به خاطر عشق مددکار، احمد را آزاد می کرد "سرخپوست" می‌توانست تبدیل به یک "کازابلانکا"ی درخشانِ وطنی شود اما عدم ارائهٔ اطلاعات لازم در پرده میانی و تعلل در شخصیت‌پردازی خانم مددکار باعث شده که تماشاگر شاهد رقم خوردنِ یک عشق دو طرفه نباشد. در طول فیلم می‌بینیم که کدهایی مبنی بر عاشق شدن سرگرد داده می‌شود از جمله بو کردن مدادی که از دست مددکار گرفته یا پخش آهنگی عاشقانه از بلندگوی زندان؛ ولی از رفتار مددکار اشاره روشنی مبنی بر عاشق شدن نمی‌بینیم. به جز یک مورد که با لحنی ملایم به جاهد می گوید: به شما نمی‌آید آدم خشنی باشید... و وقتی بحث رفتنِ می‌شود، در گوش جاهد دیالوگی در این مایه‌ها می گوید که شاید دلیلی برای بازگشتم وجود داشته باشد! و در نتیجه تماشاگر این نزدیک شدنِ او به رئیس زندان را یک نقشه از پیش تعیین شده برای کمک به فرار سرخپوست می‌پندارد.

در مورد پایان‌بندی – علیرغم زحمتی که فیلمنامه نویس کشیده – یک علامت سوال بزرگ در ذهن تماشاگر نقش می‌بندد که علت تغییر رفتار رئیس زندان چه می‌تواند باشد؟ آیا این مهربانی یا بخشش یا چشم‌پوشی، ناشی از علاقه‌ای است که نسبت به مددکار دارد یا برآمده از تغییر نگرش او و بیدار شدن وجدانش است که باور کرده احمد بی گناه است و نباید در زندان باشد؟! هر چند برخی تماشاگران اعتقاد دارند جاهد، از فرار احمد چشم‌پوشی نمی کند و در آخرین لحظه به راننده تریلی دستور می‌دهد که به زندان جدید برود!



نقد سریال بوی باران؛ شروع خوب اما...

این شبها تلویزیون "بوی باران" را روی آنتن می برد که پیشتر "عروس تاریکی" نام داشت و به دلایل نامعلوم تغییر یافت. البته محمود معظمی کارگردان این مجموعه تلویزیونی درباره این تغییر نام گفته بود نام "بوی باران" با کلیت اثر، سازگاری بیشتری داشت و عنوان سریال را از "عروس تاریکی" که ناظر بر بخش کوچکی از داستان می شد، به "بوی باران" که با حال هوای داستان بیشتر تناسب دارد تغییر دادیم.

این سریال را محمود معظمی کارگردانی که پیشتر در زمینه تولید آثار خانوادگی و اجتماعی با رویکرد معناگرایی مثل "شاید برای شما هم اتفاق بیفتد" را ساخته بود. البته او سالهای قبل سریال "تکیه بر باد" را هم برای تلویزیون ساخت و در فضای بازیگری و منشی صحنه هم فعالیت داشته و در سریال ظاهر شد. شاید قدری در ساخت اپیزودهای "شاید برای شما هم اتفاق بیفتد" معظمی توفیقاتی داشته باشد اما برای ساخت یک سریال چندین قسمتی و یا مجموعه سازی نتوانسته آن موفقیت های هر چند کم و بیش را تکرار کند. بالاخره کارگردان مشمول نظارت بر بازیگردانی هم هست و از برخی رفتارهای تصنعی شهابِ بوی باران بگذریم که محمدرضا هاشمی بازیگر موطلایی این سریال تلویزیونی در آن نقش ایفا کرده است. خصوصاً آن سکانس دعوای شهاب و کارگر کارخانه که آنقدر مصنوعی بازی کرد تا صدایِ برخی از منتقدین را هم در آورد. نرگس محمدی (ترانه)، رضا کیانیان (سیاوش- پدر شهاب)، رویا نونهالی (سیمین- مادر شهاب) بازیگران نام آشنایی هستند ولی کارِ خاص و درگیرکننده‌ای از آنها ندیدیم. در واقع ضعف کارگردان را هم در بازی گرفتن از کاراکترهایش به رخ مخاطب می کشد.

سریال بوی باران مجموعه‌ای شبه ملودرام و اجتماعی است که داستانها و داستانکهای خود را با استفاده از مضامین خانوادگی و اجتماعی با پردازش حادثه بازگو می کند. گرچه فیلمنامه این سریال را عباس نعمتی که هم بازیگری کرده و هم ناظر سریال بوده است بر عهده داشته ولی ماجراهای کش دار، پررنگ کردن مسائل فرعی و توجه بیش از اندازه به کاراکترهای غیراصلی سبب شده تا در داستان سازی به توفیق مناسب دست نیابند. عباس نعمتی قبلاً سریالهای "تکیه بر باد"، "نون و ریحون" و "اولین شب آرامش" را نوشته است. سریال بوی باران در قسمتهای آغازین، جذاب به نمایش در آمد ولی در ادامه با دور شدن از سوژه اصلی داستان و باز شدن پای کاراکترهای نالازم جدید از مسیر اصلی دور افتاد. در واقع این روزها حادثه سازی، حادثه پردازی و دنبال کردن رخدادهای آن باعث شده که مخاطب این اثر نمایشی را تماشا کنند. البته



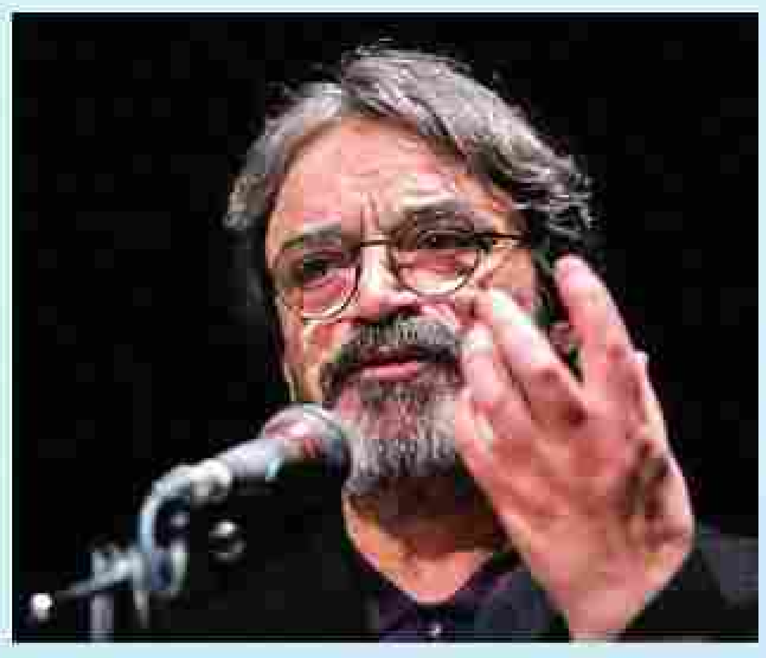
که این اتفاق در همان گامهای اولیه "بوی باران" بیشتر به منصه ظهور رسید. ناگفته نماند که "بوی باران" از ساختار هنری، تصویری و فیلمنامه متوسطی برخوردار است، این ضعف را هم نمی توان نادیده گرفت. سریال بوی باران فارغ از حادثه خیزی و ماجرای فرشته، شهاب، مهندس و مرجان به آسیب شناسی های خانوادگی و اجتماعی هم می پردازد. ماجرای فاصله گرفتن یا طلاق عاطفی سیمین و سیاوش (رضا کیانیان و رویا نونهالی) که در سریال هم مطرح می شود، بی احترامی ها و نداشتن تربیت شهاب که معلوم است تحتِ حمایتهای مادرش و دور افتادن پدرش این آسیب ایجاد شده و از طرفی دیگر مشکلات و آسیبهای خانواده ترانه (نرگس محمدی) و خانواده‌اش و از دواج "ترانه و سهیل" - نرگس محمدی و شهاب شادابی هم نشان می دهد. کاراکترهایی مثل فرشته و شهاب و همچنین مرجان، ترانه و حتی خانم وکیل (حمیرا ریاضی) مورد پرداخت هنرمندانه قرار نگرفتند و مخاطب سریال به ابعاد مختلف شخصیتی آنها راه پیدا نمی کند.

در برخی از اوقات، کاراکترها در موقعیتهای بی ارتباط، دیالوگهای نامفهوم و اتفاقات جور واجور بی ربطی قرار می گیرند که برای مخاطب گُم و نامفهوم‌اند. با وجود اینکه در سریال "بوی باران" از چند بازیگر نام آشنا و توانا هم بهره برداری شده ولی هیچ کدام از آنها در حد توانایی ها و قابلیتهای خودشان در "بوی باران" ظاهر نشده‌اند.

از زمانیکه پای هنرمندان حرفه‌ای مجموعه ساز از تلویزیون بریده شده و گوی برنامه سازی به دست متوسط سازها افتاده هدف صرفاً پُر کردن آنتن با سریالهای سطحی و ضعیف شده است. روزگاری برای جذابیت بیشتر سریالها با تقسیم بندی یا کارهای اپیزودی مجموعه ها، بینندگان تلویزیون مجدانه پیگیر ماجراها و رویدادهای زندگی شخصیتها می شدند. ولی این نکات هم متأسفانه بسیار اندک در سریالهای جدید مدنظر سریال‌سازان قرار گرفته است که در "بوی باران" هم این نقص مشاهده می شود. امیدواریم هرچه زودتر به فکر یک برنامه ریزی اصولی و منطقی برای ساخت سریالهای تلویزیون، برگرداندن هنرمندان کاربلد و متخصص و باز کردن فضا برای حضور تهیه کنندگان قدیمی، جدید و مولف و اصطلاحاً تلویزیونی های اصیل باشیم.

حسین علیزاده: رسانه ملی افکار ضدفرهنگی دارد!

حسین علیزاده عضو هیات داوران بخش موسیقی دستگاهی جشنواره موسیقی جوان در نشست رسانه‌ای و مراسم رونمایی از پوستر سیزدهمین جشنواره ملی موسیقی جوان در این نشست رسانه‌ای بیان کرد: جشنواره موسیقی جوان یک رویداد مهم موسیقی است که واقعاً کار بزرگی را رقم زده است. مسلماً هر چیزی هم که پیشرفت می کند نشان دهنده تداوم یک



حرکت است. این جشنواره یک رویداد پاک و معصوم است که هر کسی به آن نرسیده باخته است. متأسفانه یک نفر در صدا و سیما نیست که مسئولیتی برای موسیقی داشته باشد. آنها فکر ضد فرهنگی دارند که اصلاً توجهی به موسیقی و رویدادهایی چون "موسیقی جوان" ندارند و وای به حال مملکتی که صداوسیمای آن درکی از موسیقی ندارد! این هنرمند پیشکسوت تأکید کرد: ما همیشه معترض به موسیقی و شرایط آن هستیم که متأسفانه صدا و سیما در آن نقش زیادی دارد. متأسفانه وقتی جایی پولی نداشته باشد نهادی چون صدا و سیما وارد آن نمی‌شود. متأسفانه بعد از چهل سال دیگر دیر است که به این ماجرا بپردازیم اما ما وظیفه داریم که در این تریبون‌ها اعتراض خود را اعلام کنیم. این آهنگساز و نوازنده موسیقی ایرانی با انتقاد از حضور برندگان جشنواره‌های موسیقی در برنامه‌های تلویزیونی پربیننده تصریح کرد: من به همه پدر و مادرها توصیه می کنم از چهره‌های این جشنواره سوء استفاده نکنند. این بچه‌ها متأسفانه بعد از اینکه در جایی شهرت پیدا می کنند در جاهای دیگر مورد سوء استفاده‌های تبلیغاتی قرار می‌گیرند. من به پدر و مادرهایی که دنبال چنین روشی برای شهرت کاذب هستند به شدت معترض هستم. چرا که چنین رویکردی موجب می‌شود کودکان پیشرفت نکنند.



باران می‌بارید. پروانه که در جاده جنگلی می‌راند، حس کرد چرخ عقب پنچر شده. کنار کشید و ایستاد. حدسش درست بود. خواست چرخ زاپاس را بیرون بیاورد. تا حالا این کار را نکرده بود. به ناخن‌های بلندش نگاه کرد. آیا می‌توانست؟ فکر کرد شاید بهتر باشد با همان چرخ پنچر برگردد. یادش بود که پایین جاده یک تعویض روغنی هست. قرار بود به کلبه جنگلی برود. آنجا را برای ده روز اجاره کرده بود. خواهرش و شوهرش را به آن کلبه دعوت کرده بود. می‌خواست زودتر از آنها به کلبه برود و آنجا را تمیز کند. ماشینش پر از میوه و مرغ و گوشت و چیزهای دیگر بود. حالا با این پنچری کارش عقب می‌افتاد. دور زد و سمت پایین جاده حرکت کرد.

تعمیرگاه بسته بود. پروانه به شماره‌ای که روی در تعمیرگاه بود، زنگ زد و گفت پنچر شده و کمک می‌خواهد. کسی که گوشی را برداشته بود، پرسید: "ماشینت چیه؟" پروانه گفت: "لاستیک و چرخ نمی‌خوام. زاپاس دارم ولی نمی‌تونم خودم عوضش کنم." و از او خواهش کرد بیاید و کارش را راه بیندازد و نگران دستمزد نباشد.

نیم‌ساعت طول کشید تا قاسم آمد. مرد پنجاه ساله‌ای بود که بوی خمیرریش و ادکلن می‌داد. معلوم بود که در آن نیم‌ساعت داشته صورتش را اصلاح می‌کرده. شلوار جین مدل‌پاره، کفش کتانی بزرگ و تی‌شرت "آی لاو یو" تنش بود. گوشی بزرگی دستش بود. آن را در جیب عقبش گذاشت و بدون اینکه به پروانه نگاه کند، سراغ ماشین او رفت. چرخ پنچر و گل‌آلودش را نگاه کرد. سری جنباند و پرسید: "با این چرخ پنچر چند کیلومتر روندی؟" پروانه گفت: "نمی‌دونم. از بالای جاده جنگلی اومدم. بیست دقیقه طول کشید. من خیلی عجله دارم." قاسم به چیزهایی که در ماشین بود، نگاهی کنجکاوانه انداخت. چند بار بدنه ماشین را به پایین فشار داد و گفت: "لاستیکش حسابی جر خورده. می‌ترسم ماشین هم آسیب دیده باشه. کارش طول می‌کشه." پروانه گفت: "من باید قبل از رسیدن مهمونام، برسم کلبه جنگلی. لطفا چرخ رو عوض کنین." قاسم گفت: "کلبه غفار رو کرایه کردی؟ چند شب؟ شبی چند؟" پروانه گفت: "نمی‌دونم." قاسم خندید: "مگه میشه ندونی؟ نرخش رو بگو اگه دیدم گرون گرفته، باهاش حرف بزنم تخفیف بده. اگرم کلبه بهتر بخوای، خودم یکی دارم که از شانست خالیه. توش تمیزه. نظافت نمی‌خواد. باهات ارزون حساب می کنم." پروانه گفت: "اونجا رو اجاره کردم پولشم دادم. مشکل من حالا کلبه نیست. لطفاً زودتر چرخ رو عوض کنین. عجله دارم." قاسم گفت: "خود دانی. چرخ رو عوض می کنم ولی اگه کمک ماشین خراب شده باشه و تو جاده پر دست‌انداز اذیتت کنه، بعداً به ما فحش ندی." زاپاس را بیرون آورد و گفت: "چه تمیزه. فابریکه. آدم دلش نمیاد با این لاستیک تمیز بره تو جاده گلی.

" پروانه جواب نداد. داشت شماره خواهرش را می‌گرفت. آنتن نمی‌داد. قاسم زیر ماشین جک زد و گفت: "اینجا آنتن نمیده." به بالای تعمیرگاه اشاره کرد و تراسی را نشان داد و گفت: "اونجا خوب آنتن میده. ته تعمیرگاه پله داره. برو بالا با خیال راحت تلفن بزن." پروانه گفت: "مرسی. صبر می کنم بالای جاده بهشون زنگ می‌زنم." قاسم که داشت اهرم جک را حرکت می‌داد، پرسید: "می‌خوای به شوهرت زنگ بزنی؟ تلفن ثابت هم دارم." پروانه گفت: "نه آقا می‌خواهم به خواهرم زنگ بزنم... شما کار خودتو انجام بده." قاسم گفت: "حالا چرا جوش میاری؟ قصد ما کمکه. هرچی می‌گیم، لج می کنی و میگی نه. میگم کمک ماشین آسیب دیده، میگی نه. می گم برو بالا آنتن میده، میگی نه. می گم..." پروانه گفت: "آقا از لطف شما ممنونم. لطف کنید چرخ رو زودتر عوض کنید برم. تو ماشین مواد غذایی فاسد شدنی هست باید زودتر بذارم تو یخچال." قاسم گفت: "به روی چشم." به آسمان نگاهی کرد و گفت: "بازم می‌خواد بباره." پروانه هم به آسمان نگاه کرد و دوباره مشغول گرفتن شماره خواهرش شد.

وقتی قاسم چرخ پنچر را در آورد، آسمان ترکید و بارانی تند بارید. پروانه زیر سایبان تعمیرگاه ایستاد. باران کج می‌بارید انگار او را هدف گرفته بود. یک قدم عقب‌تر رفت و به قاسم چشم دوخت که داشت چرخ سالم را جا می‌انداخت. پروانه بلند گفت: "لطفا پیچ‌هاشو محکم ببندین." قاسم جواب نداد. کارش که تمام شد، پروانه تشکر کرد و پرسید: "چقدر تقدیم کنم؟" قاسم گفت: "هرچی کرم داری. کارتخون تو مغازه‌س." پروانه گفت: "من که نمی‌دونم مزد شما چقدره؟ خودتون دو برابر حساب کنین بگین چقدر بکشم." قاسم گفت: "همون که گفتم. هرچی کرمت بود، بده. کارتخون ته مغازه‌س." پروانه کارتش را بیرون آورد و داخل شد. قاسم هم دنبالش رفت. پروانه کارت کشید و فیش را به او داد. قاسم گفت: "خیلی زیاد کشیدی. دستت درد نکنه." فیش را در جیب گذاشت و دری را به او نشان داد و گفت: "برو تو!" پروانه گفت: "چی؟ چرا برم تو؟" قاسم گفت: "چون من میگم. اگه لج کنی و نری تو، برات بد میشه." و با لگد در را باز کرد و پروانه را به داخل هل داد. آنجا یک فلاسک چای بود. پروانه آن را برداشت و به طرف قاسم انداخت. قاسم جاخالی داد و لگدی به ساق پای او زد. یک پیچ گوشتی برداشت و بی‌هوا به شقیقه او ضربه سختی زد. پیچ گوشتی وارد جمجمه شد. پروانه چند لحظه مبهوت به قاسم نگاه کرد بعد مردمکهایش بالا رفتند. بدنش رعشه گرفت و افتاد.

قاسم شوکه شد. خونی پرفشار از کاسه سر پروانه بیرون می‌ریخت. پیچ گوشتی را بیرون کشید. خونش را با پارچه‌ای پاک کرد. نبض پروانه را گرفت. چیزی متوجه نشد. زیر لب گفت: "مرده!" گونی آورد و جسد را در آن چپاند. کف

اتـاق را تمیز کـرد. از مغازه بیـرون آمد. اطراف را نـگاه کرد. در آن باران کسـی بیرون نمی‌آمد. گونی را در ماشـین پروانه گذاشـت و به سـوی جاده جنگلی رفت. نیم سـاعت راند و جسـد را از گونی بیرون آورد و کنار ماشـین انداخت. در راه برگشت از میان‌بر به روستایی رفت و با مینی‌بوس به مغازه‌اش برگشـت. در مینی‌بوس متوجه شـد گوشی‌اش از جیبش افتاده. مضطرب شد. خواست برگردد اما فکر کرد رفتنش بی‌فایده اسـت چون شاید کسی گوشی را پیدا کرده باشد. شاید گوشی را جای دیگری گم کرده باشد؟ در ایستگاه پاسگاه پیاده شـد و اعلام کرد گوشـی‌اش را دزدیده‌اند. بعد به مخابرات رفت و سـیمکارتش را سوزاند. او فکر همه جا را کرده بـود غیر از اینکه اگر کاراگاه نوبخـت وارد این پرونده شـود، همـه موها را از ماست خواهد کشید.

×××

تراکتوری که از کنار ماشین پروانه می‌گذشت، جسـد را دید و به پاسگاه تلفن کرد. دیری نگذشت که افراد پلیس آمدند و ماشین و جسد را به قرارگاه بردند. گوشـی قاسـم را هم پیدا کردنـد. از طرفی وقتی که خواهر پروانه و شـوهرش به کلبه رسیدند و دیدند هنوز پروانه نیامده، نگران شدند مخصوصاً کـه تلفنش را جـواب نمی‌داد. آنها هـم به پلیس اطلاع دادند. پلیس گفت برای شناسـایی جسدی به سـردخانه بیمارستان بیایند. و گفتند احتمالاً این جسـد پروانه است چون ماشین او را کنار جسدش پیـدا کرده‌اند. پلیس قاسـم را هـم احضار کرد اما چون قبلاً اعلام کرده بود موبایلش سـرقت شـده، به او شـک نکردند. قاسـم به آنها گفـت مقتول با ماشـینش بـرای تعویض چـرخ آمده بـود. و کل ماجرا را تا آنجا تعریف کرد که چرخ تعویض شـد و پروانـه مـزدش را با کارتخـوان پرداخت کرد و رفت. این را هم گفت که خیلی عجله داشـت چون خواهر و شـوهرخواهرش قرار بود بـه کلبه‌ای در جنگل بیایند. پلیس از او پرسـید: "کدام قسـمت جنگل؟" قاسم گفت: "نمی‌دونم. فقط گفت یه کلبه تو جنگل." درباره سرقت موبایلش هم گفت: "وقتی ایـن بنده خدا رفت، به فیـش پرداختی نگاه کردم دیدم دو برابر مزدم کارت کشیده. اومدم دم مغازه که بهش زنگ بزنم بگم برگرده بقیه پول‌شـو ببره ولی هنوز شـماره رو نگرفته بودم کـه یه موتوری اومد و گوشی رو قاپید." پلیس پرسید: "مگه شماره مقتول رو داشتی؟" قاسم گفت: "آره چون وقتی اومد تعمیرگاه و دید بسـته‌س، بهم زنگ زد و شماره‌ش افتاد." پلیس مشخصات موبایل قاپ را از او گرفت و در سـایت پلیس اعلام کردند که موتورسواری با چنین مشخصاتی مظنون به قتل است.

تحقیقات پلیس به نتیجه نرسـید. انوشـیروان، شـوهرخواهر پروانه که از دوسـتان نوبخت بود، قصه قتل را برای او تعریف کرد و کمک خواسـت. کاراگاه نوبخت که سرش برای پرونده‌های معمایی درد می‌کرد، به شـمال رفت و پرونده پلیس محلی را مطالعه کرد. ماشـین مقتـول را هم دید و نتیجه گرفت پروانه جای دیگری کشـته شـده و به آنجا انتقال یافته. در پرونده درباره رد موتور یا ماشـین یا جای پا چیزی نوشـته نشـده بود. از مأمورهایی کـه به صحنه قتل رفته بودند، پرسـش‌هایی کرد. یکـی از آنها گفـت رد موتور و ماشـین ندیده اما جای پا دیده. در پرونده نوشـته شده بود قتل باید کار یک موبایل‌قاپ باشـد. نوبخت در دفترچه‌ش یادداشـتهایی کرد و به تعمیرگاه قاسم رفت. قاسم حرفهایی را که قبلا زده بود، تکرار کرد. نوبخت به او گفـت: "لطفا با من به محل قتل بیا چون رد چرخ یه ماشین دیگه اونجا هست کمک کن تا تشخیص بدیم رد چرخ چه ماشـینیه." قاسـم گفت: "از اون روز تا حالا کلی بارون اومده. مگه میشـه رد چرخ تا امروز مونده باشـه؟" نوبخـت گفت: "رد چرخ مـال امروزه. حدس می‌زنم قاتل برگشـته تا ببینه جسد رو بردن یا هنوز هست." قاسم گفت: "مشکل دیگه اینه که از رد لاسـتیک نمی‌شـه فهمید مال چه ماشـینیه." نوبخت گفت: "نوع لاستیک رو که میشه تشـخیص داد؟" قاسم قبول کرد ولی گفت: "تا حـالا از اون جاده نرفتم. بلد نیسـتم." نوبخت گفت: "چقدر نه میاری! خودم راه رو بلدم."

پـس از چند دقیقه کـه در جاده جنگلی رفتند، نوبخت پرسید: "خیلی مونده برسیم؟" قاسم گفت: "از کجـا بدونم؟ من که گفتم تا حالا از این مسـیر نیومدم. خبر هم ندارم جسـد رو کجا پیدا کردن." نوبخت گفت: "حواسم نبود. دختری که کشته شده از فامیلاس. فکرم رو مشـغول کرده. دختر بی‌آزار و مهربونی بود. تو خودت دیدیش و خوب میدونی چی میگم." قاسـم آهی کشید و گفت: "آره. دختر خوبی بود. همه‌ش نگران بود که مهموناش پشـت در بمونـن. مزد منم دو برابر داد. راضی نبودم مزد بده ولی خودش بدون اینکه به من بگه، رفت سراغ کارتخـون و واریز کرد. ما اومدیـم کار خیر کنیم، موبایلمـون رو قاپیدن." نوبخـت گفت: "موبایلت مشکلی نداره. بعد از تحقیقات بهت پس میدن. تو زن و بچه هم داری؟" قاسـم باز آه کشـید و گفت: "داشتم ولی زنم طلاق گرفت. بچه رو هم با خودش برد. من به خاطر آسایش خودش هیچوقت نگفتم بچـه رو بیـار ببینم. الان ده سـاله کـه از دخترم بی‌خبـرم." نوبخـت گفت: "عجـب دل پر دردی داری!" قاسـم گفت: "سرنوشـته. کاریش نمیشه کرد..." و یکهو گفت: "سـرعت رو کم کن! از چپ برو. جلوتر یه چاله هست." نوبخت سرعتش را کم کرد و از سـمت چپ جـاده حرکت کرد. وقتی که از کنار چاله می‌گذشتند، نوبخت گفت: "خوب شد گفتی‌ها! اگه بی‌خبر میومدیم، چاله دیده نمی‌شد و مکافات داشـتیم... من به سرنوشت معتقد نیستم. دست خود آدمه که سرنوشتش چطوری بشه. اگه مرگ اومد سراغ پروانه تقصیر خودش بوده." قاسم گفت: "کجاش تقصیر خـودش بوده؟ تو این جاده پنچر میشـه. بلد نبوده چرخ رو عوض کنه. با چرخ پنچر این همه راه رو برمی‌گرده و میاد پیش من بعد دوباره این راه رو میره. کسـی که موبایل منو قاپید، از همین مسیر میره. ماشین دختره رو دیده و طمع کرده. بعدشم لابد دختره مقاومت می‌کنه و کشته میشـه." نوبخت گفت: "اگه وقتی دید ماشـینش پنچر شـده به امـداد خودرو تلفن کـرده بود، اونا میومدن و این اتفاق براش نمی‌افتاد." قاسم خندید: "جنـاب اینجا وسـط جنگله نـه خیابونای تهرون. امداد خودروش کجا بود." نوبخت گفت: "راسـت میگی. انگار حواسـم خیلی پرته." و کمی بعد گفت: "اگـه موبایل قاپ پروانه رو کشـته، چرا موبایل و ماشینش رو نذردیده؟" قاسم گفت: "تخیلاتت رو کار بنداز تا بفهمی چرا. شـاید همـون موقع دیده کسـی یا ماشینی میاد. ترسـیده و با موتورش فرار کرده." نوبخـت گفت: "خیال‌پردازی خوبی داری. باید پلیس می‌شدی. دیگه چی داری بهم بگی؟" و سرعتش را کم کرد و دور زد. قاسم گفت: "چرا دور زدی؟ مگه نمی‌خواد رد چرخ ماشـین رو نشـونم بدی؟" نوبخت گفت: "لازم نیست. هرچی رو باید بفهمم، فهمیدم." قاسم پرسید: "نکنه بازم تخیلاتت قاتی کرده؟" نوبخت از داشـبورد دسـتبند بیرون آورد. نوبخت توقف کرد و به قاسـم دستبند زد و گفت: "دلایل محکمی دارم که پروانه رو کشـتی. انکار هم فایده نداره." و دلایلش را به او گفت. قاسم دید چاره‌ای جز اقرار ندارد. گفت: "قصد نداشـتم بکشمش. پاش لیز خورد افتاد و یه چیز تیز رفت تو مخش." نوبخت گفت: "این قصه‌ها رو به قاضی بگو اما امکان نداره باور کنه."

جواب معمای بوسه بر دهان مار

شک نوبخت برای این بود که هفت‌تیر بوی همان عطری را میداد که از گلی می‌تراوید. برنـده این معمـا مرضیـه نوراحمـدی از کازرون با شماره ۰۹۱۷ (×××) ۱۸۸۹

هوش آزمایی:

چرا نوبخت گفت پروانه جای دیگری کشته شده؟ چرا به قاسم شـک کرد؟ سه هفته وقت دارید جواب خود را به شماره ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ پیامک کنید. دوستان باهوشی که برنده شده‌اند و هنوز جایزه خـود را دریافت نکرده‌اند، لطفا با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

مهارت، دانستن بیشتر درباره موارد کوچک زندگی است ● ایچ دلسکی

غذای محبوب ایرانی‌ها

بهاره پورعالی



خورشت بامیه

هر کدام از شهرهای ایران به داشتن غذاهای خوشمزه و محلی شهرت دارند، خورشت بامیه هم از غذاهای خوش طعم جنوبی است که نه تنها در جنوب، بلکه در همه ایران طرفداران خاص خود را دارد. بهار و تابستان فصل وفور بامیه است به همین دلیل این خورشت لذیذ در میان علاقه‌مندان به آن، بسیار سرو می‌شود.

بامیه گیاهی است از خانواده پنیرکیان که به دلیل داشتن فیبر بالا در درمان یبوست، مصرف سنتی دارد. بامیه سرشار از مواد معدنی است که مصرف آن برای درمان پوکی استخوان، دیابت، کم خونی، کاهش قند و چربی خون توصیه می‌شود. همچنین این گیاه را به عنوان تقویت کننده بینایی، شاداب کننده پوست و... می‌شناسند.

دستور پخت خورشت بامیه را به صورت مرحله‌ای آموزش می‌دهیم تا بتوانید یک غذای خوشمزه و مقوّی را برای دورهمی‌های خانوادگی یا پذیرایی از مهمانان تهیه کنید.



مواد لازم:

پیاز .... ۲ عدد
گوجه فرنگی........................ ۵۰۰ گرم
بامیه .... ۳۰۰ گرم
گوشت گوسفندی .... ۵۰۰ گرم
(استفاده از گوشت مرغ یا گوشت گوسفند بسته به ذائقه خانواده توصیه می‌شود)
آبلیمو یا آبغوره .... ۲قاشق غذاخوری
سیر........................ ۲حبه
رب گوجه فرنگی........................ ۱قاشق غذاخوری
نمک و زردچوبه .... به‌مقدار لازم

طرز تهیه:

ابتدا پیازها را کاملاً خرد کرده و سپس در ادامه سیر را رنده و به آن اضافه می کنیم. گوجه فرنگی را در ظرفی جدا رنده کنید.

داخل قابلمه‌ای مناسب، دو قاشق غذاخوری روغن ریخته و روی حرارت متوسط قرار داده و سپس پیاز را اضافه کرده و تفت دهید تا رنگ آن کاملاً طلایی شود.

نکته: برای افرادی که دارای چربی خون هستند استفاده از روغن زیتون توصیه می‌شود.

پس از طلایی شدن پیاز، سیر را نیز اضافه کرده و یک دقیقه تفت دهید. در ادامه گوشت گوسفند را به مواد اضافه کرده و همراه با ادویه و رب گوجه فرنگی خوب ترکیب کرده و تفت دهید.

گوجه فرنگی رنده شده را به مواد اضافه کرده و کاملاً هم بزنید، حدود ۵ دقیقه تفت داده و به میزان مناسب آب را به مواد داخل ظرف اضافه کنید. وقتی آب خورشت قل قل کرد، شعله را کم کرده و در قابلمه را ببندید تا گوشت به آرامی بپزد.

نکته: زمان پخت گوشت بسته به نوع گوشت متفاوت است.

سپس در یک تابه کمی روغن ریخته و بامیه‌ها را برای چند دقیقه تفت دهید تا فقط رنگ آنها کمی پررنگ شود. (نیازی نیست که بامیه‌ها به طور کامل سرخ شود)

نکته: حتماً قبل از پخت مقدار کمی دُم بامیه‌ها را بگیرید.

بعد از پخته شدن گوشت، آبلیمو و بامیه‌ها را به خورشت اضافه کرده و نمک بزنید. اجازه دهید روی شعله کم، بامیه‌ها بپزند و خورشت به خوبی جا بیفتد.

در پایان دقت کنید که بامیه‌ها پخته باشند، ولی له نشوند و آب خورشت نیز غلظت مناسب داشته باشد.

توجه به این نکات هم خالی از لطف نیست:

ـ برای خوشمزه‌تر شدن خورشت سعی کنید به آن کمی زعفران اضافه کنید.

ـ پیشنهاد می‌شود قبل از تهیه خورشت بامیه، حتماً گوشت گوسفندی را به مدت ۱ ساعت خوب بپزید.

ـ حتماً همراه با خورشت بامیه، سالاد شیرازی یا ترشی محلی نیز سرو کنید.

دسر (بلالیت)

بلالیت یک دسر محلی بندرعباس و بوشهر است که امروزه بسیار پرطرفدار می‌باشد و دسری بسیار مقوی وخوشمزه است.

مواد لازم:

ماکارونی یا ورمیشل........................ ۳۰۰ گرم
شکر .... به میزان دلخواه
گلاب........................ یک استکان
روغن یا کره .... ۱ قاشق غذاخوری
آب .... ۱ لیتر
عسل........................ ۱/۴ قاشق چایخوری
در صورت تمایل می‌توانید از زعفران هم استفاده کنید.

طرز تهیه:

برای تهیه این دسر خوشمزه اول آب را در یک قابلمه بریزید و روی حرارت گاز قرار دهید تا بجوشد. سپس ماکارونیها را داخل قابلمه بریزید تا ۱ الی ۲ جوش بزند. ماکارونی نباید زیاد نرم شود. سپس آبکش کرده و در قابلمه برگردانید.

حالا کمی شکر، گلاب، هل و یک قاشق غذاخوری کره یا روغن به مواد اضافه کنید. اگر تمایل داشتید تا دسر رنگ زیبایی داشته باشد، کمی زعفران روی آن بریزید و یا به جای شکر، شیره خرما به میزان لازم اضافه کنید.

نکته: می توانید ماکارونی را قبل از ریختن در آبجوش کمی تفت دهید تا هم خوشرنگ و هم خوش طعم شود.



قسمت هفتم



در این شماره برخی درباره آثار منظوم و ارزشمند نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷_۸۹۸) هجری قمری سخن خواهیم گفت.

تاریخ زندگی و بحث کمالات این عالم فاضل و شاعر دانشمند و مربی اخلاق ما را بر آن داشت که آنچه از احوالات شیخ جامی و لطیفه‌های آن به نظر تأثیرپذیر می‌باشد، را بیاوریم.

نقل است چون شاه اسماعیل صفوی شهر هرات را تسخیر کرده بود، دستور داد که هر جا نام "جامی" در کتابی نوشته شده نقطه جیم را تراشیده بالای آن گذارند تا "خامی" خوانده شود.

مولانا هاتف خواهرزاده جامی از این موضوع متاثر شده و این قطعه را سروده:

بس عجب دارم ز انصاف کشور گشای
آنکه عمری بر درش گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش
نقطه جامی، تراشیدست و خامی کرده است

این شاعر همچنین ماههای آخر عمر، این دو بیت ماندگار را سروده است:

دریغا که بی‌ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و مرداد و اردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم و زشت

در زمان میرزا بیک، جوانی صاحب جمال و شاعر پیشه به تازگی به سمرقند آمده بود و "خاکی" تخلص می‌کرد.

ایشان روزی با جمعی از شعرا و گروهی خراسانی نشسته بود که گروهی از طلبه و ظرفای سمرقند از جلوی ایشان رد می‌شدند و او بر سبیل تعرض می‌گوید: کجا می‌روند خران خراسان؟!

و ایشان هم در جواب می‌گویند
که "خاکی" نرم طلبند که بر آن غلطند.

ایشان چنان در زاویه فقر پای همت در دامن صبر و قناعت کشید تا مضمون شیخ نظامی در حق ایشان به ظهور آمد:

چون به عهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر دَرم فرستادی
من نمی‌خواستم تو می‌دادی

شاعری مهمل گوی پیش ایشان گفت که دوش خواجه خضر را در خواب دیدم که آب دهان مبارک را در دهان من انداخت.

ایشان گفتند غلط دیده ای؟!

خضر می‌خواست که تف بر روی و ریش تو افکند تو دهانت باز داشتی در دهان تو افتاد!

شاعری پیش ایشان می‌گفت: چون به خانه کعبه رسید، دیوان شعر خود را به حجرالاسود برای تیمم مالیدم، ایشان گفتند اگر در آب زمزم می‌مالیدی بهتر بود!

یکی از شیخ زاده‌های شهر که خالی از بلادتی نبود و دعوی شاعری می‌کرد این غزل ایشان را تتبع کرده بود:

بسکه در جان نزار و چشم بیدارم تونی
هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی

اعتراض شده بود در این مطلع: هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی

شاید خری یا گاوی باشد و پیدا شود و ایشان فرمودند: باز پندارم تویی

مولانا ساغری شاعری بود که با ایشان مطایبه می‌کرد وی به بخل متهم بود و ایشان در شان مولانا ساغری این قطعه را فرموده اند:

ساغری می‌گفت، دزدان معانی برده اند
هر کجا در شعر من معنی رنگین دیده اند
دیده اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت
راست می‌گفت آن که معنی هایش دزدیده اند!

جامی: در حکایت به پیرزنی اشاره می‌کند که از حضرت رسول (ص) خواسته به بهشت برود و در مطایبه ذیل می‌فرماید:

گفت حاشا که چنان خوش وطنی
گردد آرام گه پیرزنی
گل آن باغ جوانان باشد
غنچه‌اش تنگ دهانان باشد

اجازه می‌خواهم با سروده لطیف دیگری داستان اشعار و شهرت جامی را به زمان آینده موکول کنم که اداء دین از شاعر خوب کشورمان شده باشد.

یاد دارم از کهن پیری که در حمام گفت
کین سخن پرسید روزی کهتری از مهتری
چیست سِرّ آنکه در حمام هر کس پانهد
بر دل غمگین او بگشاید از شادی دری
گفت سرش آنکه با او نیست از مال جهان
غیر طاس و فوطه آن هم از برای دیگری!

طنز داستانی



گم شدن خر

⌘ روزی فردی خرش را گم کرده بود راه می‌رفت وشکر می‌کرد. دوستش پرسید حالا خرت را گم کرده‌ای دیگر چرا خدا را شکر می‌کنی؟
او گفت به خاطر اینکه خودم بر روی آن ننشسته بودم والا خودم هم با آن گم شده بودم!؟

⌘ از خانمی پرسیدند: شنیده‌ام پسر و دخترت هر دو ازدواج کرده‌اند، آیا از زندگی خود راضی هستند ؟

خانم جواب داد : دخترم زندگی خوشی پیدا کرده که من همیشه برایش آرزو می کردم. ابدا دست به سیاه و سفید نمی زند.

صبحانه را در رختخواب می خورد. بعد از ظهرها هم دو سه ساعتی می خوابد. عصر با دوستانش به گردش می رود و شب هم با تفریحاتی مثل سینما و تلویزیون سر خود را گرم می کند. یقین دارم که دامادم هم با داشتن چنین همسری سعادتمند است!

پرسیدند وضع پسرت چطور است ؟

گفت: اوه اوه!!! خدا نصیب نکند! بلا به دور، یک زن تنبل و وارفته ای دارد که انگار خانه شوهر را با تنبل خانه اشتباه گرفته است.

دست به سیاه سفید که نمی زند. اصرار دارد که صبحانه را در رختخواب بخورد. تا ظهر دهن دره می کند. بعد از ظهر ها باز تا غروب کپیده! عصر هم از خانه بیرون می رود و تا شب مشغول گردش است. با وجود این زن، پسرم حتماً بدبخت است

طناب

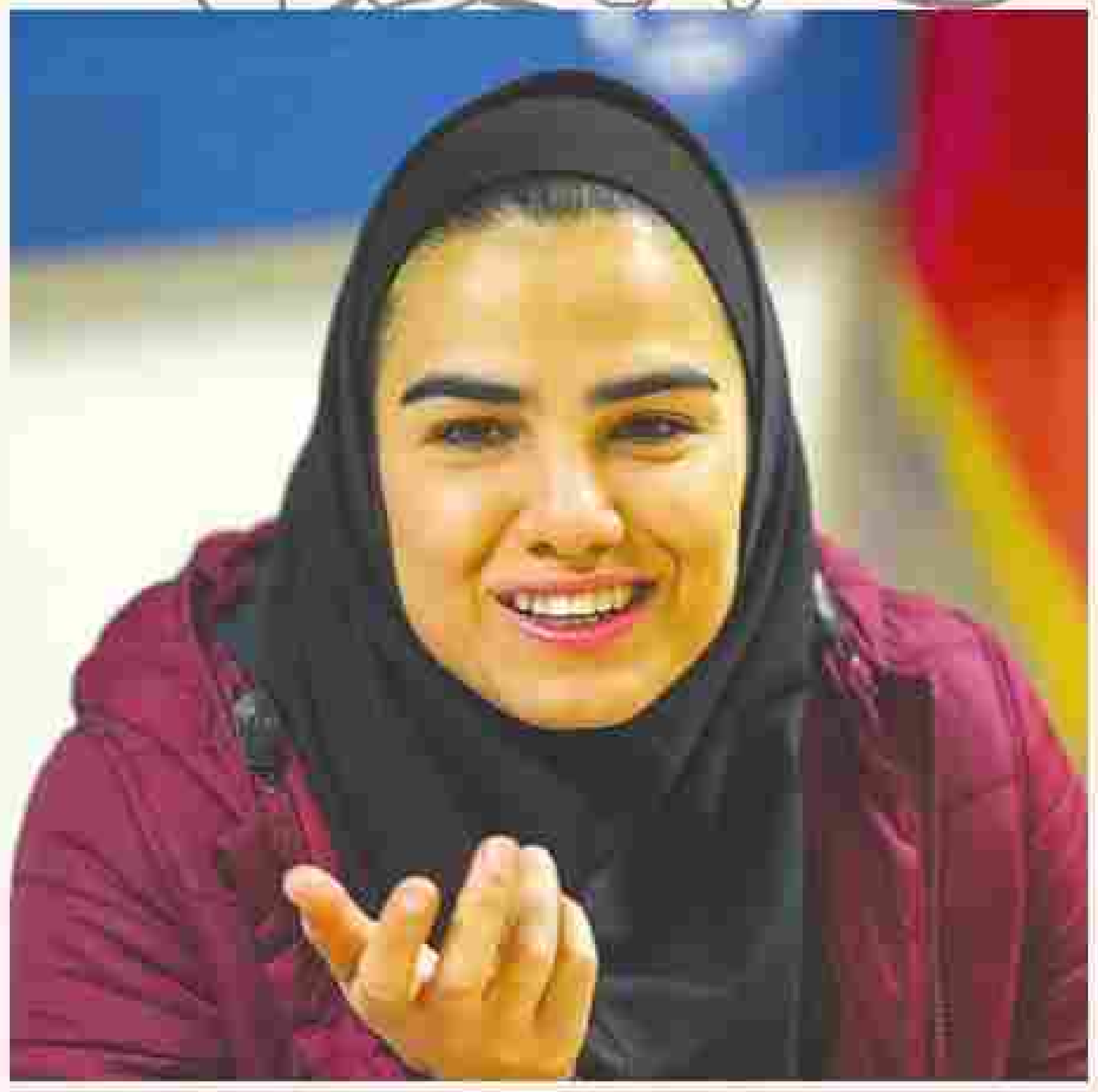
ده مرد و یک زن به طنابی آویزان بودند طناب تحمل وزن یازده نفر را نداشت باید یکنفر طناب را رها می کرد و گرنه همه سقوط می کردند زن گفت:

من در تمام عمر همیشه عادت داشتم که داوطلبانه خودم را وقف فرزندان و همسرم کنم و در مقابل چیزی مطالبه نکنم... من طناب را رها می کنم چون به فداکاری عادت دارم در این لحظه مردان سخت به هیجان آمدند و شروع به کف زدن کردند.

هر کس طریق راستی را بپیماید، زودتر به هدف می رسد
● تولستوی

فرشته کریمی:

به خداحافظی فکر نمی کنم



تیم ملی فوتسال ایران با هدایت شهرزاد مظفر و بازیکنانی که تک تک آنها ستاره بودند توانست عنوان قهرمانی آسیا را کسب کند و در این بین در خبرهای داخلی و خارجی که جست‌وجو کنیم فرشته کریمی ستاره بی‌مثالی در تاریخ فوتسال زنان است که تابلوی افتخاراتش دستاورهای بزرگی دارد. کسی که خیلی‌ها به خاطر نمایش درخشانش در جام ملت‌های آسیا، به او لقب مسی ایران را دادند و حالا نخستین لژیونر فوتسال زنان، یکی از ده بازیکن برتر جهان در سال ۲۰۱۳، ارزشمندترین بازیکن آسیا در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۸، خانم گل لیگ فوتسال بانوان ایران و ده‌ها عنوان ریز و درشت دیگر توانسته فرشته کریمی را به ستاره فوتسال زنان تبدیل کند. ستاره‌ای که به گفته خودش تصمیم به خداحافظی ندارد و با آرزوهای بزرگی در راه افتخارات تازه‌تر قدم برمی‌دارد... صحبتهای خانم گل ایران را بخوانید...

*** بازی‌های جام جهانی فوتبال زنان را چقدر پیگیری کرده ای؟**

جام جهانی فوتبال زنان رویداد بسیار مهمی است. هر چهار سال یک بار برترین‌های جهان دور هم جمع می‌شوند و بالاترین سطح فوتبال زنان را به نمایش می گذارند. من هم پیگیر این مسابقات بوده‌ام و نتایج را دنبال کرده‌ام البته به دلیل مشغله کاری و فشردگی تمریناتم نتوانسته‌ام همه مسابقات را ببینم، اما چون طرفدار تیم ایتالیا هستم، بازی‌های ایتالیا را دقیق‌تر دنبال کردم و مسابقاتش را دیدم که با وجود شایستگی مقابل هلند شکست خورد و از ادامه رقابت‌ها کنار رفت.

*** ستاره‌های فوتبال زنان را چقدر می‌شناسی ؟**

بیش از همه مارتا را دنبال کرده‌ام و سال‌هاست که سبک بازی‌اش را مد نظر دارم چون خودم بازیکن فوروارد و هجومی هستم. در فوتبال و فوتسال دنیا هم ستاره‌های مورد علاقه‌ام در این پست‌ها بازی می‌کنند. کریستیانا گیرلی بازیکن شماره ۱۰ ایتالیا است که شیوه بازی‌اش را دوست دارم. همچنین دروازه‌بان اصلی آلمان هم شیوه خاصی در بازی دارد که درخشان است و در تیم آمریکا هم تقریبا تمامی بازیکنان ستاره هستند اما کارلی و سامانتا از بازیکنان مورد علاقه من هستند.

*** فکر می کنی فوتبال ایران هم روزی جواز حضور در جام جهانی را بگیرد؟**

سطح مسابقات در جام جهانی بسیار بالاست. در این مسابقات می‌توانیم تفاوت بازی تیمهای آسیایی، اروپایی و آمریکایی را احساس کنیم. با عملکردی که تیمهای آسیایی در این دوره از مسابقات داشتند، گمان می کنم قهرمانی ژاپن در جام جهانی ۲۰۱۱ یک استثنا بوده است. امسال آسیایی‌ها در جام جهانی کم فروغ ظاهر شدند و همین تفاوت سطح فوتبال کشورها را نشان می‌دهد. البته در فوتبال ما هم استعدادهای زیادی وجود دارد، اما برای حضور در جام جهانی و موفقیت در آن، فقط داشتن استعداد کافی نیست، بلکه برنامه ریزی بلند مدت و سرمایه گذاری مناسب نیاز است. یک نکته دیگر هم که خیلی مهم است تفکر حضور در جام جهانی است. اینکه بازیکنان، مربیان و مسوولان تفکر قهرمانی داشته باشند و با این فکر کار و تمرین کنند. این خیلی مهم است که بازیکن به خودباوری برسد. یادم می آید وقتی با تیم ملی فوتسال برای نخستین بار نایب قهرمان غرب آسیا شدیم گفتم که روزی به جام جهانی می‌رویم. خیلی‌ها در آن سال به این حرف من خندیدند اما ما به جام جهانی رفتیم. همین امروز هم اگر درباره فضای ذهنی چهارده بازیکن ملی بپرسیم، شاید چهار، پنج نفر فکر حرفه‌ای داشته باشند و رسیدن به اهداف بزرگ را در ذهنشان بپرورانند. من معتقدم تفکر حرفه‌ای بازیکن، نقش مهمی در موفقیت تیمی و ورزشی او دارد.

*** فکر می کنید چرا فوتبال زنان ایران نسبت به فوتسال پیشرفت کمتری داشته ؟**

قدرتمندی تیم ملی بستگی به برگزاری لیگ قوی دارد. همه چیز از دل لیگ می آید. ما اگر بتوانیم در لیگ بازیکن پروری مناسب داشته باشیم، تیم ملی هم قدرتمند می‌شود. من معتقدم فدراسیون در سالهای اخیر حمایتهای خوبی از فوتسال و فوتبال زنان داشته است. در حال حاضر در رده‌های سنی تیم ملی داریم. در بزرگسالان لیگ و تیم ملی داریم.این در شرایطی است که در فوتسال فقط تیم ملی و لیگ بزرگسالان داریم. شاید یکی از دلایلی که امروز در کشور ما فوتسال زنان از فوتبالش در آسیا موفق‌تر است، توجه کشورهای آسیایی به برنامه‌ریزی روی فوتبال باشد. کشورهای آسیایی در فوتبال زنان سرمایه‌گذاری بیشتری نسبت به فوتسال دارند و همین امر موجب شده کار برای درخشش زنان فوتبالیست کشورمان سخت‌تر شود.به طور مثال در همین مسابقات انتخابی المپیک که چند ماه پیش در قطر برگزار شد، دختران ما بازی‌های درخشانی داشتند و می توانم بگویم به خاطر یک بدشانسی صعود نکردند. ما در فوتسال به خودباوری رسیدیم. در حالیکه سال ۸۴ کسی فوتسال را نمی‌شناخت، اما



مادر، پدر و خانم گل در یک کادر

امروز همه نامی از فوتسال زنان در گوشه ذهن‌شان دارند. به همین خاطر است که من به آینده خوشبینم و مطمئنم در دهه پیش رو اتفاق‌های خیلی خوبی در فوتبال خواهد افتاد.

*** شرایط امروز فوتسال را چطور می‌بینی ؟**

مهم‌ترین دغدغه امروز فوتسال، پشتوانه سازی است. در حال حاضر ما پشتوانه سازی منسجمی نداریم. در فوتبال تیم‌های رده‌های سنی مختلف فعال هستند اما در فوتسال چنین چیزی وجود ندارد و این زنگ خطری برای آینده است. اگر بخواهیم پوست‌اندازی کنیم، بازیکنانی در حد تیم امروز فوتسال بزرگسالان، در جوانان پرورش نداده‌ایم؛ بازیکنان ششدانگی که فکر و ذکرشان تمرین و ورزش باشد و برای حفظ موفقیت‌های

فوتسال از جان مایه بگذارند، اینکه میل به پیروزی در ذهن‌شـان باشد و در میدان هم بروزش دهند؛ کاری که من در تمام زندگی انجام داده‌ام و همیشه در حال تمرین و تلاش بوده‌ام.
موفقیت‌هـای پی‌درپـی اتفاقـی نیسـت و حتما بازیکنانـی که ذهن حرفـه‌ای و زندگی تمام وقتِ ورزشـی دارنـد موفق می‌شـوند. الان اگر یکی از بازیکنان بزرگسـالان مصدوم شود، چند بازیکن جـوان سـتاره داریـم که بـه راحتـی جایگزین شوند. کشورهای اروپایی سرمایه‌گذاری‌های خوبی روی فوتسـال زنان کرده‌اند و طی سال‌های آینده طبیعتا کار برای ما هم سـخت می‌شـود و نباید از مسیر پیشرفت جهانی فوتبال عقب بمانیم.

❊ مربیان مرد کادر فنی را چقدر مفید می‌دانی؟

خیلی اثرگذار است. مربیان مرد غالبا خودشان از برترین فوتسالیسـت‌ها یا فوتبالیست‌ها بوده‌اند و فقط به شکل تئوری صاحب علم آموزش نشده‌اند. در دوره قبل آقای صانعی در کنار خانم شـهرزاد مظفـر و جدیدی‌زاده بودند و در حال حاضر آقای رعدی به‌عنوان مشـاور فنی کمک‌های زیادی به تیم مـا کردند. مربیان زن ما هـم جزو بهترین‌ها هستند اما حضور مردان کمک بهتری می کند.

❊ در این یک‌سال، پس از آن قهرمانی ارزشمند چه اتفاق‌هایی برای شما افتاد؟

فقط باید بگویم، لطف و محبت مردم واقعا ستودنی بود و همچنان هم به ما لطف دارند. پس از مسابقات از همه بچه‌ها اسـتقبال و تقدیر شـد. ملی‌پوشان به شهرهایشان که رفتند با استقبال خیلی خوبی مواجه شـدند و واقعا لـذت بخش بود که پس از سـالها افتخار آفرینی بالاخره دیده شدیم. به همین خاطر و در همین جا از طرف خودم و دوسـتانم می گویم، از تمام مهربانی‌های مردم تا همیشه سپاسگزاریم. البته باید بگویم، ما پیش از اعزام به مسـابقات آسیا هم تدارکات خوبی داشتیم و فدراسیون حمایت خیلی خوبی از ما داشت، اردوهای منظم و برنامه مشخص و فشـرده‌ای را پشت سر گذاشتیم. با آمادگی راهی مسابقات شدیم و با پیروزی‌های پی‌درپی بر سکوی نخسـت ایسـتادیم، اما پس از مسـابقات اردوهای ما کمتر شـد. دلیل اصلی این بود که با مسـابقات دو سـال فاصله داشـتیم و به دلیل اینکه مسـابقه نداریـم اردوها تعطیل شـد. البته مـن معتقدم که اردوها نباید متوقف شود. ما باید همیشه در شرایط آمادگی باشـیم. بازیکنان حرفه‌ای چه در نزدیکی مسابقه باشند و چه در فاصله از تورنمنت‌ها، هرگز تمریناتشان را متوقف نمی کنند.

❊ وعده‌های پاداش پس از قهرمانی عملی شد؟

خـب در بخش‌هایـی زحمـت کشـیدند و با هدایایی از ما تقدیر کردند، اما پاداش اصلی ما پرداخت نشد.

❊ مقدار این پاداش چقدر است؟

از طرف فدراسـیون به ما وعـده داده بودند ۲۲ میلیون پاداش می‌دهند که هنوز پس از یک سـال پرداخت نشـده. قرار بود هر قدر به آقایان پاداش دلاری دادنـد به ما هم بدهند که به آقایان ۱۵۰۰ دلار دادنـد و به ما ۱۰۰۰ دلار و گفتند بعدا ۵۰۰ دلار را می‌دهیم که چنین چیزی اتفاق نیفتاد. البته در قسـمت کادر فنی هم پاداش پرداخت نشـده اسـت. پیش از قهرمانی در آسـیا، ما در مسابقات داخل سالن ترکمنسـتان هم سوم شدیم که آنجا پاداش سـکه بود و در مـورد آن هم هنوز چیزی پرداخـت نکرده‌اند. من نمی‌خواهـم تمام وقتم به گلایه درباره مسـائل مالی بگذرد، اما مسـاله این اسـت که من به‌عنوان ورزشـکار حرفه‌ای شغل دیگـری جز ورزش ندارم. تنهـا محل درآمد من ورزش اسـت. من حتی بیمه ورزشی هم ندارم که تضمینی برای آینده‌ام باشد. امروز که ستاره هستم و سـرحالم، اوضاعمان این اسـت، اگر فردا دچار مصدومیت شوم و مجبور شوم ورزش حرفه‌ای را برای همیشه کنار بگذارم، تکلیف من چه می‌شود؟ کسی سراغی از من می گیرد؟ کمکی می کند؟ پس مجبوریم درباره مسائل مالی و پاداش‌هایمان گاهی صحبـت کنیم چون به آن نیـاز داریم و مهمترین منبع درآمدمان است.

❊ اگر زمان به عقب برگردد باز هم همین مسیر را می‌روی؟

صدبـار هم که زمـان به عقب برود من فوتسـال را انتخاب می کنم. تفاوت بازیکن حرفه‌ای و بازیکنی که صرفـا برای پر کردن وقتش ورزش می کند در همین است. من تلاش کرده‌ام سـالم زندگی کنم و هر روز تمریـن کرده‌ام. از خیلـی از تفریحاتم زده‌ام و تمرین کرده‌ام. از مسـیری که آمده‌ام راضی هستم و با تمام مشکلات باز هم همین رویه را انتخاب می کردم.



خانم کریمی در زمان افتتاح مجموعه ورزشی به نام خودش



❊ تا چه زمانی می‌خواهی فوتسال را ادامه دهی؟

فعـلا قصد خداحافظی نـدارم و تا زمانی که بدنم اجازه بدهد و بتوانم، بـازی می کنم. الگوی من در فوتسـال ایران آقای وحید شمسـایی است و حالا حالاها قصد خداحافظی ندارم.

❊ سال گذشته چند ماهی در ایتالیا بازی کردی. از این تجربه بگو.

حدود چهارمـاه در المپیوس رم بازی کردم. البته حضورم در بازی‌های دوسـتانه بود و نمی‌توانستم در مسـابقات لیگ شرکت کنم اما شکل تمرینات و حضورم همراه با تیم بود. تجربه خیلی خوبی بود. امکاناتشـان عالی است. همه چیز منظم و حرفه‌ای پیش می‌رفت. شـاید خنده‌دار باشد اما برای ما که پیش آمده در کل فصل لیگ فقط یک دست لباس داشـته باشـیم، داشتن چند دسـت لباس در یک فصل اتفاق بزرگی اسـت! حالا چه برسـد به اینکه تیم محیط اختصاصی تمرین، بدنسازی و ریکاوری داشته باشد. سـطح کیفی و کمّی لیگ هم بالا بود. مدیران باشـگاهها به تیمها سرکشـی می کردند و همه در جریان چند و چون مسـابقات بودند. تیمها حرفه‌ای چیده شـده بودند و ضعیف‌ترین‌هایشان هم برای برد به میدان می آمدند. بازی‌های سنگینی برگزار شد و از همه نظر تجربه گرانبهایی بود.

❊ فصل آینده چه برنامه‌ای دارید؟

هنوز تصمیم قطعی نگرفته‌ام. چند پیشنهاد خارجی دارم که باید منتظر حل شـدن کارهای اداری‌اش بمانم. شاید با یک تیم داخلی قرارداد ببندم و وقتی کارم برای عقد قرارداد خارجی درسـت شـد در میانه فصل بروم و شـاید تصمیـم دیگری بگیرم. هنوز مشخص نیست.

حافظه خوب، حافظه‌ای است که بداند چگونه امور بی اهمیت را فراموش کند

● کلیفتون فادیمن

مسابقه؛ چالش سود و زیان

قرار شده چهارمین دوره جام شهدا روزهای دوم و چهارم مرداد در ورزشگاه شهر قدس تهران برگزار شود. این تورنمنت چهارجانبه با حضور پرسپولیس، سایپا، فولاد و ماشین‌سازی برگزار خواهد شد و قطعا می‌تواند یخ تعطیلات تابستانی فوتبال ایران را بشکند. مسابقات این دوره چند روز پیش قرعه کشی شد که پرسپولیس به سایپا خورد و فولاد و ماشین‌سازی هم باید با هم مصاف بدهند. سه دوره قبلی جام شهدا در سال‌های ۹۳، ۹۴ و ۹۶ برگزار شده که دو بار تراکتورسازی عنوان قهرمانی را به دست آورده و یک‌بار صبای قم جام را بالای سر برده است. جام شهدا درحالی برنامه‌ریزی و اجرا می‌شود که تیمها به منظور افزایش آمادگی پیش از آغاز لیگ، به چنین مسابقاتی نیاز دارند. به همین دلیل هم گابریل کالدرون آرژانتینی به سرعت با پیشنهاد حضور پرسپولیس در جام شهدا موافقت کرد.

او امیدوار است دو مسابقه این تورنمنت باعث شود سرخ‌ها در شرایط بازی قرار بگیرند و خودش هم شناخت بیشتری از بازیکنان پیدا کند. از مسائل فنی که بگذریم، اساسا برگزاری چنین مسابقاتی به افزایش جذابیت رقابت‌های باشگاهی هم کمک می‌کند. این موضوع مخصوصا در مورد فوتبال ایران با کنداکتور بسیار خلوتش یک مزیت بزرگ خواهد بود. در شرایطی که بقیه کشورهای جهان به هر بهانه تعداد مسابقات باشگاهی‌شان را افزایش می‌دهند و این مساله تا جایی ادامه می‌یابد که اعتراض اتحادیه مربیان و بازیکنان را به‌دنبال می‌آورد، درایران شاهد رویّه‌ای معکوس هستیم. اینجا مسوولان برگزاری مسابقات تا حد امکان از ترتیب دادن بازی‌های بیشتر فراری هستند و در بسیاری از مواقع از خالی‌تر شدن تقویم استقبال هم می‌کنند!



ایران ۸۰ میلیونی به اندازه قطر دو میلیونی

یک تیم باشگاهی لیگ برتری در ایران که در جام حذفی نیز شرکت دارد، سالانه بین ۳۱ تا ۳۵ بازی داخلی برگزار می‌کند. اگر این تیم در همان مسابقه نخست حذفی شکست بخورد و حذف شود، این یک بازی حذفی به اضافه ۳۰ بازی لیگی به عدد ۳۱ خواهد رسید، اما اگر این تیم تا فینال حذفی پیش برود، حداکثر ۵ بازی این تورنمنت به تعداد مسابقات لیگی افزوده خواهد شد. این وضعیت کشور هشتاد و چند میلیون نفری ایران است که بیش از نیمی از جمعیتش همین حالا در لیگ برتر نماینده ندارند.

حالا بیایید نگاهی به قطر بیندازیم؛ کشوری که تنها ۲ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر جمعیت دارد و تازه بخش زیادی از همان را هم کارگران غیربومی تشکیل می‌دهند. لیگ قطر چهار تیم کمتر از ایران دارد و با حضور ۱۲ تیم برگزار می‌شود. جام حذفی یا امیر قطر اما به شکل دیگری انجام می‌شود و شامل دو مرحله گروهی و حذفی است.

در این جام ۱۶ تیم دسته اولی و دسته دومی حضور دارند که ابتدا در دو جدول هشت تیمی با هم مصاف می‌دهند و سپس سه تیم اول هر گروه، از مرحله یک‌چهارم نهایی به‌طور حذفی با هم ملاقات می‌کنند. این یعنی هر تیم حداقل ۷ بازی گروهی دارد که ممکن است یک تا سه دیدار حذفی هم به آن اضافه شود. به این ترتیب با احتساب ۲۲ بازی لیگی، هر تیم دسته اولی قطر در یک فصل دست‌کم ۲۹ و حداکثر ۳۲ بازی داخلی برگزار می‌کند. پس می‌بینید که از نظر تعداد مسابقه، تقریبا تفاوتی بین ایران ۸۰ میلیونی و قطر ۲/۵ میلیون نفری نیست. وضعیت امارات و دیگر کشورهای منطقه هم تقریبا به همین ترتیب است.

برگزاری مسابقه بدون سود مالی!

صد البته منظورمان این نیست که هر چقدر جمعیت یک کشور بیشتر بود تعداد مسابقات باشگاهی آن هم باید بیشتر باشد، اما نکته اینجاست که در ایران از پتانسیل جمعیت زیاد و علاقه بالای مردم به فوتبال به شکل درست استفاده نمی‌شود. علاوه بر اینکه بسیاری از باشگاههایمان با شیوه زیانبار دولتی و شبه‌دولتی اداره می‌شوند و بسیاری دیگر فاقد امکانات سخت‌افزاری کافی هستند، یک دلیل مهم‌تر برای گریزان بودن مسوولان از برگزاری مسابقات بیشتر این است که اساسا انجام بسیاری از بازی‌های فوتبال در ایران بیشتر از آنکه درآمد داشته باشد، هزینه دارد! موضوع ساده است؛ مجاری درآمد از یک بازی فوتبال عمدتا شامل حق پخش، تبلیغات محیطی و بلیت‌فروشی است.

ناگفته پیداست که هر کدام از این سرفصل‌ها در ایران با مشکلات بسیار زیادی همراه هستند و عملا پولی دست باشگاه‌ها و فدراسیون را نمی‌گیرد. همین مساله هم باعث می‌شود آنها شوق چندانی برای برگزاری مسابقات بیشتر نداشته باشند.در دنیایی که برخی کشورهای اروپایی حتی محل برگزاری سوپرجام‌شان را هم اجاره می‌دهند و از آن پول در می‌آورند، سازمان لیگ و باشگاه‌ها حتی از دربی تهران هم نمی‌توانند به اندازه هزینه‌های برگزاری‌اش درآمدزایی کنند! فکر می‌کنید اگر امکان کسب سود حقیقی از مسابقات فوتبال در ایران وجود داشت، آیا مسوولان مربوطه به همین راحتی مثلا قید برگزاری سوپرجام را می‌زدند؟

گروه سخت ایران در جام جهانی

در فوتبال آسـیا تیمها بر اساس قدرت و رتبه‌شان از رده یک تا پنج تقسیم می‌شوند.

رده ۱: ایـران، ژاپـن، کره جنوبی، اسـترالیا، قطر، امارات، عربستان، چین

رده ۲: عراق، ازبکسـتان، سـوریه، عمان، لبنان، قرقیزستان، ویتنام، اردن

رده ۳: فلسطین، هند، بحرین، تایلند، تاجیکستان، کره شمالی، تایوان، فیلیپین

رده ۴: ترکمنسـتان، میانمار، هنـگ کنگ، یمن، افغانستان، مالدیو، کویت، مالزی

رده ۵: اندونزی، سنگاپور، نپال، کامبوج، بنگلادش، مغولستان، گوام، سریلانکا

بـا توجه به ایـن رده‌بندی، آسـیایی‌ها در ۸ گروه برای جام جهانی ۲۰۲۲ رقابت می‌کنند

گروه ۱: گوام، مالدیو، فیلیپین، سوریه، چین

گروه ۲: نپال، کویت، چین تایپه، اردن، استرالیا

گروه ۳: کامبوج، هنگ کنگ، بحرین، عراق، ایران

گروه ۴: سنگاپور، یمن، فلسطین، ازبکستان، عربستان

گروه ۵: بنگلادش، افغانستان، هند، عمان، قطر

گروه ۶: مغولستان، میانمار، تاجیکستان، قرقیزستان، ژاپن

گروه ۷: اندونزی، مالزی، تایلند، ویتنام، امارات

گروه ۸: سریلانکا، ترکمنستان، کره شمالی، لبنان، کره جنوبی... سـر گروههـا به همـراه ۴ تیم دوم که نتایج بهتری داشـتند بـه دور نهایی و انتخابی جام جهانی می‌روند.

آرژانتین نخستین حریف جوانان والیبال ایران



رقبای تیم ملی والیبال جوانان ایران در مرحله دوم مسابقات قهرمانی جهان مشخص شدند که آرژانتین نخستین حریف ایران خواهد بود.تیم ملی والیبال جوانان ایران با پیروزی مقابل تیم چک توانست به مرحله دوم (هشت تیم پایانی) رقابتهای قهرمانی جوانان جهان ۲۰۱۹ در بحرین راه پیدا کند و با اتمام بازی‌های روز پایانی دور نخست رقابت‌ها، حریفان خود در مرحله دوم این مسابقات را بشناسد.به این ترتیب در مرحله بعد، تیم ایران به عنوان تیم دوم گروه C در گروه F قرار گرفت و با تیم‌های بحرین(تیم دوم گروه A)، آرژانتین (تیم اول گروه B) و ایتالیا(تیم اول گروه D)همگروه شد و شاگردان عطایی در اولین دیدار خود از این مرحله به مصاف تیم آرژانتین در دومین دیدار با تیم ایتالیا ودر سومین بازی خود در این مرحله چهارشنبه دوم مرداد(امروز) با تیم بحرین(میزبان مسابقات) دیدار می کنند.در گروه E نیز تیمهای برزیل، روسیه، چین و کره جنوبی همگروه شدند. دو تیم برتر هر گروه در این‌مرحله راهی مرحله نیمه‌نهایی می‌شوند و به‌صورت ضربدری به مصاف هم خواهند رفت.

افتخار آفرینی مجتبی عابدینی



مجتبی عابدینی کاپیتان تیم ملی شمشیربازی ایران که با صعود به مرحله نیمه نهایی رقابت های جهانی بوداپست مجارستان، صاحب مدال برنز شد، در رنکینگ جهانی ۱۴ پله صعود داشته است. عابدینی با این صعود تاریخی، در رده دهم برترین شمشیربازان اسلحه سابر جهان قرار گرفته است. در این رده بندی، نمایندگان کره جنوبی، آمریکا و آلمان در رده های اول تا سوم قرار دارند.

مدال برنز مجتبی عابدینی اولین مدال تاریخ شمشیربازی ایران در سطح جهانی است. وی برای دستیابی به این مدال، بعد از کسب ۵ برد در جدول مقدماتی و صعود مستقیم به جدول ۶۴نفره، به ترتیب نمایندگانی از ژاپن، تونس، روسیه و آلمان را پشت سر گذاشت و تنها در آخرین دیدار مقابل آندراس زاتماری قهرمان جهان از کشور مجارستان متحمل شکست شد.

سیامند رحمان باز هم قهرمان جهان شد



در ادامه مسابقات پاراوزنه‌برداری قهرمانی جهان، وردسته مثبت ۱۰۷ کیلوگرم سیامند رحمان با مهار وزنه ۲۶۵ کیلوگرمی، به عنوان قهرمانی دست یافت.این پاراوزنه‌بردار ایران در نخستین حرکت خود، وزنه ۲۵۰ کیلوگرمی را بالای سر برد، سپس در دومین حرکت موفق به مهار وزنه ۲۶۵ کیلوگرمی شد و برای سومین و آخرین حرکت خود نیز مهار وزنه ۲۸۰ کیلوگرمی را انتخاب کرد که البته از انجام آن انصراف داد.قهرمانی سیامند رحمان در این دوره از مسابقات، سومین قهرمانی وی در این رقابت‌ها به حساب می‌آید.

موضوع ساده برداشت پیچیده



استقلال از یک بحران و خطر خودساخته در پرداخت مطالبات پروپژیچ گذشت و با خیال راحت می‌تواند به فصل جدید فکر کند. فتحی، مدیر عامل استقلال می گوید: "کاری که ما کردیم، برای باشگاه دیگر لیگ برتر ما هم به ثمر نشست. ظاهراً پرونده مشابهی باشگاه پدیده دارد که به نام ما و به کام باشگاه پدیده شد. پدیده هم دیگر باشگاه ایرانی است. دیروز که نامه باشگاه استقلال ارسال شده نامه باشگاه پدیده هم به فدراسیون رفته است. امیدواریم این کار الگویی باشد برای همه... ما در همه زمینه‌ها اگر اراده‌ای داشته باشیم، قطعا می‌توانیم. امیدوارم بحث پول فدراسیون فوتبال هم که جدی است، به ایران برسد و خرج زیرساخت‌ها شود."

اینجا فتحی یک بر صفر در برابر تاج برنده است. خطیر که بعد از فسخ‌های متوالی بازیکنان استقلال مورد انتقادات تند قرار گرفته بود، حالا خود را فاتح روابط بین‌المللی می‌داند اما این فوتبال همیشه فراموشکار است. آیا واقعا این کاربه تعبیر مدیرعامل استقلال یک فتح بزرگ به حساب می آیدو قبل از این کاری شبیه این انجام نشده؟

این شگفت‌انگیز است که فتحی و خطیر از کار جدید صحبت می‌کنند و اعضای هیات مدیره باشگاه استقلال هم از یک کار سیاسی - ورزشی شگرف پرده‌برداری کرده‌اند، ولی واقعیت چیز دیگری است. سه سال قبل همین کار در باشگاه استقلال انجام شد اما بدون سر و صدا.

استقلال سه پرونده خطرناک و بحرانی داشت و حکم کسر امتیاز فیفا بالای سر باشگاه بود. آن موقع هم دو سال از جام جهانی برزیل گذشته بود و هنوز راه حلی برای واریز آن پاداش‌ها نه برای فدراسیون پیدا شده بود و نه برای باشگاه‌ها.

طلب استقلال هم ۳۸۰ هزار دلار بود اما باشگاه استقلال در دوره مدیریت افتخاری -که آن دوران هم تا بخواهید دوره‌ای انتقادبرانگیز از مدیریت در باشگاه استقلال بود - توانست با وکلای خود فیفا را قانع کند که به واسطه همان تحریم‌های بانکی که فیفا نمی‌تواند پاداش‌ها را به ایران پرداخت کند، استقلال هم برای انتقال پول به حساب ساموئل، ردی و هلمکه با مشکلات مشابه تحریم مواجه است. تمام مکاتبات و تماس‌ها به اینجا ختم شد که مسوولان فیفا با ارسال ایمیل به باشگاه استقلال در تاریخ ۱۵ مهرماه از آنها خواستند که مشخصات دقیق سه بازیکن طلبکار با شماره حساب بانکی و توافق با وکلای آنها را ارسال کنند. فیفا قبول کرده بود که از محل درآمدهای استقلال این بدهی‌ها را پرداخت کند. مدارک و توافقات ارسال شد و حکم‌های تیز و تند محرومیت استقلال متوقف شدند. فیفا در حال تصمیم‌گیری برای حل این مشکل فوتبال ایران بود و دو ماه بعد این تصمیم رسمی شد که پاداش‌ها به حساب باشگاه‌ها واریز شود ولی استقلال متعهد باشد که ظرف ۱۰ روز بدهی‌های خود را بپردازد.گرچه این پول مستقیم به باشگاه استقلال نیامد چراکه آنها حساب ارزی نداشتند اما پاداش فیفا ۲۰۱۴ تیم ایران در بهمن ماه به حساب فدراسیون فوتبال واریز شد و کمتر از یک هفته بعد تمام بدهی‌های این سه بازیکن در بهمن‌ماه پرداخت شد.

در انسان چیزی بزرگ‌تر از قلب او نیست

منوگو

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✻ *سامیار جان، نوه عزیزم،* ذره‌ای از احساسم را از تولدت شعر گونه بروز می‌دهم: ما را نوه‌ای داد خداوند جهان دار/ از لطف جهان گستر و از رحمت بسیار/ زیبا پسری مثل گل سرخ دل‌انگیز/ نیکو اثری مثل عسل، از مزه سرشار/ با آمدن این نوه، در جان و دل ما/ شوری و طربی شد همه مخصوص پدیدار

مادربزرگ و پدربزرگ علی عطایی ـ مارلیک

✻ *محمود جان،* همسر نازنینم، عاشقانه دوست دارم و سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل یاس تبریک می گویم

همسرت وجیهه و سامراد ـ اصفهان

✻ *آرش جان، برادر عزیزم،* می گویند آغاز نو شدن، فصل بهار است، اما برای ما روز میلاد تو سرآغاز فصلی دیگر از زندگی است که سراسر تازگی با خود دارد، تولدت مبارک ای یگانه برادر عزیز ما

الناز و نگین عامری ـ تهران

✻ *پدر نازنینم، محمود جان،* من به شدت خوشحالم چون خداوند بهترین پدر را به من داده، از صمیم قلب دوستت دارم و تولدت را تبریک می گویم

دخترت نازنین شهرابی ـ کرج

✻ *محمود جان،* سالروز تولدت را تبریک می گویم و آرزوی بهترینها را برایت دارم

خانواده حسنی

✻ *محمد آقا، برادر گرامی،* تولد تکرار امیدواری خداوندی است، یادآور این تکرار بر شما مبارکباد، ای بهترین و عزیزترین برادر دنیا، دوستت داریم و ۴ مرداد سالروز تولدت را به تو تبریک می گوییم

دو خواهران و برادرت شاهرخ ـ تهران

✻ *پسر مهربان و دوست داشتنی ما، دکتر مهدی حضوری،* سوم مرداد ماه سالروز تولدت مبارک باد؛ تولد تو هدیه‌ای آسمانی از سوی خداوند متعال به ما بوده، صمیمانه و با افتخار تبریک ما را پذیرا باشید

خانواده ـ گنبدکاووس

✻ *همسر عزیزم، سمیه جان،* تو را از خدایی خواستم که به رحمت بیکرانش ایمان دارم، پس تا ابد برایم بمان که با آمدنت وجودم به مراد دلش رسیده و این را بدان که تا بی‌نهایت و عاشقانه دوستت دارم

کیوان محمدی ـ تهران

✻ *استاد گرامی، آقای علی مومنی،* بسی شایسته است که به پاس تلاشها و زحمات مستمر شما در راستای توسعه و پیشرفت همه جانبه دانشجویان، نهایت سپاس و قدردانی خود را خدمت جنابعالی ابراز داریم

جمعی از دانشجویان ـ تهران

✻ *پسر گلم، محمد طاها جان،* پیشم باش دوستت دارم/ تنها باشی دوستت دارم/ امروز روز میلادت هر جا باشی دوستت دارم، ۳ مرداد سالروز تولدت مبارک ای بهترینم

مادرت مرضیه تابش ـ تهران

✻ *ای بهترین پسر دنیا، سعید جان،* امروز روز تولد توست و من تمام دلتنگی‌هایم را به جای تو در آغوش می کشم، چقدر جایت میان بازوانم خالیست، ۳۰ تیر سالروز تولدت مبارک پسرم

مادر و پدرت موسی ابراهیمی ـ کرج

✻ *همسر گلم، زهرا جان،* تو هیچ چیز کم نداری برای همه چیز من بودن، عاشقانه دوستت دارم و ۱ مرداد سالروز یکی شدنمان را به تو تبریک می گویم

پیام احمدی ـ تبریز

✻ *جناب آقای سید مسعود عباسی زاده،* اندیشه و تلاش خدمتگزاران صدیق هیچگاه از یاد نخواهد رفت، بدینوسیله از تلاش و زحمات مستمر جنابعالی تقدیر و تشکر می کنم و از خداوند متعال برایتان سلامتی و بهروزی و توفیق استمرار خدمتگزاری را مسئلت داریم

وحدت درویشی ـ کرج

✻ *مریم جان،* سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنار خانواده محترم شاد و سلامت باشی

محمود و وجیهه ـ اصفهان

✻ *پدر گلم، یحیی امیری،* می خواستم زیباترین کلام را برایت بنویسم، اما پنداشتم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، پس تولدت مبارک و بدان با تمام وجود تو را دوست دارم

سیدحسین حسینی ـ اراک

✻ *مادر عزیز تر از جانم، مهناز جان،* ۳ مرداد سالروز تولدت را به تو ای بهترین مادر تبریک می گویم

پسرانت محمد مهدی و ماهان ـ تهران

✻ *مادر همسر عزیزم، خانم یوسف آبادی،* هدیه شما برای من مردی از جنس رویا بود، خوبی و زیبایی همسرم را مدیون شما هستم، مهربان تا ابد ممنون و قدردانت هستم بابت به دنیا آوردن و تربیت عشق زندگی‌ام که اکنون در کنارش خوشبختم، مادر همسر عزیزم تولدت مبارک که وجودت برکت زندگی ما است

مهدیه محمودی ـ تهران

✻ *همسر عزیزم و فروغ الزمان عزیزم،* می گویند لبخند ربطی به مرگ ندارد، ولی تو عزیزم لبخند بزن تا من برایت بمیرم. ممنون تو هستم که با عشق و مهربانی در زندگی‌ام حضور داری و بدان همیشه دوستت دارم

همسرت، حسین پور آت ـ مشهد

✻ *پدر مهربانم، بهروز جان،* تو به من آموختی که دنیا چقدر شگفت‌انگیز است و چگونه در زندگی‌ام در زمانهای سخت با چالشها روبرو شوم، تولدت مبارک ای بهترین پدر دنیا

سجاد اسلامی ـ سنقر

✻ *دختر گلم و نوه گلم،* کسب مقام کشوری را به تو و نوه‌های عزیزم، **رقیه ملاعلی‌پور** تبریک می گویم و آرزوی بهترینها را برایتان دارم

فروغ الزمان ضرغامی ـ مشهد

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر در پارک

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-دسته روی دستگاه از تصویر سمت راست با وسط چرخ ماشین چمن زن، ۲-تصویر تابلوی روی دیوار با جیب مرد چمن زن، ۳-دسته فنجان با لبخند مرد، ۴-پاپیون مرد با موهای جلوی سر مرد چمن زن، ۵-زیر فنجان با نی درون لیوان، ۶-فنجان سمت چپ با درپوش روی دستگاه چمن زن، ۷-گوشواره غلام حلقه به گوش با برگ بالایی گل.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در شرایطی که از چند سو در فشار هستید، راه جدیدی به زودی در مسیر پیش رویتان گشوده خواهد شد که ممکن است کمی سختی داشته باشد، اما موانع اصلی حرکت را برمی‌دارد. البته پافشاری شما هم باید در سوی تعادل بخشیدن به مسایل باشد نه شانه خالی کردن از مسئولیت و امیدوارم برای رسیدن به هدفی که می‌دانید درست هست بجنگید و نگذارید شرایط شما را سست کند.

اردیبهشت

حرکتی زیبا را آغاز کرده‌اید و در این مسیر عواملی که انتظارش را ندارید مهارتها و ایده هایتان را به سنجش گرفته‌اند و می‌دانم که همیشه می گویید این آخرین بار است، ولی شما هم می‌دانید که ممکن است شرایط زندگی و تصمیم‌هایی که باید برای تغییر شرایط بگیریم، نشدنیها را به نمایش بگذارند، اما در نهایت باید کار انجام شود و این تأکید است که ارزشمند جلوه می کند.

خرداد

اگرچه به خوبی پیداست در حال حاضر شرایط خوبی ندارید، اما همین که به خوبی می‌دانید این وظیفه شماست که با خونسردی پیش بروید، بسیار ارزشمند است و شما بهتر از هر کسی می‌دانید که چرا نباید با استرس کارها را انجام دهید و در مورد موضوع ذهنی تان باید بگویم، همانطور که می‌دانید خیلی موضوع جدی نیست و تجربه شما مسایل پیچیده تر از اینها را هم در حافظه‌اش دارد که گذر زمان منجر به تغییرشان شده است.

تیر

می دانید چرا در این شرایط حتی درباره کلامی که به زبان می آورید، باید خوب فکر کنید و همین موضوع است که حدود مسایل ارتباطی شما با دیگران را تعریف می کند. پس با انرژی باشید و اجازه ندهید که خیالبافی واقعیتهای غیرقابل انکار زندگی تان را دچار تردید کند و من اگر جای شما بودم در هر شرایطی ایده آل‌ها را رها نمی کردم چون دیده‌اید که ناگهان زمانه چه بازیهایی کرده و ظاهر را بر باطن مستولی می کند!

مرداد

ناراحتید که موضوعی را مدتهاست در دل دارید و شرایط را برای بروز آن مناسب نمی‌بینید، اما باید بدانید که این دقیقا نقطه قوت شماست و باید خوشحال باشید که برخلاف خیلی‌ها اوضاع را می‌سنجید و سخن می گویید و باید توجه داشته باشید که هیچ کس نمی‌تواند تمام اوضاع زندگی‌اش را در کنترل داشته باشد مگر اینکه خودش را کنترل کند و دریابد که واقعیتها ابتدا در افکار شکل می گیرند.

شهریور

ظاهری آرام را به نمایش می گذارید، اما در درونتان غوغایی به پاست، در شرایطی که می‌دانید اوضاع شما نیاز به این همه بالا و پایین شدن ندارد و به اصطلاح شما کاری را که باید می کردید در گذشته انجام داده‌اید و حالا نباید به خاطر شرایط، عجولانه تصمیم بگیرید وبا یک جرقه کوچک و یا یک پیشنهاد ساده راه خود یا انتخابتان را تغییر دهید، پس مثل با تجربه‌ها عمل کنید و درونتان را هم آرام سازید.

مهر

شما راههای زیادی را رفته‌اید و در مقطع خودتان تجربه‌های ارزشمندی را به دوش می کشید، اما باز هم وقت تصمیم گیری که می‌رسد به گونه‌ای عمل می کنید که گویی هیچ چیزی جز رضایت دیگران، آن هم عده‌ای خاص اهمیت ندارد! درحالیکه توصیه می کنم کمی جدی تر به موضوع نگاه کنید و بدانید حالا شرایط تجربه و خطا نیست و باید با مسئولیت رفتار کرد.

آبان

دلتان به دنبال هدفی است و منطق شما حرکتهایتان را دچار تردید می کند و می‌دانم تصمیم دارید به قول خودتان ترس را کنار بگذارید و پیش بروید، اما یک چیز را از نظر دور کرده‌اید و آن هم این است که ما فقط برای خودمان زندگی نمی کنیم و نباید به گونه‌ای عمل کنیم که شرایط برای ما تعیین تکلیف کند و در مورد سوال ذهنی شما هم باید بگویم مشکل حل خواهد شد و باید اعتماد کنید.

آذر

می دانید که افراد زیادی در شرایط شما به سر می‌برند و باز هم می‌دانید که نباید این روزها بی گدار به آب بزنید، اما گاهی آنچنان پلکها را می‌بندید که انگار هیچ چیز بااهمیتی وجود ندارد و آنگاه است که همه معادلات ذهنی تان آشفته و درهم بروز می کنند. پس حالا که شما هم گفته هایم را قبول دارید، انتظار دارم شرایط را به گونه‌ای پیش نبرید که بعدها نتوانید از رفتارتان دفاع کنید.

دی

اینکه نمی‌توانید با برداشتهای ذهنی تان کنار بیایید خیلی خبر خوبی نیست چون شما را که گاهی در مورد رفتار دیگران دچار تردید می‌شوید، به مسیری می کشاند که مسایل ناشناخته بسیاری را با خود به همراه دارد، اما حتماً می‌دانید که بهترین راه پیدا کردن نقطه‌ای امن در ذهن است تا خودتان و دیگران بتوانید بر آن تکیه کنید و بدانید وقتی انرژی مثبت بدهیم، انرژی مثبت می گیریم!

بهمن

فردی مهربان و فداکار هستید که برای دیگران وقت می گذارید و سعی می کنید مسئولیت پذیری تان را به بهترین شکل انجام دهید، اما وقتی موانعی را پیش روی خود می‌بینید اراده و اصرار لازم برای به زانو درآوردن آن ندارید درحالیکه می‌دانید ایده‌هایی خوب دارید و اگر به خودتان اعتماد کنید می‌توانید همه چیز را تحت تأثیر خود قرار دهید، پس اتفاقات ناخوشایند را دور بریزید و خودتان باشید.

اسفند

قبول دارم که شما فردی با ثبات هستید، اما بپذیرید، زمان آن رسیده که استانداردهایتان را تغییر دهید و اگر رفتاری را غلط می‌دانید متوقفش کنید و در این مورد تفاوتی نمی کند که عامل آن خودتان باشید یا دیگران پس آرام بگیرید و انرژی تان را در مسیری که انتظارش را دارید صرف کنید و بدانید در نهایت اصرار شما موفقیت را به همراه خواهد داشت و اگر دقت کنید کلید حل ماجرا مقابل دیدگان شماست!

فرهنگ رود خانه‌ای است به قدمت تاریخ • یونگ

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



لس آنجلس: حیوانات هم از گرمای طاقت فرسای هوا در تابستان در امان نیستند و مسئولین نگهداری حیوانات در باغ وحش‌ها وظیفه سنگینی برای حفاظت از آنها در برابر گرمازدگی دارند. در تصویر دو اسب آبی باغ وحش لس آنجلس را می‌بینید که آمده‌اند تا از آب خنکی که برایشان آورده‌اند بنوشند.



فیلیپین: در حالی که در خیلی از کشورها سرویس مخصوص مدرسه وجود دارد، در کشورهای محروم‌تر رفت و آمد به مدرسه شکل و شمایل دیگری دارد. مانند این دانش آموزان فیلیپینی که برای رفتن به کلاسهای خود در اولین روز مدرسه مجبورند مسافت زیادی را روی رودخانه طی کنند.



چین: به عنوان بخش جدیدی از پروژه پل‌های شیشه‌ای چین، یک راه پیاده روی شیشه‌ای روی دیواره کوه تیانمن احداث شده است. این مسیر ۱۰۰ متری که اژدهای خزنده نامگذاری شده است در پارک ملی یانگ جیانگ قرار دارد و کف و دیواره‌های محافظ آن همگی از شیشه ضخیم و نشکن اما کاملا شفاف ساخته شده است که نمایی زیبا و در عین حال ترسناک از دره را به نمایش می گذارند.

کالیفرنیا: در تصویر "لوک آیکینز" را می‌بینید که توانست رکورد جدیدی را در سقوط آزاد به نام خود ثبت کند و بعد از انجام سقوط درون یک تور در حال استراحت است. او اولین نفری است که بدون حتی کمک گرفتن از چتر نجات از داخل هواپیما به بیرون پرید و در یک تور بزرگ فرود آمد. تا بحال کسی بدون چتر نسبت به پرش آزاد اقدام نکرده است. او این پرش را از ارتفاع ۷۶۰۰ متر از سطح زمین انجام داد و حدود ۲ دقیقه کامل در حال سقوط بود.



سوییس: تعدادی از علاقمندان نجوم در شبی صاف و به دور از نور ماه به بالای کوه گراند دنت و ارتفاع ۳۰۰۰ متری آمده‌اند تا با خیال راحت به تماشای ستارگان و راه شیری بنشینند. این منطقه به دلیل دوری از آلودگی نوری و همچنین هوای بسیار تمیزی که دارد یکی از بهترین مکانها برای رصد و تماشای آسمان شب است.



بریتانیا: این دختر که در حال کمک به پدرش در کارهای مزرعه شان بود از فرصت استفاده کرد و در وقت استراحت حسابی با پدرش گل بازی کرد. در این ماههای گرم معمولاً گل بازی یکی از تفریحات پرطرفدار بین کودکان است



رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

هیچ کس منتظر من نیست

بود مراقبت می کنم. اما نمی‌دانستم اگر پدرم دستش به سند خانه نرسد، مرا می‌فروشد!

بله، به همین راحتی... پدرم مرا فروخته بود. روزی که یک مرد درشت هیکل و همسن و سال خودش را به خانه آورد، احساس کردم ماجرایی در حال وقوع است. آن مرد چند دقیقه‌ای ماند و رفت. پدرم هم پشت سرش رفت. شب که شد، پدرم گفت که دیگر نگران هیچ چیز نباشم.

گفت دیگر خانه را نمی‌فروشد و لازم نیست نگران خرج و مخارج زندگیمان باشیم.

اول فکر کردم باز حالت عادی ندارد و مزخرف می گوید، اما بعد که بیشتر حرف زد، معنای حرفهایش را متوجه شدم و دیگر طاقت نیاوردم. باورم نمی‌شد او دختر بیست و دو ـ سه ساله‌اش را فروخته باشد. یک لحظه فراموش کردم او پدرم است، همانطور که او فراموش کرده بود من ناموسش هستم. به سمتش حمله کردم و با او گلاویز شدم.

من نمی‌خواستم او را بکشم، اما راستش دلم هم نمی‌خواست او زنده باشد. کاش خودش می‌مرد، کاش سکته می کرد، کاش تصادف می کرد. کاش به خاطر الکل می‌مرد، اما به دست من کشته نمی‌شد!

وقتی به خودم آمدم دیدم با اینکه ناخنهای بلندی نداشتم، اما جای ناخنهایم دور گردنش فرو رفته و خودش دراز به دراز روی موزاییکهای کف آشپزخانه افتاده بود.

خیلی دلم می‌خواست همانجا به همان حالت رهایش کنم و فرار کنم.

همین کار را هم کردم. اما یک ساعت بعد داخل کلانتری روبروی افسر نگهبان نشسته بودم و اشک می‌ریختم و همه اینها را تعریف می‌کردم. آنها گفتند نترس... اعدامت نمی‌کنند. می‌گویند دچار جنون آنی شدی... اما کاش اعدامم کنند آزاد بشوم که چه شود؟

کجا بروم؟نه مادری... نه پدری... نه حتی یک نفر که منتظرم باشد. کاش اعدامم کنند، کاش اصلاً به دنیا نیامده بودم... کاش زندگی من هم مثل زندگی دخترک داخل تلویزیون بود. همانقدر آرام، همانقدر قشنگ و همانقدر رویایی.

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

ندزدیده بودم، زندگی را از او دزدیده بودم. حالا چه کار می‌توانم بکنم؟ می‌توانم لبخندش را پس بدهم؟من دوستم را از دست دادم. بهترین دوستم را... حالا کجاست؟ چه‌طور پیدایش کنم؟ اصلاً پیدا کردنش فایده‌ای دارد؟ برای او؟ برای من؟ همه آن آدمها را می‌توانم پیدا کنم؟

اگر تمام چیزهایی را که مال خودم نیست پس بدهم چی برای من باقی می‌ماند؟

توی این یک هفته ایمان چند بار زنگ زده. می‌خواهد بداند چه اتفاقی افتاده. گفتم بیاید اینجا روی پل. خسته شده‌ام، از فرار کردن خسته شده‌ام. دیگر برایم مهم نیست بقیه چه فکری کنند. حالا دیگر کار از کار گذشته. باید زودتر از اینها فکرش را می‌کردم، نمی‌توانم تا آخر عمر فرار کنم یا خودم را پنهان کنم. خود واقعی من را تا حالا هیچ کس ندیده. انگار حتی خودم هم خودم را نمی‌شناسم.ای کاش می‌شد مهتاب را پیدا کنم. مهتاب من را بهتر می‌شناخت. او من را دوست داشت، همان‌طور که بودم.

هفت سنگ جمع کرده‌ام که بیندازم توی آب. سنگ دوم را که پرت کردم دیدم ایمان آمده و آرام نشسته کنارم. متوجه آمدنش نشدم. گفتم: "من اینجا را خیلی دوست دارم. وقتی بچه بودم با دوستم مسابقه‌ی پرتاب سنگ می‌دادیم." ایمان گفت: "من هم بلدم سنگ پرتاب کنم." و یکی از سنگها را از کنار دستم برداشت و پرت کرد توی آب. سنگ چهارم را که پرتاب کردم گفتم: "من آن کسی نیستم که به نظر می‌آید."سنگ پنجم را او پرت کرد. گفت: "همه‌ی ما کسی را توی وجودمان زندانی کرده‌ایم." دو تا سنگ بیشتر نمانده بود. آنها را گرفتم توی دستم. یکی‌شان سنگین‌تر بود. محکم پرتش کردم. خیلی دور رفت، دورتر از آنچه فکر می‌کردم. گفتم: "اون خنده که زنده‌ت می‌کرد مال من نبود." گفت: "پس مال کی بود؟" گفتم:"مهتاب، همون که الان نشسته توی چشم‌هام." برگشتم و زل زدم به چشم‌هایش. گردنم مثل همیشه نرم نمی‌چرخید. سعی کردم بخندم. سخت بود. انگار خندیدن یادم رفته بود. حس می‌کردم عضلات صورتم منقبض شده و لب‌هایم دو خط منحنی بی‌شکل‌اند. با دقت به چشمهایم نگاه کرد و گفت:

"اما من فقط دو تا مروارید سیاه می‌بینم."

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

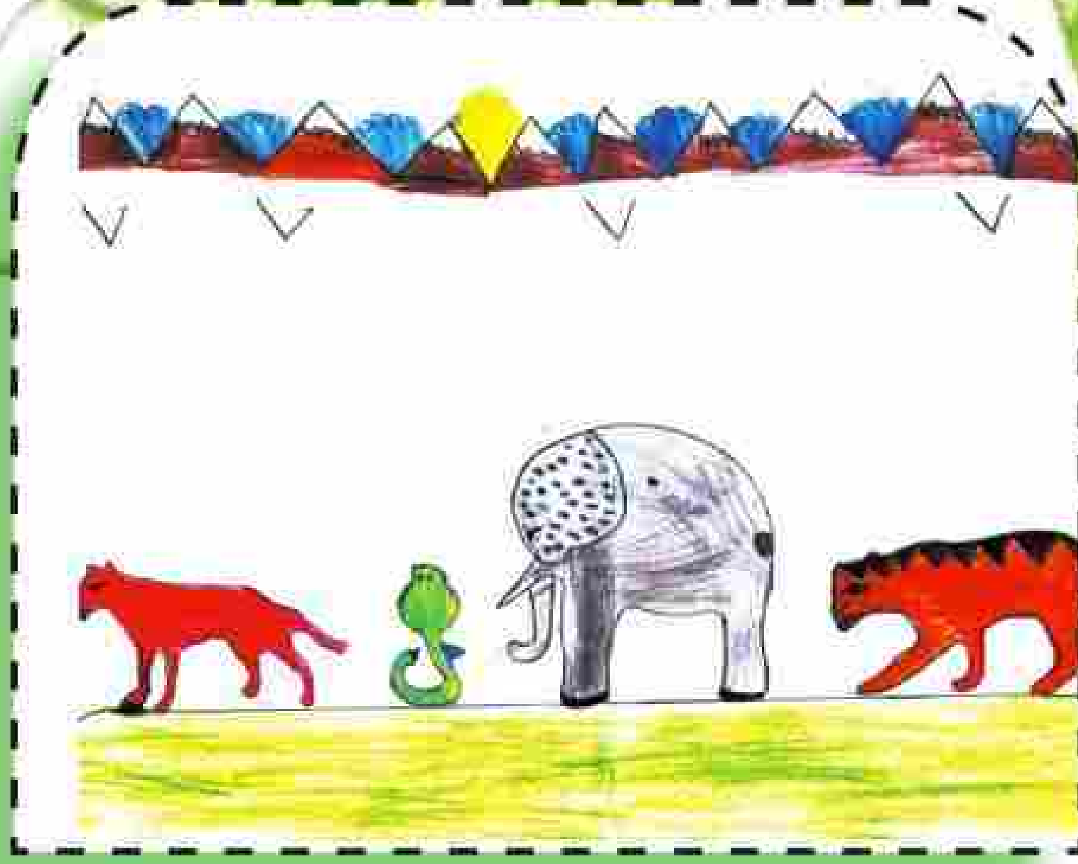
این سرنوشت بمباران شده

جور دیگر:

این سرنوشت فراز و نشیب زیادی دارد که اگر از اولش جور دیگری نگاه می کردند، به این سرنوشت دچار نمی‌شدند. یک حرکت غلط در آینده می‌تواند منشأ حرکات غلط زیادی باشد. برای مثال اگر مهسا را به زور شوهر نمی‌دادند، سرنوشت امروزش چیز دیگری بود. اگر نریمان و تهمینه پدری آگاه داشتند، اگر نریمان در کودکی کتک نمی‌خورد، و اگرهای دیگری که باعث شدند اکنون آنها جالب نباشد. مهسا زن لایقی است و اگر شرایط دیگری داشت، امروز بسی بیشتر پیشرفت کرده بود. او توانست بسیار سریع خودش را مستقل کند ولی تلاش برای معاش وقت زیادی از او می‌گرفت طوری که زیاد متوجه نبود دارد چه اتفاقاتی می‌افتد. در جور دیگر برای تربیت کردن بچه از مشاور کمک می‌گیرند. او در جور دیگر نریمان را از پنج سالگی پیش روانشناس کودک می‌برد تا آسیبهایی را که دیده، درمان کند ولی مهسا زنی است که زیادی دلسوز است. در اولین اشتباهی که از پسرش دید، کوتاه آمد و قضیه را جدی نگرفت. توجه نکرد که بچه‌ای چهارده پانزده ساله و حتی بزرگتر نباید کوچه‌گردی کند. در این سرنوشت، ژن شهرام به نریمان منتقل شده و او هم به قمار و الکل گرایش دارد. ولخرج و رفیق‌باز است. بلد نیست بگوید نه. ژن ذات آدم را تسخیر می کند اما تربیت هم بی‌تاثیر نیست و می‌تواند ژن را نهفته کند. مهسای جور دیگر اگر اشتباهی ببیند، به این فکر نمی کند که رویش را زمین بیندازم یا نه. او اشتباه را با دلیل و مدرک به پسرش نشان می‌دهد. مثلا می گوید تو قصد داری از دوبی جنس بیاوری و بفروشی اما پانصد تومان خرج می کنی و در تهران به کلاس سخت‌افزار می‌روی. تو می‌گویی دوستانت را با خرج خودت به دوبی می‌بری تا از پاسپورت آنها استفاده کنی درحالی که رفیق‌بازی و اگر بگویند خودمان می‌خواهیم جنس بیاوریم، شاید نتوانی بگویی نه. تو تا حالا نشان داده‌ای که اقتصادت خوب نیست. تا دیروقت با رفقا هستی، ظهر بیدار می‌شوی، کارهایت برنامه ندارند، تجربه سفر خارجی نداری، پس صلاح نیست به تو پول بدهم. نریمان در جور دیگر معرفت دارد و می گوید مادرم با سختی زیاد بدهی‌های مرا می‌دهد رسم جوانمردی نیست که به آن سی تومان هم چشم داشته باشم.

زبان، چون حیوان درنده است، نباید به حال خود رها شود

نقاشیهای شما



پرهام صحت ۶ ساله - ارومیه



معصومه عابد ۱۳ ساله - رشت



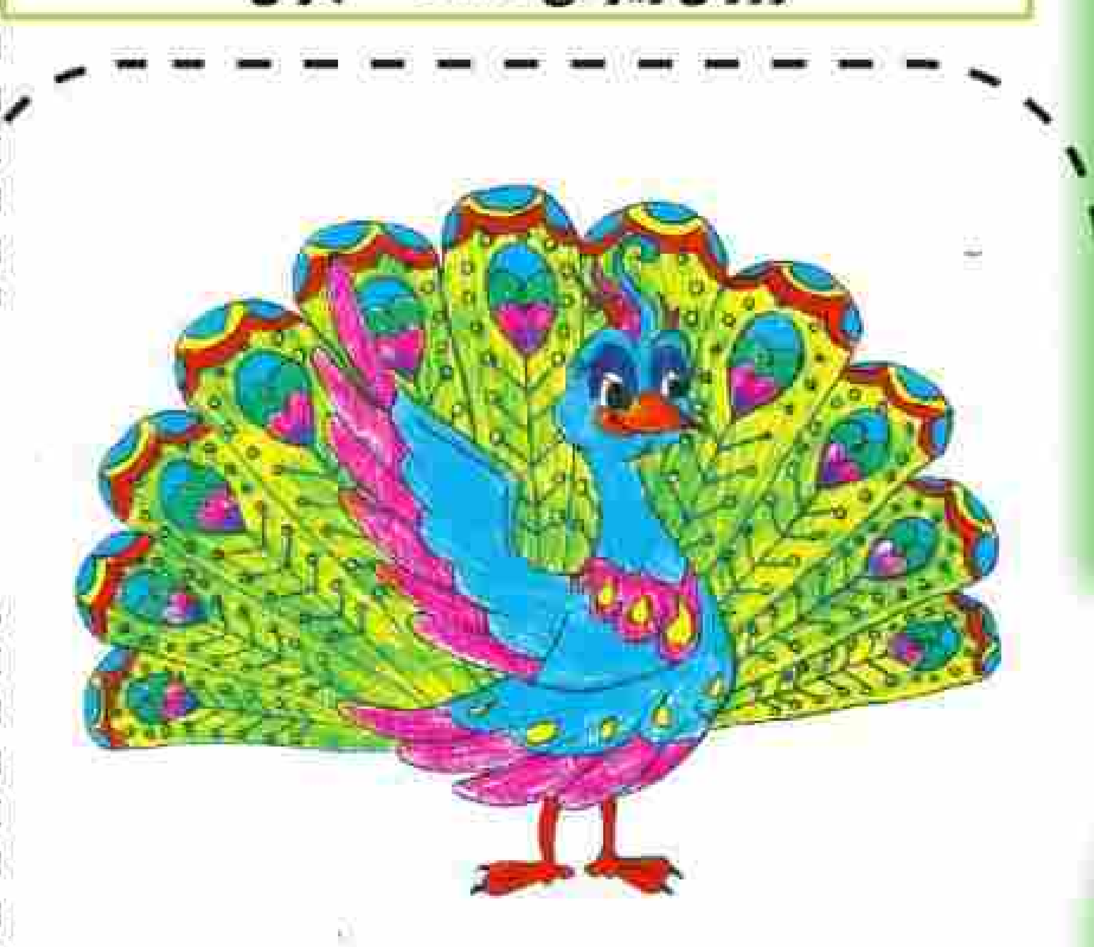
امیرارسلان نظری



روژان ویرانی ۵ ساله - تهران



هلیا کریمی



فاطمه سلطانی ۱۳ ساله - آبشناسان



یاسین زمانی ۹ ساله



محمد امین لطیفی



مهنا لطیفی



پرهام عزیزی نسب



محمد پارسا محبی طاهری



سامیار ابراهیمی



آیلین عشرت پور



ایلیا باقری



محمد علی عشرت پور



برسام کهنسال



سینا محمدبیگی

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است

بانک پاسارگاد
بانک هزاره سوم

امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید
- امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)
- امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون

خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

خدمات کارت شامل :


- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت



همراه بانک پاسارگاد

- پرداخت اقساط دیگران ■ نمایش آخرین ورودهای کاربر ■ افزودن یادآور چک
- غیرفعال سازی رمز دوم کارت ■ فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)
- دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت) ■ امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس
- جستجو و مسیریابی شعبه های بانک ■ امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها ■ دریافت فایل گردش سپرده

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۸۲۸۹۰-۰۲۱ ■ www.bpi.ir ■ @bankpasargad


همراه اول
www.mci.ir
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰